تاریخ اجتماعی دورهٔ مغول

مشتمل بر:

بخش سوم از تاریخ غازان خان

و

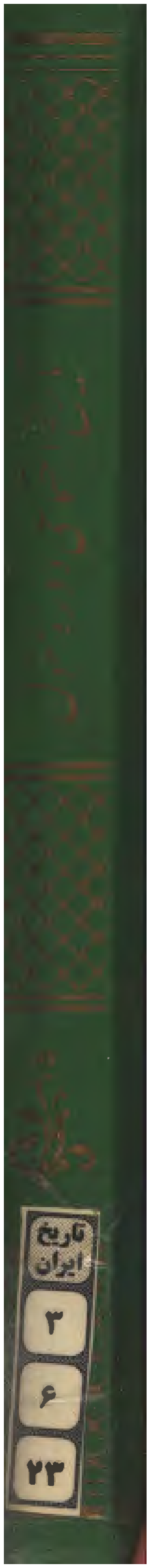
مقدمهٔ جامع التواریخ

و

زندگانی رشید الدین فضل الله بقلم خودش

بکوشش: امیر حسین جهانبگلو

از انتشارات
کتابفروشی تأیید اصفهان



تاریخ
ایران
۳
۶
۲۳

تاریخ اجتماعی دوره مغول

مشتمل بر

بخش سوم از تاریخ غازان خان

و

مقدمه جامع التواریخ

و زندگانی رشیدالدین فضل‌الله بقلم خودش

بکوشش : امیرحسین جهانبگلو

۱۳۳۶

کتابفروشی تأیید

اصفهان

از این کتاب یکهزار وصد نسخه در چاپخانه موسوی چاپ شد.

مقدمه

کسانی که فقط ظاهر زندگی رشیدالدین فضل‌الله را می‌نگرند، یا نسبت باو غلو بی اندازه دارند و یا معتقدند خواجهٔ شهید نیز چون بسیاری از وزرا باحیله‌گری بمقام وزارت رسید، تاوقتی وزارت وصدارت داشت درراه ازبین بردن مخالفان از هیچ کاری روی نپیچید و هنگامی که حریف چالاکتری چون تاج الدین علیشاه بر او پیروز گشت جان و مالش را بهیچ شمردند، آنچه ساخته بود باخاک یکسان کردند، آنچه نوشته یا گردآورده بود سوزاندند، نخست پسر شانزده ساله‌اش را درمقابل دیدگانش سر بریدند وسپس خود اورا بدست جلاد سپردند .

من دراینجا نه برآنم که شرح حال اورا بازگویم و نه براینکه تنها ازارج وبزرگی او گفتگو کنم. شرح حال رشید را بازنمی‌گویم زیرا درجلد دوم این کتاب تحقیقات جامع دانشمند فرانسوی « پرفسور کاترمر » دربارهٔ زندگی وآثار او بتمام و کمال آورده شده ونظرهای «ادگار بلوشه» ـ یکی دیگر ازبزرگان علم وادب ـ نیز بآن افزوده شده است بنابراین بتکرار مطالب حاجتی نیست . بعلاوه دراین عصر دیگر داوری ازروی تعصب وحب وبغض نسبت باشخاص ووقایع بهیچ روی پذیرفتنی نمیباشد . پژوهش باید خالی از هر سابقهٔ نیك و بد ذهنی انجام گیرد و خرد ومنطق وفطرت انسان نیز جز این حکم نمیکند. باید هرسخنی برپایهٔ تحقیق آورده شود ومدح یاذم هیچکس بیهوده گفته نیاید .

بهمین دلیل ناگزیریم بگوئیم که خواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز فردی است چون دیگر مردم روزگار. نه اورا معصوم وبزرگتر از آنچه بوده است باید شمرد و نه یکباره ستمکار وحیله گرش دانست. او طبیبی حاذق بود و بهمین سبب بدربار حکام مغول راه یافت وچون مردی

کاردان وخردمند بود. مورد عنایت سلطان قرار گرفت وبتدریج تا آن حد درغازان خان نفوذ کرد که هرچه خواست بدست او انجام داد. ما دراین سطور فقط گوشه‌ای اززندگی مؤلف جامع التواریخ را که برای شناختن او مفید می باشد ، نقل می کنیم .

وقتی رشیدالدین بدربار راه یافت صدرالدین خالد زنجانی وزیر وقت را ، بدوستی گرفت. وی خود دراین باره می گوید: «ومیان مؤلف این کتاب رشید طبیب وصدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده»[1]. اماچنین تصور می رود که چون صدرالدین زنجانی ازپیشرفت وترقی رشیدالدین ـ فضل الله هراسناک شد درپی ازمیان برداشتن او افتاد. خود رشید میگوید که: «طائفه ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ماوحشت اندازند وازهرگونه نقلها کردند وبدان التفات نمی رفت و چون ازین طرف نومید شدند پیش صدرالدین رفتند وبتخلیط اورا متغیر گردانیدند .»[2]

نخست صدرالدین کوشید تا رشیدالدین راازراه تهدید باخشمناک ساختن ازمیدان بیرون کند اماچون ازجانب خواجه «بدان معنی زیادت التفاتی نمی رفت» صدرالدین آخرین سلاح خود را بکار برد. رشید این واقعه رابنحوزیر نقل کرده است: روز «یکشنبهٔ نیمهٔ جمادی الاخر برفع وغمز من دربندگی پادشاه زانوزد ومن بجواب اومشغول شدم . پادشاه بانگ بروی زد وگفت اوهرگزسخن ترابمن عرضه نداشت. آنگاه من درسخن آمدم. پادشاه فرمود تو زبان خودرا بجواب او آلوده مگردان وسیرت وطریقهٔ خود رانگاه دار.»[3]

صدرالدین زنجانی یکبار دیگر هم فتنه انگیخت وباغوای قتلغ شاه کوشید تاخواجهٔ طبیب را بهلاکت کشد ولی همین فتنه انگیزی دامنگیر خود اوشد وسبب گردید که رشید دوستی گذشته رافراموش کند . شاید رشید می دانست که پس ازاو بوزارت خواهد رسید وازینرو درصدد نجات صدرالدین برنیامد. چاشتگاه روز یکشنبهٔ بیست ویکم رجب، یکدست «اورا امیرسوتای گرفته ودیگردست اوپهلوان ملک غوری ، وامیرقتلغ شاه اورا میان بدونیم زد .»[4]

---

۱ ـ صفحه ۱۱۸ تاریخ غازانی رشیدالدین تصحیح **کارل یان** چاپ هرتفورد. ۲ ـ صفحه ۱۱۸ همان کتاب. ـ ۳ ـ صفحه ۱۱۸ همان کتاب. ٤ ـ صفحه ۱۲۰ همان کتاب .

درسراسر تاریخ ایران، محیط ناسالم تحریك و توطئه و بدگوئی و فتنه انگیزی باعث می شود که حتی مردی چون رشید الدین فضل‌الله که برای نجات بزرگانی مانند شیخ شهاب سهروردی و جمال الدین اکولی دامان بکمر میزند[1] وجهت رفع ظلم وستمگری اینهمه می کوشد، برای اینکه یکه تاز دوران شود و رقیب و حریفش را بزانو درآورد چشم فرو می‌بندد و همکارش صدرالدین را بدژخیم می دهد. راجع بنحوهٔ صدارت وکارهای وی هیچ نمیگوید وشاید هم گاه زبان بمدح می گشاید و همینکه او ازمیان رفت درنوشته هایش ازاین اقدامات ببدی یادمی کند.[2] شگفتا که خصایل بشری

---

۱ - «درماه جمادی‌الثانی سال ۷۰۷ قاصدی ببغداد آمد. اومأموریت داشت که شیخ شهاب الدین سهروردی و جمال الدین اکولی را که فقیه و معلم اصول شافعی درمدرسه المستنصر بودبدربار برد. بسلطان گفته بودند که ایندو بامصریان رابطهٔ پنهانی دارند و آنچه در امپراطوری مغول می گذرد بآنان اطلاع می‌دهند. چون آندورا بدربار آوردند رشیدالدین بهپشتیبانی ازیشان برخاست وتمام هم خودرا بکاربرد تابیگناهی آنانرا بثبوت رساند. درنتیجهٔ کوشش های اودومتهم بسلامت ببغداد باز گشتند.» ازیادداشتهای پروفسور کاترمر دربارهٔ زندگی و آثار رشیدالدین فضل الله. بجلد دوم کتاب حاضر مراجعه فرمائید.

۲ - بعنوان مثال می توان دو گوئی رشید را نسبت بمسئله چاو ذکر کرد. اودریکی از کتب خودمی آورد: «واحوال چاو که بعوض زر بخرج میکنند وحکمتی که در آنست وتدبیر و ترتیب روانه کردن آن که هیچ کس بکنه آن نمی تواندرسید هم ازجملهٔ تعجبهاست وفایدهٔ آن زیادت ازوصفست وآنچه مشهورست که اگر کیمیا بودی عظیم وبافایده بودی چاو که در آن ملك روانه است کیمیائیست که اگرنیز کیمیا دست دادی بصدیك آن نرسیدی و آن بنزدما روانه کردن از محالات شمرند. (نقل ازصفحه ۳۴ مقالهٔ آقای مجتبی مینوی مندرج در شماره اول سال سوم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران). زنجانی ملقب بصدرجهان می کوشد که این محال را ممکن سازد وچاورا درایران معمول کندوصدرالدین چاوی هم لقب میگیرد. (رجوع کنید بجزء اول ازمجلدسوم حبیب السیر چاپ تهران سال ۱۳۳۳ - صفحهٔ ۱۳۷)

بقیه پاورقی درصفحه بعد.

تاامروز این اندازه ثابت باقی مانده وتغییر نیافته است !

پس از کشته‌شدن صدرالدین کارصدارت بسعدالدین واگذارشد. اندکی بعدرشید هم‌دروزارت سهم‌یافت ولی پس ازچندی بین‌دووزیر کشمکش افتاد. «ادگاربلوشه» معتقد است که رشید برای نابود کردن‌سعدالدین باعلیشاه همدست‌شد؛ وبرای اثبات نظر خویش این‌قسمت‌را از«تاریخ الجایتو » نوشتهٔ‌ابوالقاسم‌عبدالله بن‌علی‌الکاشانی نقل می کند :

« ... میان خواجگان سعدالدین ورشیدالدین گفت‌وگوی‌ووحشت‌ونفرت‌واقع گشت وسعدالدین بااوبحضور پادشاه مناقضت وعداوت ظاهر کردوخطابهای‌خشم انگیز ازسرلجاج‌وستیز اززرق وتمویه وزوروتزویروتهودوسحرو کیمیاچنانك منافسات‌صداقت بعداوت‌ومودت‌بمناغضت(کذا) ومحبت‌بمناقضت انجامیدورشیدازسرحلم‌واحتمال‌و کمال هوشمندی وعاقبت اندیشی اغماض واغضاء نمودوگفت : ای سعدالدین تاامروزترابندهٔ بی‌بهابود اکنون الحمدلله ومنه‌اورا آزاد کردی. بعدازآن‌بخدمت سلطان تربیت‌وتعظیم تاج الدین علیشاه‌پیش گرفت.»[1]

---

۱ ـ در کتاب‌مسامرة الاخبار اینواقعه بشرح‌زیرنقل‌شده‌است: «تا گاه درموقف شریف اردودرمابین‌خواجه‌رشیدالدین‌وسعدالدین‌صاحب‌دیوان‌مکاشفت افتادوالفت بکلفت انجامید وموافقت بمخالفت بدل‌شد، شعر:

دودوست‌چون بهم‌آیند همچوپرهٔ قفل   که تادمی رخ هجرانشان نباید دید
همی بنا که بینی گرانی در حال   درآید و بمیانشان فروخزد چو کـلید

بقیه پاورقی درصفحه‌بعد

بقیه‌پاورقی صفحه‌قبل

رشیدالدین درحکایت‌چهاردهم‌قسم‌سوم‌تاریخ‌غازانی‌می گوید: « واین حرکات که شرح‌داده شدهریك‌ازوزرای متقدم‌برآن اقدام می‌نمودندلیکن این‌شیوه‌ پیشه وصنعت صدرالدین‌چاوی بودودرآن‌قسم‌ماهربودواین مفسدت‌وناانصافی‌رابعیوق رسانید وبکلی‌کار مملکت‌وولایت‌داری‌بزیـان‌بود ... الی آخر» (بصفحهٔ ۷۷ کتاب‌حاضررجوع فرمائید)

گمان نمی‌رود که چون «بلوشه» بتوان این جمله‌را نشانی ازاتحاد رشیدالدین وعلیشاه برضد سعدالدین دانست. آنچه از آن برمی‌آید اینست که خواجه می‌کوشیده تاتکیه‌گاه جدیدی برای خویش بوجود آورد .

برای نمودن محیط فاسد آن زمان داستان اختلاف بین رشید وسعدالدین بهترین نمونه است . توطئهٔ خواجه تاج‌الدین برضد سعدالدین ونقش رشیدالدین در اینمورد بسیار جالب توجه می‌باشد . در «تاریخ الجایتو» این واقعه بتفصیل زیر آورده شده‌است: « وخواجه تاج‌الدین علیشاه عرض داشت که اگر رأی جهان آرای ملك پیمای پادشاه خواهد تابداند که صاحب سعدالدین ونواب اواز مال پادشاه هرروز چه مقداری می ربایند بفرماید تاسه روزهٔ دخل مال عالم بی‌معطل وتفویض حاضر کنند برنظر اشرف گذرانند. پادشاه بانفاذ آن اشارت فرمود و اوسه روز قسط مال عالم مبلغ بیست تومان همه دراهم سفید حاضر کرد وبحکم فرمان بصحرائی وسیع وموضعی فسیح بگسترد. پادشاه ازمشاهدهٔ آن فراوان اعجاب وشگفتی نمود و گفت روشن شد که اصحاب دیوان بهرسه روزاین مقدار مال ازمن میدزدند .

بیت

بطمع درم جان دهد هرکسی   که نامش بزرگست وقدرش بسی

بقیه پاورقی صفحه قبل

القصه تیر تدبیر خواجه رشید درباب تدمیر خواجه سعدالدین صاحب دیوان بر حدقه افتاد ، چون تقدیر ازلی مطابق آن تدبیر بود صاحب دیوان راتحذیر سود نداشت، درمیانهٔ آن حالات که ازمکاشفات مقالات ازسرخیالات حادث شد بتهمتی فاسدکان واقعا اولم یکن گرفتار حکم قضاوقدر گشت وباچندسرور دیگر ازاکابر وصدور دیوان مثل جلال توره ومبارکشاه وغیرهم بعدازضربت تیغ اجل شربت انجام اجل نوش کردند. » (صفحه ۳۱۳ و ۳۱۴ مسامرةالاخبار تألیف محمودبن محمد بامقدمه وتصحیح دکترعثمان توران چاپ آنقره ۱۹۴٤)

سعدالدین این قصیه مهمل و معطل فروگذاشت و بدین بهانه تمسك نمود که جملهٔ ممالك ایران ازمتصرفان بازگیرد وبمن‌سپارد که بعضی ازآن‌خواتین معظم‌دارند وبعضی امرای بزرگ چنانك دیارروم امیرایرنچین، وبعضی‌تفاریق چون‌وقف وغیره که رشیدالدوله دارد تاهرسال پانصد تومان توفیربخزانهٔ عامره می‌رسانم . سلطان‌عالم بعداز یك‌چندگاه آن‌مبلغ‌ازوی طلب‌داشت . بپاسخ میگوید که این مبلغ آنگاه اداکنم که تصرف‌ممالك‌ایران باسرها من‌دانم . ازاین‌جواب خاطرمبارك شاه برنجید وامیرتوقماق وتاج‌الدین علیشاه وهزاره محمد هرسه گواهی دادند که سعدالدین ملتزم ومتقبل این مبلغ شده‌است. سلطان‌پانصدتومان مال‌ازاو طلب‌داشت واوبدان قادرنبود متحیرومدهوش ماند یکچند توقف وتعلل مینمود... و ازاتفاقات بددراثنای این‌حال روزی‌میان نواب اومبارکشاه ساوی وزین‌الدین ماستری وحشتی‌وگفت‌وگوی افتاد . مبارکشاه‌با زین‌الدین گفته بودکه برتو صدتومان مال پادشاه که ربودهٔ درست میکنم واوبجواب گفته که من نیزبرتو دویست تومان درست میکنم که ملتقم‌زدهٔ. چون‌مطارحهٔ ایشان‌بگوش سعدالدین رسید بترسید و متقصم‌خاطر و متوزع ضمیرشدگفت درچنین وقتی که اعدا حاضرند ازیمین ویسار ناظرنداین‌مناظره مخاطره است :

اگر بخدمت سلطان‌تقربی طلبی کمال‌جاه توبی قصد قاصدان نبود
وگرنهاد تو عودفضایلست‌بدانك برآتش حسد حاسدان امان نبود

صدرالدین‌رکن‌اعظم‌خودسیدتاج‌الدین‌رابفرستادتاایشان‌را صلح‌دادبسوگندی‌مغلظ کەمن‌بعدبایکدیگرلجاج وجدال‌نکنند ولفظ مال پادشاه برزبان نرانند و باهم دوست ویارورفیق باشند وهمچنین جملهٔ نواب‌را سوگندداد که بادوستان اودوست وبادشمنان اودشمن باشند . از اتفاق‌بد علاءالدین پسرعمادالدین مستوفی بزرگ وسیدحمزه غایب بودندوصاحب سوارشدومتوجه‌اردوبودند درراه‌باایشان‌بازخوردو گفت‌هم‌اکنون‌بخانهٔ سید تاج‌الدین‌رویدوآنچه اوباشماتقریرکند آن‌سخن‌من‌باشدتابادیگران موافقت ومشارکت نموده‌باشید. ایشان برفتند، سیدتاج‌الدین برایشان عرض‌کرد . . .هر دوباخانهٔ خود رفتند، عمادالدین‌ازپسرپرسیدتااین‌زمان‌توقف ودرنگ‌چه‌بود . علاء الدین‌صورت‌ماجرا

و کیفیت سوگندخواری کماهی باپدرتقریر کرد . عمادالدین گفت ای‌پسرهم‌اکنون رو واین‌قضیه‌بخواجه رشیدالدوله بازنمای . هردوبرفتندوصورت‌ماجرا کماجرابرمنتها براو تقریر کردند واودرحال‌وساعت‌برر‌أی‌پادشاه عرض‌داشت.. تاروزسه‌شنبه صاحب‌سعدالدین ونواب اورابگرفتند وروزچهارشنبه امرامجتمع‌شدندوایشان‌رابیارغوکشیدند... بیارغو هیچ گناهی‌وخیانتی ثابت‌نشداماسعدالدین امارات‌بی‌عنایتی‌وخشم وغضب پادشاه مشاهده میکرد ... عاقبت جزالتجا واستیناس بخواجه رشیدالدوله ملجأ وملاذی‌ندید؛ یکچند پیش اوچون صاحب‌خفقان‌آمدشد وانقباض وانبساط مینمود واوازوحشت‌آزاری که‌ازو دردل‌داشت تملق وچاپلوسی‌بنفاق وریا میکردواوراخواب خرگوش ودم قصاب میداد... تاروزسه‌شنبه دهم‌شوال سنهٔ احدی‌عشروسبعمائه وقت‌عصردستورسعدالدین وزیررا بدست دوسه‌عفریت‌جلادوزبانیهٔ دوزخ دادند... وآن‌دستوربی‌نظیررا شهید کردندوبعدازوپنج‌نفر نوکر مقرب خاصگی اورا چون‌مبارکشاه ساوی وزین‌الدین‌ماستری‌وناصرالدین یحیی پسرجلال الدین طبری وداودشاه نیکو اخلاق و کریم الدین یك‌یك می‌آوردند و شهید می کردند.»[1]

پس ازمرگ سعدالدین بازهم‌کارفتنه انگیزی پایان‌نیافت وبنظر «ادکاربلوشه» رشید کوشیدتانام سعدالدین‌رانیزبیالاید . او برای انجام این‌منظوربازن‌سعدالدین‌روابطی برقرار کرد وباکمك نجیب‌الدوله توطئهٔ‌نگینی برپاساخت.[2]

اینواقعه بدوگونه درتاریخ‌آورده‌شده است. من‌نخست‌هردوسخن‌رامی‌آورم‌وسپس باظهار نظردربارهٔ‌آنچه «بلوشه» گفته‌است می‌پردازم :

در « تاریخ‌الجایتو » نقل‌است که «بیشترخلل‌کارسعدالدین ازشقاوت زنش بود که‌شیطانیست درصورت‌بشر ... شومی گفتاروکردار اوسرسعدالدین نیکوسیرت مهذب اخلاق‌مطیب‌اعراق‌بیاددادوتن‌عزیزبخاك مغاك ... درغلوای این‌فترت وآشوب این‌حیر »

---

۱ ــ نقل‌ازصحائف ۱۱و۱۲و۱۳ کتاب« ادکاربلوشه» بنام «مقدمهٔ‌برتاریخ‌مغول»

۲ـ بصفحه ۲۳ کتاب «مقدمهٔ برتاریخ مغول» اثرادکاربلوشه‌مراجعه‌فرمائید .

جماعتی که‌ازاحوال‌رشیدآگاه‌بودند خواست که ازپای حیات‌بر گیرد ودستمال‌فنا کند. بانجیب‌الدوله مشورت کرد وهرگاه که‌هردوبعقیده کسی‌باهم‌مجتمع‌وهمرازشدندی‌ثالث شیخ‌نجوی‌بودی ورابع‌ابلیس پرتلبیس ... ونجیب، جهودکی مجهول حریص طامع را برانگیخت و بمواعید عرقوبی مستظهر کرد که از برای تو اعمال و اشغال دیوانی از خواجه‌رشید چنین وچنین‌ستانم ومرتبهٔ تومیان اکفاء واقران عالی‌کنم ومیان اصحاب مغبوط ومحسود، امااگرترا بگردن‌زدن‌برسرپای نشانند باید که نترسی‌وهیچ نیندیشی، که خواجه نگذارد که بتوهیچ گونه رنج وآسیب برگ کلی رسد . وآن‌بیچاره رابباد غرور ودم‌عرقوب بفریفت وامیدنویدداد وپوستش کند تاجهودك خطی‌مثل‌خط واملای سعدالدین مرده بقصدجان پادشاه بجوهری‌نوشت که ایناق‌حضرت یعنی‌تاکاراو تمام کند وآن‌کاغذ مزور بخواجه‌لؤلؤرسانید واواعلام رأی پادشاه کرد . وبایام سابق وزمان‌متقادم امیرمحمد دوات‌دارسعدالدین باغلام دواتداررشید قتلغبوقاسابقهٔ دوستی‌ومعرفت یگانگی داشت . او را بخانه‌آوردوبمواعید دروغ بفریفت‌تاگواهی دادند که جهودك این‌کاغذبامر صاحب نوشته است بقصدجان پادشاه . رشید خادم جهودك را حاضر کرد تا او مواجهة بمشافهه‌اقرار کرد که‌این‌کاغذمراسعدالدین فرموده‌است نوشتن بحضوراین‌جماعت، وامیر محمددوات‌داربرآن گواهی‌داد. درحال‌جهود منحوس‌را صلب کردند ونجیب‌الدوله جوال دوزی‌برزبانش‌بفرمود گذرانیدن‌تادیگرسخن‌نتواند گفتن‌و کیفیت مخاریق‌وتخلیط وتمویه ایشان‌عرض کردن. » [1]

حافظ ابرو بنحو دیگرراجع باینواقعه گفتگومی کند، باین شرح : « دراثنای این‌حالت‌نجیب‌الدوله یهودی که مردی‌بغایت‌بدنفس‌بودخواست که‌قصدجماعت‌بازماندگان شخصی یهودی را بادید کرد اورا بانواع مواعید مستظهر گردانیدتا اومکتوبی از زبان خواجه رشیدالدین بخط عبری بنوشت پیش جوهری که نایب‌تغماق‌بود واوپسرصرافی بود تبریزی یهودی پیش توقماق معتبرشده وایناق سلطان گشته وبغایت نزدیك شده؛

۱ــ این‌قسمت را «بلوشه» درصفحهٔ ۲۲و ۲۳ کتاب نامبردهٔ بالانقل کرده‌است.

۲ــ زبدةالتواریخ حافظه ابرو

ودرآنجانبشته که می‌باید که‌جوهری‌بداروقصد پادشاه کنند . واین‌کاغذ بدست‌خواجه‌لؤلؤ انداختند . لؤلؤآن‌کاغذراپیش پادشاه‌برد . پادشاه چون‌برآن‌واقف شدخواجه رشیدالدین را طلب کرد وازوی کیفیت احوال استفسار نمود وعظیم‌درغضب شدوخواجه‌رشید سه‌روز مهلت خواست‌درافشا وتحقیق‌آن . جوانی‌بود امیرمحمدنام دواتدارخواجه‌سعدالدین‌وزیر بوده . قتلوق بغا ، امیرمحمد را بخانه برده ازوی تفحص‌آن‌مکتوب کرد . امیرمحمد تقریر کردکه این مکتوب فلان‌یهودی‌نبشته است بامرخواجه سعدالدین بقصد خواجه رشیدالدین . بعداز روزسوم خواجه رشیدالدین بحضرت پادشاه رفت وصورت‌حال عرضه داشت و امیرمحمدرا به بندگی حضرت برد تاگواهی دهد . چون جهودك را حاضر کردنداونیزدربندگی پادشاه معترف شدکه این مکتوب باشارت‌خواجه‌سعدالدین‌نبشته بقصدخواجه‌رشیدالدین، درحال بکشتن‌جهودك حکم‌فرمود . جهودك‌رابدوزخ‌فرستادند».

دراینواقعه‌هم بدبختانه نخستین کسی که ازمیان می‌رود جهودك‌است که ازهمه کمتر گناه دارد . رشیدالدین فضل‌الله درصدد بکیفررسانیدن نجیب‌الدوله وامیرمحمد برنمی‌آید . وه که تاریخ‌چه تاریك است ! آنچه«بلوشه»می‌گویدساختهٔ خیال‌اوست. بردرستی گفته‌های اودلیلی نمی‌توان یافت . بعلاوه دور ازمنطق وخرداست که رشید ، فقط برای خوارکردن‌نام وخاطرهٔ رقیبش‌حتی‌زن اورا واردتوطئه‌وفتنه کند . این اندازه جاه طلبی وخودخواهی دررشیدوجودنداشته‌است که مردگان را نیزآرام نگذارد . همهٔ قراین‌حکم‌میکند که اوجاه‌ومقام را برای خدمت‌می‌خواسته است وهمینکه دستش از انجام این منظور کوتاه شده ومحیط را برای انجام‌اندیشه‌های خود مساعد ندیده ، از کارکناره گرفته‌است . مگرهم اونیست که ازهمکاری باعایشاه‌سرباز می‌زند وهنگامی که اورا -پس‌از مدتی- دوباره بصدارت می‌خوانددرپاسخ‌امیرچوپان‌می‌گوید : «عمری درملازمت گذرانیدم . . . وآنچه‌مرادروزارت دست‌داده‌هرگزهیچ‌وزیری‌را اتفاق‌نیفتاده . اکنون‌سیزده‌نفراز اولادرشید برشد رسیده‌اند،اولی‌آنست که‌حالاایشان‌عوض‌من‌درخدمت باشند وبنده بتدارك مافات قیام نموده مخادیم رقم‌نسیان بر ورق‌حال من کشند »؟ [1]

۱- صفحه‌های ۲۰۰ و۲۰۱ کتاب حبیب‌السیرچاپ تهران سال ۱۳۳۳

اصل مطلب درهمین است . رشیدبدون تردیدمقام‌را برای خدمتگزاری می‌خواسته است . بااینهمه نباید معایب اورا پوشاند وباین بهانه گناهها ولغزشهایش‌رانادیده گرفت. اگرواقعا «جهودك» راگناهی نبوده‌وخون اوبی‌تقصیرریخته‌شده‌باشد ، همهٔ «ابواب‌البری» که‌ساخته‌ذره‌ای از گناه‌اورانمی‌شوید. مگرمی‌توان قبول کرد که انسانی،هرقدرنیکوکار و فاضل ، خون بیگناهی‌را بریزد وسپس بهانه آوردکه‌چون میخواستم بیشتر نیکی کنم‌ومردم‌بیشتری را ازفضل‌وخدمت‌خویش برخوردار سازم دست بخون فردی بیگناه آلودم ؟

با آنکه تقریباً همهٔ مورخین رشیدالدین‌فضل‌الله‌رامردی نیك‌فطرت وخدمتگزار وانسان‌دوست‌وپرهیزگاریاد کرده‌اند ، معهذا دلیل قاطعی بربیگناهی اودراین قضیه در دست نیست .

ازجملهٔ مسائل بسیارجالب وقابل‌بررسی تاریخ وعلم اجتماع،تحقیق دربارهٔ نحوهٔ عکس العملی است که قوم ایرانی در زمان سلطهٔ مغول بخاطرمضمحل ساختن قوم‌فاتح ونگهداری استقلال‌فرهنگی ومعنوی‌خودنشان‌داده‌است. این کوشش‌ازپرارج‌ترین‌کارهای ملت‌ماست وصد حیف که هنوزآنطور که بـاید راجع بآن تحقیق‌نشده .کسانی که در اینزمان گرفتار بدبینی مفرط می‌باشند این کوشش وتلاش رامنکرند ولی نویسندهٔ این این‌سطور معتقدست که‌ایرانیان‌آندوران برای سرکوب کردن ستمگران‌غالب‌مجاهدت بسیار کرده‌اند واگررشیداساسی‌ترین‌عامل اضمحلال امپراطور مغلان نباشد حتما یکی ازعوامل‌اساسی محسوب‌می گردد وبرای‌فراهم‌آوردن زمینهٔ تحقیق درهمین امرست که کتاب‌حاضر تنظیم‌شده‌ست .

هریك‌ازفصول قسم‌سوم‌داستان غازان‌خان که بتصحیح «کارل‌یان» نخستین‌بار در «هرتفورد» چاپ شده نمودارکوشش ومجاهدتی است که رشید برای‌نظم دادن بوضع آشفتهٔ‌ایران‌می کند. «کارل‌یان» نیزدرمقدمه‌ای که بزبان‌آلمانی درابتدای کتاب نگاشته

اصلاحات اداری واجتماعی عهدغازان خان راشیجهٔ اندیشهٔ رشیدالدین فضل‌الله میداند ومعتقدست که شاید درمیان تواریخ موجود بزبان فارسی هیچ کتابی نباشد که اوضاع اداری‌واجتماعی زمان‌را اینطور گویا وزبان‌دارشرح‌دهد . قسمت های‌دیگر کتاب‌عظیم جامع‌التواریخ‌هر چندمستندودرست‌هم نوشته‌شده باشدبازبپایهٔ‌اهمیت‌این‌قسمت نمیرسد[1] .در اینجانویسنده آشفتگی هائی‌را که‌خوددیده، وبزعم‌ما، کوشش‌هائی‌را که‌برای‌رفع آنها کرده بیان داشته‌است‌وگواینکه‌همهٔ این‌اقدامات‌راحاصل‌فکرمخدوم‌خودمیداندمعهذااین‌سخن بیشك‌تعارفی‌بیش‌نیست‌وشایدرشید می‌پنداشته‌که بااین تعارف‌آسوده‌ترخواهد توانست کارهای خودرادنبال کند .

۱ـ کاشانی، صاحب «تاریخ‌الجایتو» رشیدرامتهم‌باین میکند که‌اوقسمت تاریخ‌مغول جامع‌التواریخ‌را ازوی‌دزدیده است. درجائی‌می‌گوید .

فان جمیع الناس امامکذب		یقول ما یهوی و اما مصدق

یقولون اقوالا بظن و شبهة		وان قیل‌هاتوا حققوالم یحققوا

ودرجای دیگرمی‌نویسد : « وروزیکشنبهٔ‌پنجم‌شوال موافق‌ششم اچونچای،وصول اردوقتا ازجانب خراسان وآذینهٔ دهم ، دستور ایران خواجه رشیدالدین کتاب جامع التواریخ که تالیف وتصنیف این بیچاره بود، بدست جهودان مردودبرأی پادشاه عرضه کرد وجایزهٔ آن‌پنجاه تومان مال ازاملاك ودیه‌وضیاع بستدوهرسال‌ازمحصول‌مستدرکات و ربوع ارتفاعات آنجا بیست تومان نقد عفواً صفواً بوی میرسد وباوجود وعدهٔ تنصیف یك درم به مؤلف و مصنف آن نداد که سعی بلیغ و جهد نجیح نموده بود و بسالها جمع کرده .

بیت

رنج من بردم ولی مخدوم من		آن بنام خویشتن بردار کرد

«بلوشه» دربارهٔ اینکهٔ آیاجامع التواریخ‌را خودرشیدنوشته‌است یانه‌بحث‌مفصلی دارد که‌آنرا درجلددوم‌این کتاب آورده‌ایم وآنچه‌بایددراینجاگفته شوداینست که تاریخ غازانی‌بدون‌هیچ‌گونه‌شك‌نوشتهٔ‌خواجهٔ‌طبیب میباشدودراین‌نکته‌سرموئی تردیدروانیست.

برای شناختن زندگی و آثار رشیدالدین فضل‌الله هم از نوشته‌های اساسی او استفاده جستیم و هم اینکه تحقیقات جامع و دانشمندانهٔ پرفسور «کاترمر» را بفارسی برگردانیدیم و همه‌جا نظریاتی را که «ادگار بلوشه» اظهار داشته بآن افزودیم و کتاب بصورت زیر نظم یافت.

جلداول مجموعه‌ای از بعضی از آثار رشیدالدین فضل‌الله.

جلددوم احوال و آثار رشیدبقلم پرفسور «کاترمر» مستشرق فقید فرانسوی؛ وچنانکه ذکر رفت تحقیقات دیگران را نیز بآن افزوده‌ایم.

درنخستین قسمت جلد اول، رسالهٔ اول کتاب **اللطایف** را که رشید دربیان احوال خود نگاشته نقل کرده‌ایم و ناگزیر باید چند کلمه راجع بآن سخن گوئیم.

بنظر مارشید این رساله را، چون بسیاری از کتب دیگر خود، برای اثبات این نوشته که یهودی نیست وبدین اسلام ایمان دارد. تا آنجا که دانسته شد از کتاب لطایف سه نسخه در ایران وجود دارد. دونسخهٔ از آن کتابخانهٔ سلطنتی است و یك نسخه متعلق بکتابخانهٔ ملك و این نسخه اخیر همانست که ما دراینجا آورده‌ایم. نسخهٔ مزبور درسال ۷۰۸، یعنی درزمان حیات رشیدالدین فضل‌الله نوشته شده وبنابراین بسیار معتبرست.

اما قسمت دوم بخش اول این جلد مقدمه‌ای است که رشیدالدین برجامع التواریخ نگاشته و «کاترمر» نیز فهرستی از کتب او بآن افزوده است. این مقدمه نشان می‌دهد که رشیدالدین تنها معتقد بوقایع نگاری نبوده بلکه برای تاریخ نویسی روشی خاص داشته‌است. او در این قسمت سبب وطریقه وزمان تألیف جامع التواریخ وتاریخ غازانی را بشرح بازمی گوید.

دربخش دوم، قسمت سوم تاریخ غازانی ازروی چاپ «هرتفورد» وبرپایهٔ تصحیح «کارل یان» نقل شده است. او کتاب را از روی نسخه‌های موجود دربریتیش میوزیوم و کتابخانهٔ ملی پاریس ونسخه‌ای که درشعبان سال ۷۱۷ هجری نوشته‌شده، تنظیم کرده است وچنین اظهار می‌دارد که درهمهٔ نسخ موجود فصول چهارده وپانزده وشانزده کتاب باهم آورده شده‌اند.

متأسفانه «کارل‌یان» درهنگام تصحیح دچار اشتباهاتی شده است وما تاآنجا که توانستیم باصلاح آن کوشیدیم وازاندك بودن بضاعت خودنهراسیدیم وآنچه بنظرنادرست آمد یاافتاده بود درمیان علامت[ ] جای دادیم،

اول شهریور ۱۳۳۶

بخش اوّل

رسالهٔ اوّل از کتاب لطائف

در بیان احوال فضل الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمدالله رب العالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه
محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین

وبعد : کاتب این رساله محتاجترین کسی برحمت باری تعالی، فضل الله بن ابی الخیر بن عالی المشتهر بالرشید الطبیب الهمدانی ، غفرالله ذنوبه ، از جمله فضل و کرمی که حق تعالی درحق او کرده بعضی درقلم می آرد و درین رساله مسطور می گرداند، وچون نام خویش مناسب فضل حق یافت، این رساله‌را نیز که در آن باب نوشته شده بدان نام موسوم گردانید و آنرا **رسالهٔ احوال فضل الله** نام نهاد. ودر آغاز تقریر آن شروع کرده می گوید که: سبحانك لاعلم لنا الاما علمتنا انك انت العلیم الحکیم. وچون درابتداء کتب وتصانیف خویش ودیباچهٔ توضیحات **ومفتاح التفاسیر وسلطانیه** ودربعضی رسالات دیگر بهر موضع که لایق دانسته بعضی از احوال خویش وآنچه درایام جوانی پیش معلمان در تعلم علوم متنوع زیادت شروعی نکرده ورنجی نبرده وبدان مشغول شدن نتوانسته وکتابتی نیز ازقسم انشا اتفاق نیفتاده شرح داده واسباب موانع آن معانی را درهر موضع گفته وذکر کرده، بتجدید درین رساله جهت ایجاز واختصار مکرر نگردانید .

خلاصه آنك پیش ازین بهر وقت که مسئله یا بحثی عمیق دقیق وسخنی ذوقی از بندگان وعلما وافاضل ومشایخ بزرگ وجماعت اهل دل می شنید، بجان ودل استماع می کرد وهوس تعمق نظر در آن وادراك حقایق آن می داشت واکثر آنرا باسر می افتاد و کشف معانی آن می کرد . وبیشتر اوقات با مشایخ عارف وجماعت اهل دل گفت وشنید ومحاوره می کرد واز انفاس مبارکشان مستفید می شد وراحت می یافت ودر آن باب سخنانی که دلپذیر ایشان می بود وپسندیده می داشتند

می گفت. و اگرچه اکثر اوقات ملازم بندگی ... پادشاه می بوذ ، حق تعالی بفضل و کرم خود این بندهٔ ضعیف را چنان داشته بوذ که بیشتر زمانها از فکر در صنع و احوالات صفات او ـ تعالی وتقدس ـ خالی نمی شد ودر علومی که دیگران جهت تحصیل آن زحمتها کشیده بودند وسعیها نموده ، تصرفی می نمود و تصوری می کرد و از آن حالت با خود در تعجب می افتاد .

روزی یکی از جمله بخشیانی که ملازم حضرت پادشاه بزرگ قاآن ماضی [1] می بوذ ، درحضرت پادشاه بطریق امتحان از بنده سؤال کرد که: مرغ از بیضه است یا بیضه ازمرغ ؟ و پنداشت که آن سؤالی باشد که جواب آن نتوان دانست. باوجود آنك آن سؤال هر گز نشنیده بود ودر آن بحث نکرده ومعنی آن نیندیشیده، ولحظهٔ از آن عاجر مانده، بعدازیك لحظه حق تعالی بفضل و کرم خویش درفیض برمن ضعیف بگشود وانواع معانی درآن کشف گشت.

و هرچند سایل ازفهم وادراك آن عاری بوذ وتقریر با اومانندمثل مشهور، که «جوز بر گنبد افشاندن سود ندارد»، وقطعاً آن تقریروبیان دروی اثر نمی کرد، لکن این ضعیف مانند افشاننده جوز بر گنبد که بقرارجوزخودچون در گنبد اثرنکند وفرود آید بردارد ومالك جوز خود شود، مالك سخنان خود می شد و آن معنی ملکه می گشت واز آن تقریرو بحث معانی بسیار روی می نمود. وبعضی از آن اینجا تقریر کنم تاهم احوال فضل الله گفته باشیم وهم بعضی مسائل درضمن آن معلوم گردد .

وآن چنان بوذ که، اول بدانست واز آن فکر اورا معلوم شد که آدم بی توالدو تناسل در وجود آمده وبعد از آن فرزندان او بطریق توالدو تناسل موجود شده اند ؛ وهمچنین تمامت حیوانات ونباتات اول بی پدرومادر وتخم وزرع باز دید آمده باشد وموجود گشته، چه در آن وسائط آفرینش زیادت است. ونیز مجرب ومشاهدومعاین است که از حیوانات آنچه بی توالدو تناسل در وجود می آیند وازنبات آنچه بی تخم وزرع می روید باضعاف اضعاف آنست

---

[1] ـ درحاشیه باخط قرمز کلمهٔ **ارغون خان** نوشته شده است

که بوسائط توالد و تناسل و بذر در وجود می آید و حاصل می شود؛ و در آن باب احتیاج بزیادت شرح و تقریری نیست، چه بس ظاهر و روشن است. و چون اقسام آنرا تحقیق میکنند و منقسم میگردانند، یا آنست که بی پدر و مادر در وجود آمده مانند آدم علیه السلم، یا آنست که بی پدر در وجود آمده مانند عیسی علیه السلم یا آنست که از پدر و مادر در وجود آمده مانند عموم بنی آدم. و اکثر حیوانات و آنچه بی توالد و تناسل در وجود می آیند داخل قسم اول است. پس در یك حالت امری عجب نداشتن و هم در آن حالت همان امر را عجب داشتن از طریق عقل دور باشد و محال، و از فحوای این بحث معلوم شد که مبدء علوم، آن مقدار که بانسان تعلق دارد بحکم آیت **وما اوتیتم من العلم الا قلیلا**، بعضی است نه همه علوم؛ و آن مقدار درین دنیا از انسان ظاهر شده و بعد آنان در کتب مسطور و مثبت گشته چه درمبدءِ فطرت حق تعالی علوم را بحکم آیت **وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكه** درحق آدم کرامت فرموده . وازین تقریر معلوم می شود که دراول بنی آدم را علم فطری کرامت گشته نه آنك از کتب آموخته اند . ومعلم آن علوم درمبدء خلقت باری تعالی وتقدس بوده نه کتاب. و کتب درعلوم متنوع تصنیف آن جماعت است که حق تعالی معلم ایشان بوده ودرطبیعت ایشان کشف حقایق اشیاء مرکوز گردانیده چنانك می فرماید تعالی شأنه **و اذعلمتك الكتاب و الحكمة** ، ودرسورتی دیگر درحق عیسی علیه السلم فرموده که **و اتیناه الحکم صبیاً**، ودرجای دیگر درشأن یکی از بندگان مخلص خویش فرموده که **وعلمناه من لدنا علماً**. وازمصدر فیض فضل خود بحکم یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید بعضی را چندان سرمایه علم ومعرفت کرامت فرموده که احتیاج بهیچ کتاب ومطالعه وتعلیم وتعلم دیگری نداشته چنانچه این آیات بذکر آن ناطق است که **والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم ویؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقداوتی خیراً کثیراً ومایذکر الااولو الالباب** . وجماعتی که ازین موهبت بی نصیب اند ازفرومایگی ایشان است وعدم استعداد قابلیت آن عطیت، چنانچه گفته اند :

گر ترا نیست ، زبی مایگی پایهٔ تست		ورنه ، نه فیض گسستست ونه فیاض بخیل

وجریان حکمت **مایشاو مایرید** چنان باید که او خواسته، چه خواست او عین

شایستگی وبایستگی تواند بوذ؛ وشایستگی نشاید که باشدتانباشد چنانك باید . وبعضی از تفسیر این آیات وحقایق معانی آن دررساله « عقل وعلم » که داخل کتاب **توضیحات** است شرح داده شده ودر آن باب توضیحی رفته ، از آنجا مطالعه باید کرد که اینجاتقریر آن بتطویل انجامد. واگرچه هیچ کس ازفضل حقتعالی وآموختن اوبی بهره نمانده لکن در حق هر کس بقدراستعداد وقابلیت فیض کرامتی فراخورحال اوفرموده چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است که **ربنا وسعت کل شئی رحمه وعلما** ودیگر که **ورحمتی وسعت کل شئی...وصح البیاض...**[1] وباقی حواله بمعلم و کتب علوم کرده چنانچه نبی علیه الصلوة والسلم فرموده که **اطلبوا العلم ولو بالصین** و**طلب العلم فریضة علی کل مسلم**، واین هردو قسم بحسب عنایت ازلی واستعدادی که هر کس را کرامت شده قابل اشد واضعف است ودر آن تفاوت عظیم بسیار ونامحصورتواندبود. ومثال آنکس که علم از کتاب ومعلم آموخته باشدوآن علم اورامعلوم وملکه وماننده ملك گشته، وآنکس که از کتاب ومعلم نیاموخته واصطلاحات نداند واورا از کتب حفظی نباشدلکن هرچه به بیند وبشنود وبیندیشد درآن تصرفی تواند کرد جهت آنکه حق تعالی اورا از علم فطری حظی زیادت ازبسیار آن داده باشد ، مانند دو کس است که یکی جواهر جمع کندوبکد و رنج وتجارت بدست آردوقدر آن نشناسدویکی جوهری مبصر جوهر شناس باشدوبرحقیقت جوهر وقوفی تمام داشته باشد ودرتحصیل آن اجتهاد ننماید. آنکس که علم از کتاب آموخته باشد ودرتحصیل رنج وزحمت بسیار کشیده مثل آن شخص است که جوهر خریده باشدوبرنج سفر و زحمت تجارت بدست آورده وبدان مالك ودر آن متصرف شده لکن قیمت آن وفوایدومصرف وطبیعت ومزاج هریك از آن نداند وآنچه هریك لایق که وفراخورچه باشد معلوم نداشته باشد وفرق نتواند کرد. و آنکس که علم از کتاب نیاموخته ودرتحصیل زحمت نکشیده اورا آن علم فطری وموهبتی تمام حاصل شده باشد مثل آن شخص است که درمعرفت جوهر

---

[1] محل نقطه چین درنسخه سفید گذارده شده است .

کامل باشد ، که هم قیمت جوهر داند وهم معرفت طبیعت جواهر و منفعت ومصرف آن و مزاج واحوال هریك که لایق که وچه وچیست داشته باشد ومعادن هریك شناسد وداند که از کجاست وچون پیش او آرند تمامت آن معانی وخواص داند ؛ وتقریر آن پیش او آسان باشد وبیان تواند کرد ودر آن تصرف وبازرگانی تواند نمود وجهت مزاج بیماران، هریك [به] مقدار خویش وحسب مصلحت ، استعمال داند کرد ؛ ودر ترکیب مرصعات ماهر و واقف باشد ، ودر حال که آنرا بیارند بداند که محافظت هریك چگونه باید کرد وهریکی متاع کدام ولایت باشد . واین همه معانی چون جوهری بیند بر بدیهه تقریر کند. ودر عمل ازاو خداوند جواهر از آن معانی تعجب نماید وگوید که این جواهر ملك من بود وبزحمت بسیار بدست آورده بودم ومدتها در آن تصرف نموده و مرا این معانی و خواص که درین جواهر موجودست معلوم نبود واین شخص با آنك ازین جواهر چیزی نداشت ودر کسب آن زحمت نکشیده چگونه درمعرفت وتصرف وبصارت آن چنین ماهر گشت، ونداند که آن بتصرف وملکیت تعلق ندارد الا باسباب وعلوم ووجوه دیگر .

وبرین موجب که تقریر رفت ، این ضعیف در آن وقت باآن معانی می افتاد وبهر وقت بعضی از احوال خود برین وجه می یافت وآن ازفضلی بود که حقتعالی دربارهٔ این ضعیف کرامت فرموده؛ وبسیار کسان رامی بیند که آن مقدار تفضل دربارهٔ ایشان کرامت نشده ، و درحق این ضعیف ـ فضل‌الله ـ تفضل فرموده وکرامت کرده **وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء** .

وهمچنین در آن وقت ازفضل باری تعالی و تفضلی که درحق این ضعیف ارزانی فرموده بموجبی که درقرآن مجید جهت جماعتی که ایشانرا بنظر فضل وکرامت مخصوص گردانیده که **وعلمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما** معلوم کرده که هرچند مانند لاغری وفربهی ونشوونما که معلوم نمی شود ومحسوس نیست که کی و کدام لحظه وکدام زمان در آن تفاوتی بازدید آمده وآن تفاوت چه مقدار وچگونه است وچندانك در آن نگاه کنند درنظر چنان نماید که آن شخص یا آن درخت همانست که بود ؛ لکن عقلارا معلوم است که روز بروز ولحظه بلحظه در آن تفاوت وترقی وزیادتی

هست . وهرچند این ضعیف همواره وهرلحظه وهرروز وهمه‌ساعت وهرماه وهرسال دانشی‌مجدد درخویش می‌دید اماپنداشت که پیوسته برآن معانی وعلوم‌واقف بوده‌لکن برتفاوت آن که درکدام زمان زیادت‌شده اطلاع نمی‌یافت؛ واگرچه برآن معنی‌واقف نمی‌توانست‌شد اما بقیاس، نشوونما واحوال آن محقق‌می‌دانست که روزبروز درخت علم او[هم][1] برآن‌موجب که تقریرحال نشوونما کرده شد قویتر وثابت‌تر می گردد ، چه آفرینش برین‌وجه‌است . وهرچنداین معانی میدانست‌لکن نمی‌دانست که درخت‌علم او درختی مثمرست‌یاغیر مثمروثمرهٔ آن کدام‌وچه وازهریك نوعی نیکو یابدحاصل‌خواهد شد چه‌آن معنی معلوم نشود الاوقتی که درخت بالغ شودوثمره پیدا کند تاهم‌ثمره‌پیدا شده باشدوهم کیفیت ومقدارآن معلوم گشته. واگرچه بعضی‌درخت‌آن‌باشدکه زودتر ببارآیدوبعضی‌آنك دیرتر، اماچون اصل مسئله‌معلوم نباشددیری وزودی‌آن کجامعلوم شود؛ چه احوال درخت ببارآمدن‌تاگاه تواندبود بوقت بلوغ‌وظهورآن. وممکن‌نیست کچون‌درخت‌بی‌بارکارندمثمربرویدیاازمثمرغیرمثمرآنچه‌کاشته‌باشندهمان‌نروید.وهرتخم که انداخته‌باشندهمان بردهد ، چنانك گفته‌اند که :

درختی که کشتی چو آمد ببار		هم آنکه به بینی برش برکنار
اگر بار خارست خود کشتهٔ		وگر پرنیانست خود رشتهٔ
درختی‌که تلخست آنرا سرشت		گرش در نشانی بباغ بهشت
ور ازجوی خلدش بهنگام آب		به بیخ انگبین آری و نوش ناب
سرانجام گوهر بکار آورد		همان میوه تلخ بار آورد

واگرکسی تخم ندیده باشد ونشناخته ودرخت رسته بیند ، چه‌داندکه ازکدام قسم تخمست. اما آنکس که جهت هریك‌ازآن درخت تخمی‌اختیار کرده باشدوکاشته، داندکه احوال آن‌درخت هرروز وهرلحظه وهرسال چگونه وثمرهٔ آن چه‌وکدام‌وکی

---

۱ ـ کلمهٔ «هم» درنسخه درزیرسطر باحروف ریزنوشته‌شده‌است .

حاصل خواهد شدو بر کیفیت آن بنقیر و قطمیر واقف باشد؛ ودرین صورت علم این جز باری تعالی را نتواند بودچنانچه می‌فرماید که :

وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو ویعلم مافی البر والبحر وماتسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین .

وحقیقت آنك هم بر آن موجب که درازل مقدر فرموده هم او تواند دانست وهم او داند که هر یك را کدام استعداد و چند و چه و چگونه داده وهر کس را لایق چه کار آفریده. وچون معرفت حال استعداد و کیفیت آن برین وجه باشد، این بنده ضعیف فضل‌الله را کجا خبر تواند بود که حق تعالی اورا درازل ازمانند این سخنها که جهت مثال گفته شده سرمایهٔ کدام استعدادی کرامت کرده ووقت بالغ شدن درخت علم او چگونه و کی باشد. وچون این معنی نمی‌توانست دانست لاجرم درحیرت می‌بود تا اتفاق افتاد وروزی در تبریز بزیارت صاحب معظم دستور مکرم قطب العارفین یگانه جهان خواجه تاج الدین مؤمنان ـ که سالهاست تا ابرهیم ادهم وار از سر منصب وجاه ومال برخاسته ومنزوی شده ـ رفت. واو بزرگی است بانواع علوم و کمالات وفضایل آراسته وحق تعالی درعرفان وانوار برو گشوده . وچون لحظهٔ صحبت حضور روح پرورش دریافت وازهر نوع کلمه می‌رفت، بحثی درحقیقت ومعنی امئی رسول علیه الصلوة والسلم بامیان افتاد و این ضعیف، بموجبی که رساله درآن باب ساخته ودر کتاب «توضیحات» مندرج گردانیده، درآن باب بیانی می کرد وخدمتش راعظیم دلپذیر می آمد ومی‌فرمود که هرگز مانند این معنی دقیق وعمیق نشنیده ام وحقیقت آنست که بهترین قسمتی که درین باب گفته‌اند این وجه است که تواندیشیدی وتقریر می کنی. وچون این ضعیف هرگز در کتب رسائل وانواع علوم و بحث مسائل شروع نکرده بودودرخود نمی‌دید که چیزی تواند نوشت که ترتیب ولایق باشد از خدمتش التماس کرد که آن معانی را درسلك عبارت غرا چنانك مناسب ومقتضی علم ومعرفت او باشد کشد و رسالهٔ بنویسد مشتمل بر آن تقریر که رفته بود- وبعد از آن چون آن معانی وبیان درخدمت بزرگان دین وعلمای اسلام تقریر رفت عظیم پسندیده داشتند . وبعضی ازیشان درآن باب بحسب التماس این ضعیف رساله نوشتند،

اما چون مطالع‌المعرفت بعضی از آن عبارات از معنی که این ضعیف تقریر کرده بود قاصر می آمد و می گفت یالیت خود بنوشتی، لکن نه قوت نوشتن و نه مجال تزی کردن آن می یافت. و مدتی در آن فکر می بود و کتابت آن شروع نمی نمود. تا در شب بیست و ششم ماه رمضان سنهٔ خمس و سبعمائه بمقام بولعران ناقوز، در خواب دید که ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم درمیان سرا بوستانی بزرگ ایستاده بودند در بن درختی و بر آن تکیه کرده . و این ضعیف تفرج آن سرا بوستان می کرد ؛ چون ایشان را دید شخصی که اورا بدان سرا بوستان رهنمونی و دلالت کرده و دو تعریف احوال و عمارت آن سرا بوستان می کرد گفت آن جماعت که در بن آن درخت باهم ایستاده اند ابوبکر و عمر و عثمان اند رضی الله عنهم. چون ایشان اشارت آن شخص و تعریف ایشان نزد این ضعیف معلوم کردند اورا باشارت بخواندند و گفتند این شخص کیست . او تعریف این ضعیف پیش ایشان بکرد. بدین ضعیف ملتفت گشتند و گفتند: «ای فضل الله شنیدیم که درباب امیّی نبی علیه الصلوة والسلم بیانی کرده‌ای ۰ معنی و بیان حقیقی آنست که حق تعالی بر زبان تو جاری گردانیده و در حق تو تفضل و کرامت کرده، اما بایستی که آنرا بموجبی که در خاطر آمده بنوشتی»۰ این ضعیف جواب گفت که: «کار کتابت چنین معانی کار من نیست و اندیشه می رود که مبادا که چنانك پسندیده باشد لایق افتد نتواند نوشت .» گفتند : «یادداری که در تبریز، نجاری مهندس پیش صندوق می تراشید و از احوال او می پرسیدی او امّی بود و هرگز بمکتب و پیش معلم نرفته؟ شبی در خواب دیده بود که رسول علیه الصلوة والسلم، خیو در دهان او انداختی و بامداد چون برخاست حافظ قرآن شده بود. و سبب آن اندك عملی بود که بحضرت رسول علیه الصلوة والسلم پسندیده آمده بود. اکنون چون تو چنین بیانی پسندیده درباب امیّی رسول علیه افضل الصلوات کرده‌ی و بموجبی که هیچ کس دیگر نگفته گفته‌ی وحق تعالی آن معنی بر زبان تو جاری گردانیده و نبی علیه الصلوة والسلم بمکافات آن تحسینها فرموده راه تقریر و کتابت بر وجهی که دیگران نگفته باشند بر تو گشوده شده باشد و ذهن تو مرتب گشته، و ترا از آن معنی خبر نباشد تا وقتی که شروع نمائی. اندیشه مکن و هرچه خواهی بنویس و هرچه خواهی بگو و ما ترا معین با نبی علیه الصلوة والسلم نمائیم، چه احوال تو شنیده و دانسته.» و دست

این ضعیف بگرفتند و چند پایه نردبان بر صفهٔ بزرگ بردند. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلم [1] وصحابه بسیار رضوان‌الله علیهم اجمعین در ... حضرت رسول علیه‌الصلوة والسلم ایستاده بودند ورسول علیه‌الصلوة والسلم بر بالاء آن صفه رواقی بود در آنجا نشسته بود و تکیه بر دار بزین زده ؛ وروی پهن و بزرگ و چشم فراخ و خندان روی بـا نور تمام و در خوبی عظیم بکمال چنانك شرح خوبی او، علیه افضل الصلوات، تقریر نمی‌توانم کرد؛ و گیسو و محاسن مبارکش عظیم سیاه . و یك گیسو از آن دار بزین فرو آویخته. وحسن وحسین علیهما السلم پیش او ایستاده بودند . و این ضعیف چنان می‌پنداشت که تمامت آن صحابه را پیشتر دیده وشناخته بود . وهرچند نبی را علیه‌الصلوة والسلم، پیش ازین دو نوبت دیگر بخواب دیده بود لکن درین خواب چنان می‌پنداشت که هرگز اورا ندیده. فی الجمله این ضعیف چنان دید که چون بدان حضرت رسید درحال سر برزمین نهادی وهیبتی عظیم بروی نشستی ورقتی وترس ولرزهٔ بر اعضاء وجوارح او افتادی، ودوسه نوبت سر بر آوردی وباز برزمین نهادی. وصحابه، رضوان‌الله علیهم اجمعین، این ضعیف را بنمودندی و گفتندی که این آن فضل‌الله است که در باب امتی نبی علیه الصلوة والسلم بیانی کرده ونبی صلی‌الله علیه وسلم آنرا پسندیده داشته ، اکنون تفضل واحسانی که درحق او خواستی فرمود وقت آنست .

رسول علیه‌الصلوة والسلم تبسم فرمودی و گفتی از آن متاع که او در آن سخنی گفته نصیبه بخشیدم .

وتمام صحابه را چنان یافتی که ممد ومعاون ومربی بودندی؛ وتمامت وتمامت متبجج و خرم که درحق او این انعام واکرام رفتی. وهمه باتفاق هر لحظه می گفتندی که وذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء . وهم در آن حالت از گفتن ایشان چنان تصور افتادی که ایشان این آیت جهت آن می‌خوانند کچون درازل آن معنی مقدر بوده اکنون بدین واسطه بظهور پیوسته و نبی — علیه‌الصلوة والسلم واسطهٔ آن عطیه شده. وبدان اندکی زمان، درخواب چندان معانی واحوال بدل و درون این ضعیف درآمد که اگر شرح دهد بسالها میسر نشود . ودر آن حالت این ضعیف،

---

۱ — زیر «علیه‌السلم» باخط ریز نوشته شده «رضی‌الله‌عنه»

متواتر روی برزمین می‌نهادی و بازسر برداشتی، وتمامت تن درلرزه وعرق ، وهمهٔ چشم پر گریه‌بودی. وماننده آنك کسی بی‌خویشتن درخواب رود و بی‌خویشتن بماند ، سر برزمین مانده‌بودی. وامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلم دستم‌می کشیدی که‌برخیز . واین ضعیف از کشیدن دست و ترس و لرزه بیدارشد. وچون‌بیدارشد چندان هیبت‌ودهشت وبی‌خویشتنی درخودمی‌یافت که قطعا فرق‌نمی‌توانست کرد که بدن او ازآن‌اوست یا ازآن‌دیگری.

وآن‌حال‌پیش ازسحرگاه واقع‌شده‌بود . ودیگرباره ازبیداری، باقی‌شب‌درخواب نمی‌توانستم‌شدتا روز. وبتدریج باخودمی‌آمدم تاقرارگرفتم. وبعدازآن این‌حالت‌باچند کس ازدوستان‌محرم گفته‌شد . وایشان تمامت‌خرم‌شدند وگفتند‌مالا کلام این‌خواب‌را اثرهاباشد. لکن بعدازوقوع‌آن مدتی‌چندانك احتیاط میرفت درخودهیچ معنی واثری ازآن‌نمی‌یافت‌وخودرا بر‌همان موجب می‌پنداشت ومی‌دانست که بوده وتعجب‌می‌نمود که گوئیاآن خواب‌رااثری‌نبوده . تاوقتی که اندیشه‌رفت که‌شروع نمایدومعنی‌امثی رسول علیه‌الصلوة والسلم رابرجای‌نویسد تاچگونه‌می‌آید.چون‌آغاز کتابت کردبمقدارنیم‌ساعت زمانی، درقلم‌آمدوچون‌تمام‌شد بحقیقت معلوم‌گشت که‌آن‌معنی دراین‌ضعیف قوتی تمام گرفته واثری‌بادید کرده وباظهاررسانیده .

وهم‌درآن‌چندروزاتفاق افتاد که‌پادشاه‌اسلام‌فرمان‌فرمای‌ربع‌مسکون‌والی‌مملکت هفت‌اقلیم، افروزنده تاج‌و تخت شهریاری، افرازندهٔ رایت‌کامکاری غیاث الدنیا والدین ظل‌الله‌فی‌الارضین ، المخصوص بتأییدرب‌العالمین، الجایتوسلطان اعلی‌الله شأنه ازبعضی ازعلماسؤال کرد که‌علم‌درفضیلت‌راجح‌است‌یاعقل. وایشان‌هریك جوابی گفته‌بودند.وازین ضعیف نیزسؤال فرمود . چون‌هرگز درآن‌معنی‌فکری نکرده‌بود وبحثی مشکل بود، اندك زمانی درآن اندیشه‌کرد و بعد ازآن تقلا چیزی از معانی‌آن مکشوف گشت وآنچه روی نمود دردوسه روز بهروقت که یك لحظه فرصت یافتی بکتابت‌آن مشغول گشتی ودرقرب سه‌چهارروزقریب‌بیست‌جزوربعی‌درآن‌باب‌بنوشت. وبموجبی که دررساله طی‌زمان‌وزمین که‌تصنیف‌این‌ضعیف‌است‌ذکررفته، درمدت‌یازده‌ماه باوجود کثرت اشغال

وملازمت بندگی حضرت و توسط امور مملکت و ساختن مهمات و کتابت متنوع احیانا که بوقت فرصت درهنگام سحر بر مقتضا[ی] اشارت **انتهزوا الفرص فأن الفرص تمر مر السحاب**، انتهاز فرصت می کرد و باآن معنی می پرداخت، سه کتاب مطول مثل «توضیحات» و «مفتاح التفاسیر» و «سلطانیه» ودیگر رسالات که معانی آن درهر باب وهر بحث وهر مسئله وفواید آن در دیباچهٔ آن مفصل آمده، درقلم آورد. وحقیقت توان گفت که بموجبی که گفته اند .

و کانت بالعراق لالیال سرقناهن عن ریب الزمان

جعلناهن تاریخ اللیالی وعنوان المقاصد والامانی

آن چندشب که هنگام فرصت بتقریر وتحریر معانی آن رسائل پرداخته سر دفتر عمر وزندگانی بوده چه دراندك زمانی چندان فوایددرقلم آورده که اکنون چون می خواهند که مسودات آنرا بابیاض برند، کتاب زودنویس که همه روز بدان مشغولند کتابت آن بمدت دوسال می توانند کرد. وتوضیح مسائل وحل مشکلات وبیان حقایق علوم که درآن مندرج چون علماوافاضل اسلام دامت معالیهم درنظر مطالعه آوردند پسندیده داشتند؛ ولاشك چنانك حق آن باشد احوال وقضیهٔ آن نزدایشان واضح وروشن تواندبودوچون سخن نیکو بینند پسندیده دارند . خلاصه آنك درین وقت این ضعیف رامعلوم شده که درخت علم اومیوه دار بود وهنگام بلوغ، وببارآمدن آن وقتی که درتقریر شرح امئی رسول علیه الصلوة والسلم شروع نمود ؛ واین همه نتیجهٔ آنست. وهرچندمعنی امئی آنست که خط نتواندنوشت ونتواند خواند امااگر کسی علمی نیاموخته باشددرآن علم امی باشد . وبسیارعلم آن بود که این ضعیف ازاستادنیاموخته بودونخوانده. وبفضل باری تعالی وارادت ومشیت اوعزشأنه نبی علیه الصلوة والسلم ازقسم امئی خویش مانندقطرهٔ ازدریا درحق این ضعیف باسم عطیه کرامت فرمود . واین مقداربیان که دست داد ازنتیجه آن بادیدآمده . شکرانهٔ آن فضل وکرم بکدام زبان وعبارت حکایت تواند کرد، واگرخود شبانروزی درسال وماه بدان مشغول باشدچنانکه گفته اند .

سالی هزار ماه ومهی صدهزارروز روزی هزارساعت وساعت هزارسال

واین ضعیف خود کیست که شکر عشری از معشار موهبت او تواند گزارد . این حدیث نبوی را وردزبان خود ساخته تکرار میکند که **لا احصی ثناء علیك انت کما اثبت علی نفسك** وبدین آیت اختصار کرده می گوید که **رب قد اتیتنی من الملك و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی فی الدنیا والاخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین .**

تمت رساله فضل‌الله بعون الله تعالی

مقدمه

جامع التواريخ

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

فهرست کتاب داستانها وفذلك حساب بیانها حمدوثنا وآفرین حضرت مقدس جهان آفرین تواند بود وعنوان نامهٔ روایات و طرازجامهٔ حکایات صلوات و تحیات برروضهٔ مطهر خاتم النبیین و بر خلفای راشدین و عموم آل و اصحاب و تابعین **سبحان ربك رب العزة عمـا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین .**

(اما بعد) غرض ازترتیب این مقدمه وتحریر این دیباچه آنك پیش ازین مسودهٔ این کتـاب مبارك که مشتمل است برذکر تواریخ پادشاه جهان ستان چنگیزخان وآبا واجداد بزرگوار واولاد واروغ نامدار او، بموجبی که مشروح درخطبهٔ آن خواهدآمد، بفرمـان سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه از اوراق وطوامیر مبتر متفرق و جرايد ودساتیر مختلف متنوع درسلك تألیف وسمت ترتیب آورده شد وهم درعهد دولتش که مغبوط ومحسود ادوار وعهود دارا واردوان وافریدون وانوشیروان بود بعضی ازآن سواد با بیاض رفت . وپیش ازآن که شروع درآن کتاب بپایان رسید وآغاز تحریراین مقالات بانجام انجامید درتاریخ یازدهم ماه شوال سنهٔ ثلث وسبع مائه درحدود قزوین که باب الجنةاست شهباز روح مطهرآن پادشاه عدل پرورنداء **یاایهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربك** را لبیك اجابت گفته بپروازدرآمد وقفص قالب شریف را بپرداخت

وبرغرفات خلد برین وشرفات **اعلی علیین فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر** آشیان ساخت.

چو قدرش برتر از قدر جهان بود　　جناب قدس اعلی شد مکانش
روان بادا بهردم صد هزاران　　درود از حضرت حق برروانش

وبرمقتضی وصیت نامهٔ براعت شعار بلاغت آثار حکمت آمیز محبت انگیز که درآن روزها تجدید وتاکید عهدولی العهدی راکه به پنج شش سال پیش ازین فرموده بودبحضورجمهورخواتین وامراء وعموم ارکان دولت واعیان حضرت ازسرفکرثاقب ورای صایب بلسانی فصیح وبیانی ملیح انشاء واملاء فرمود ودرتحریض همگنان برعایت آن دقایق که الحق محض حقایق استمبالغهٔ بلیغ نمود برادر بزرگوار او سلطان اعظم قاآن اکرم شهنشاه اسلام مالك رقاب انام ایلخان اعدل جهانبان اکمل والی اقالیم کامکاری جامع تفاصیل بختیاری شهسوارمیادین دین پروری شهریارممالك دادگستری ممهد قواعد فرمان روائی مشیدمبانی کشورگشایی مرکزدایرهٔ گیتی ستانی مدارنقطهٔ صاحبقرانی زبدهٔ فوایدتکوین وابداع خلاصهٔ نتایج اجناس وانواع باسط بساط امن وامان موطد اساس اسلام واسلامیان مظهرشعارشریعت نبوی محیی مراسم ملت مصطفوی منبع زلال لطف لایزالی مطلع هلال فیض ذوالجلالی منظورنظرتوفیق ربانی مخصوص بعنایت وتأیید یزدانی پادشاه دین پناه سایهٔ لطف اله سلطان محمد خدا بنده خان لازال مقرون العهد بالدوام مظفر الالویة والاعلام ممدودالظل علی کافة الانام که مقصودظهوردولت چنگیزخانی وموعوددفع فتورملت مسلمانی وجود [پر]جود ذات ملك صفات اوست .

آن قضا قدرت قدر تدبیر　　وان فلك همت ملك دیدار
آنك زاب و زمین دولت او　　پرتو اند انجم و سپهر غبار

آن پادشاه فرخنده بخت مسعودطالع که کیوان درمیزان انقان ارکان بیت السلطان اومیکند وبرجیس بی تلبیس سجل تملك ممالك ربع مسکون بنام همایون اومی بندد وبهرام خنجرصمصام پیکر ازپی پیکار دشمن بد رام او از نیام انتقام بر می کشد مهرجهان افروز چهر پرنور خویش را به پرتو انوار رای عالم آرایش می آراید زهرهٔ زهراساز

بربط‌بپردهٔ نوای‌جهت نواء بزم بابرگ او می نوازد تیر بی تقصیرتدبیر توقیر دیوان او بنقیر و قطمیر می کند و قمر کمرهاله که دربسته رسالت صیت سیار محاسن اخلاق اوباطراف واکناف آفاق می‌رساند براه ولی‌العهدی وارث سریر سلطانی ووالی تاج و نگین جهانبانی گشت .

شد ملك ازومنور وشددین ازوقوی		شدتخت ازومشرف‌وشدبخت‌ازوجوان

وبعد از وصول ایلچیان واخبار منهیان مواکب میمون شاهنشاهی بعون تایید الهی ازخطهٔ ممالك خراسـان که مخیم عساکرمنصور ومقام‌جنود نامحصوربودبرعزیمت صوب عراق وآذربایجان که مقر سریر سلطنت و مستقر رایات مملکت است نهضت فرمود .

دولت اندر پیش و پیروزی زپس		عصمت اندر قلب و نصرت درجناح

واز کمال‌مرحمت خسروانه ووفور عاطفت پادشاهانه‌ازراه دم‌بدم‌جهت‌ترفیه‌خواطر خدم وحشم ایلچیان‌را متعاقب ومتواتر می فرستادتاازعزیمت مبـارکش ووصول‌میمون بشارت می‌دادند ودلهای جراحت رسیده رامراهم مراحم می نهاد وهمگنان را امداد استبشارروی مینمود ومواد استظهار می‌افرودوفوج‌فوج فارغ البال منتظم الحال‌مراسم استقبال بتقدیم می‌رسانیدند و خود را بشرف خاکبوس و تکشیمیشی درگاه سلطنت پناه مستسعد می گردانیدندوروزدوشنبه دوم ماه ذوالحجة سال مذکوربجانب‌شهراسلام اوجان باردوی‌معظم‌رسید .

درسپهر دولت آمد کامیاب وکامران		آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان

ومجموع خواتین وشهزادگان‌بشرف بندگی حضرت اعلی پیوستندوهاتف‌اقبال ازورای پردهٔ غیب آواز برکشید :

کای روزگار مژده که باز ازسپهر ملك		خورشید شرق بر افق کبریا رسید
بطلان ظلم و حاسد اسلام رخ نمود		برهان عدل خسرو گیتی گشا رسید

دنیا و دین و دولت و بیداد و فتنه را پشت و پناه و یار و زوال و فنا رسید
پژ مرده بود گلبن اقبال و تازه گشت تا آب عدل اوش بنشو و نما رسید

وچند روزی در کلیات مهمات نظر فرمود ودرباب مصالح ممالك تأمل نموده شرایط تثبت وتدبر تقدیم یافت ووظایف تیقظ وتحفظ باقامت پیوست وبعداز آن قوریلتای بزرگ ساخته درمسعودترین وقتی وخجسته‌تر ساعتی بامدادروزدوشنبه‌منتصف ذوالحجه سنهٔ ثلث وسبع‌مایه

بفال همایون فرخنده اختر ببخت موفی و سعد موقر:
جمشید وار شاه نشست ازفرازتخت در بسته آدمی و پری پیش او میان
درخدمتش نشسته وبرپای صف زده میران کار دیده و شاهان کامران
دوران خود سپرده بفرمان او فلك اشغال خویش داده بتوقیع او جهان

وحقیقت آن که ازبدوفطرت‌عالم وابتدای ظهور ذریت‌آدم بازدرهیچ‌قرنی‌سریر سلطنت بچنین صاحب قرانی مشرف نگشته است چه اکثرممالك جهانرابزخم‌شمشیر خون پالای وگرز قلعه‌گشای مسخر گردانیده اند واگربعضی‌رابطریق‌ارث مسلم گشته بی‌وجودمنازع ومخاصم‌صورت نبسته‌علی‌التخصیص‌درایام مغول که همگنانرا بعنعنه‌مفهوم ومصورومشاهده معلوم ومقرر است که‌درهرانقلابی‌چه مایهٔ‌اضطراب‌وبولغاق‌انفاق‌می‌افتاد وازالتهاب‌آتش فتنه‌تیغ‌آبگون چندخون برخاك‌میریخت وچند سربرباد می‌داد وبازار تاراج‌رواج‌یافته اجناس‌وانواع‌هرمتاع کسادمی‌پذیرفت‌وخان‌ومان‌بسیاری‌معتبران‌واعیان زمان‌بواسطه قتل‌ونهب‌متقلع‌ومستاصل‌می‌گشت تابعدازآن جلوس پادشاهی میسرمیشد ومع‌هذامدتی مدیدقواعدآن‌کارمتزلزل بودی‌وهرروز واردی موجب‌تشویش وتفرقه‌روی نمودی‌ودرحیزاستقرارقرارنیافتی. وچون دورسلطنت بعهدهمایون‌وایام دولت‌روزافزون اورسیدمعمار سابقهٔ عنایت ازلی‌ونقاش مقدمهٔ‌سعادت‌لم‌یزلی‌طرح‌ایوان‌بنیان‌آن اقبال‌بر شکلی انداخته‌بودواطباق‌طاق‌رواق‌آن جلال‌برصورتی‌پرداخته که بی‌آنك ازخاك حادثهٔ توسن گردون گردی‌برانگیخت یاازمیغ‌تیغ‌دست‌قهردهرقطرهٔ خونی‌برزمین‌ریخت‌عرصهٔ عریض ممالك‌امن‌ازجملهٔ‌مخاوف‌ومهالك مضبوط ومرتب‌برقانونی‌مکمل‌ومهذب درحوزهٔ

تصرف نواب حضرت سلطنت مآب آمد وزبان قلم درافشان علی رغم تیغ درفشان این ابیات برصفحهٔ حال روزگار اثبات کرد

ای دادگستری که در ایام عدل تو بیرون نکرد سر زنیام آشکار تیغ
گیتی بدولت توچنان شدکه تابحشر الا ردیف مدح تو ناید بکار تیغ

ازین دلایل واضحه وبراهین لایحه بعین الیقین معلوم میشود که اختصاص حضرت شاهنشاهی بعین عنایت تایید الهی بروجهی مبین مخصوص است واساس آن خصوصیت بغایت محکم ومرصوص. ویکی ازاکابر افاضل وقت که از کمال فصاحت سحبان زمان وبمداحی آن حضرت حصان دوران است درفحوای حروف اسم مبارك برحسب الالقاب تنزل من السماء تامل کرده عین این معنی را بنظم آورده :

دوش در نام شاه خر بنده فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنئی درین اسم است که ازان غافلست خواننده
اندرین حیرتم بگوش آمد کای هوا خواه شاه فرخنده
معنئی درحروف این لفظست که به شاه است سخت زیبنده
عقد کن ازره حساب جمل یك بیك حرف شاه خربنده
تابدانی که هست معنی آن سایهٔ خاص آفریننده
نه حروفست آن وپانزده این که بعقد اند هر دو ماننده
گوئی آن نام نه طرف صدفیست بده و پنج گوهر آکنده
یاطلسمیست این همایون اسم بر در گنج ایزد افکنده
سر آن اسم چون بدانستم جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراك معنی و گفتم شاه خربنده باد پاینده
آفتاب جلال وسلطنتش از سپهر دوام تابنده

برجمله بعد از اقامت مراسم شادمانی وبسط بساط نشاط کامرانی ازحال یاساق ویوسون وعادت ورسوم برادر خویش سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه تفحص فرمود وازکیفیت اصدار وانفاذ احکام او استکشاف نمود و ازغایت اخلاص محبت با برادر

ووفور حق شناسی ومروت صواب چنان دانست که تمامت امراء وارکان دولت او برقرار سابق ورسم سالف ممکن ومحترم باشند وراه مناصب واشغال هریك برایشان مقرر و مسلم بود وامور مملکت ومصالح ولایت برهمان طریقه وضابطه مجری وممضی و ازشوایب تغییر وتبدیل وزیادت ونقصان معرا ومبرا وهمگنانرا یقین حاصل که بیمن این حسن التدبیر کامل :

چنان بانظم خویش آید امور مملکت زین پس
که جز درزلف مهرویان نیابد کس پریشانی

مبنی برین معنی چون اجزاء این تاریخ از سواد وبیاض بمطالعهٔ اشرف پیوست ازآنجا که کمال عقل و کیاست ووفور دانش وفراست پادشاهیست آنرا اصلاحی تمام وضبط بانظام فرمود وچون درعهد همایون دولت روزافزون تمامی آن ببیاض میرفت اولی چنان نمود که بنام مبارك باشد وصدرالکتاب بالقاب حضرت مآب مزین گردد . واز راه اخلاق حمیده ومروت جبلی راه این معنی باز نداد وفرمود که برقرار بنام سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه تمام کنند وخطبهٔ آن همچنان بذکرالقاب اوموشح باشد . بروفق فرمان جهان مطاع برهمان منوال بتحریرمی پیوندد . وچون پادشاه اسلام خلد الله سلطانه ازغایت علوهمت همواره متبحث انواع علوم ومتفحص فنون حکایات وتواریخ است و اکثر روزگار میمونش باکتساب صنوف فضایل و کمالات مصروف، بعد ازمطالعه واصلاح این تاریخ فرمود که چون تاغایت وقت درهیچ تاریخی، تاریخی که مشتمل باشد برحکایات واحوال عموم اهل اقالیم عالم وطبقات اصناف بنی آدم نساخته اند ودرین دیار هیچ کتاب درباب اخبارسایرالبلاد وامصار موجود نبوده وازپادشاهان متقدم کسی تفحص وتتبع آن ننموده درین ایام که بحمدالله ومنه اطراف واکناف ربع مسکون درتحت فرمان ما و اروغ جنگیرخان است وحکما ومنجمان وارباب دانش واصحاب تواریخ اهل ادیان وملل از اهالی ختای وماچین وهند و کشمیر وتبت وایغور ودیگر اقوام اتراك واعراب وافرنج

دربندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمع اند وهریك را از تواریخ وحکایات ومعتقدات طایفهٔ خویش نسخهٔ هست وبر بعضی از آن واقف ومطلع ، رأی جهان آرای چنان اقتضا می کند که از مفصل آن تواریخ وحکایات مجملی که ازروی معنی مکمل باشد بنام همایون ما بردارند وآنرا با صورالاقالیم ومسالك الممالك دردومجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تا مجموع آن کتاب عدیم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ، بحکم آن که فرصت هست وانشای چنین یادگاری که درهیچ روزگاری پادشاهانرا دست نداده میسر می‌شود بی اهمال وامهال باتمام باید رسانید تاموجب دوام نام و ناموس گردد .

برموجب فرموده ازجملهٔ فضلا ومعتبران طوایف مذکوره تفحص واستخبار نموده واز مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی دیگر درباب تواریخ عموم اهل اقالیم درقلم آمده ویك مجلد دیگر دربیان صورالاقالیم ومسالك الممالك ضمیمهٔ آن کرده ذیل این تاریخ مبارك ساخته شد ومجموع کتاب بجامع التواریخ مسمی گشت و تفاصیل وحکایات وداستانها و کیفیت اوضاع آن درفهرستی که متعاقب این فصل درقلم خواهد آمد اثبات مییابد .

☆☆☆

چون محقق است که مورخ قضایا وحکایاتی که نویسند وتقریر کنند هیچکدام برأی‌العین مشاهده نکرده باشند وازآن جماعت نیز که صاحب قضیه وحادثه باشند و تاریخ احوال ایشان بود که ذکر رود ، بمشافهه نشنیده الاکه بنقل راویان نویسند و گویند ونقل دونوع است یکی متواتر که موجب علم باشد ودرآن شبهتی نه چنانك مارا بتواتر وجود پیغمبران وپادشاهان ومردمان مشهور که درقرنها پیش بوده‌اند ووجود شهرهای دورچون مکه ومصر ودیگر بلاد مشهور بعید با آن که ندیدیده‌ایم معلوم شده بروجهی که هیچ تردد درآن نمانده وبناء تمامت شرایع وادیان برین نقل متواترست و این نقل متواتر دربعضی قضایا نزد عموم خلق اعتباردارد ودربعضی نزدطایفهٔ مخصوص ؛ ونوع دوم نقل غیر متواترست واین نقل غیرمتواتر که آنرا احاد خوانندوآن محتمل صدق

و کذب باشد ومحل اختلاف ونزاع وبیشترحکایات واحوال که مردم ازان خبر کنند بدینطریقهٔ غیر متواتر باشد . وبجهت آنکه بتجربه ومحسوس معلوم ومحقق است که قضیه کی دی روز واقع شد اگرصاحب واقعه امروزتقریرباز کندقطعا کماهی آن برخاطر نداشته باشد بلکه در هرمجلسی که باز گوید در عبارت و الفاظ تغییر وتبدیلی واقع شود ، و ازین جهتست که با آنکه در شرعیات احتیاط تمام بجای آورده‌اند اختلاف بسیار درآن افتاده تاغایت که بعضی احادیث نبوی نیز بواسطهٔ اختلاف حال راویان مشکوك فیه میدانند وائمهٔ متقدم تتبع بسیار کرده‌اندوبعضی را باز گزیده وآنرا صحاح میخوانند وباقی درتحیر وتردد وتوقف باقی ؛ وبیشتر اختلاف ائمه‌درمسایل شرعی بنابرین معنیست ومع هذاانکار آن مختلف فیه نشاید کرد چه دردین آنکس که انکار کند مگر خلل آید . پس یقین حاصل میشود که تواریخ چندان اقوام مختلف وازمان متطاول مطلقا محقق نتواند بود ورواياتی که در آن باب کرده باشند و کنندمتساوی ومتفق علیه‌نه . وهرآینه هر کس چنانك بتواتر بوی رسیده‌باشد یابسبیل اخبارشنیده روایت کنند وبسیار بود که راوی برحسب دلخواه خود زیادت ونقصان کرده در تقریر آرد واگرنیزدروغ محض نگوید ودرعبارت مبالغه وتأكيدیچندنماید که متضمن وقوع اختلاف باشدوچون اجرای سنت الهی برین جملتست که ذکررفت وطبیعت آدمی برین شیوه مجبول،هرآفریدهٔ که‌خواهد که‌برخلاف‌این معانی تقریری کند محال‌اندیش باطل گوی باشد. وچون چنین است اگرمورخ اندیشه کند که چیزی نویسد که‌محقق ومالا کلام باشد قطعاهیچ‌حکایتی‌ایرادنتواند کردچه‌هرآنچه اوایراد کندروایتی‌باشدازجمعی بزرگان که آنرامشاهده کرده‌باشندیابنقل‌ازدیگران‌شنیده‌یاازکتب‌متقدمان‌مطالعه کرده. وبهرحال چنان که ذکررفت‌محل‌اختلاف‌باشدواگربدین‌سبب‌ترك‌نوشتن‌وگفتن گیرندوآن‌اندیشند که مبادا که‌مردم‌اعتراض کنندوپسندیده‌ندارندهرآینه جملهٔ قصص واخبار واحوال‌عالم متروك‌ماندوعموم خلق‌ازفوایدآن‌محروم.پس‌وظیفه مورخ آن‌باشد که‌حکایات‌واخبارهرقوم وهرطایفه بموجبی که‌ایشان در کتب‌خویش‌آورده‌باشندوبرآن‌روایت‌تقریر کنند از کتب مشهورمتداول‌میان‌آن‌قوم‌وازقول‌مشاهیرومعتبران‌ایشان‌نقل‌میکنند ومینویسندوالعهدة

علی الراوی. وچون شرح داده شد که هر صنفی از اصناف مردم وهر طایفهٔ از طوایف خلایق نقل اخبار وروایات احوال برحسب معتقد خویش کنند وهر آینه آنرا بر معتقدات دیگران ترجیح کنند ودر باب حقیقت آن مبالغه بلیغ نمایند، وممکن نه که مجموع خلایق در جمیع قضایا متفق-الکلمه باشند واین معنی نزد همگنان واضح ولایح، مورخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشك در سخن او اختلاف نمایند وبعضی مردم در بعضی مواضع وحکایات اختلاف کنند امانیك و بد وعیب وهنر بوی راجع نباشد چه او چنانك گفته شد تقریر احوال واخبار ایشان میکند والبته واصلا تحقیق حقیقی نتواند کرد چنانك ذکر رفت. وبجهت آن که باتفاق جمهور نقل متواتر معتبر ومقبول است واگرچه تواتر مسلمانان معتبرتر از همه باشد امابناء روایات اقوام مختلف بر آن نتوان نهاد پس بالضروره هر آنچه نزد هر طایفه بتواتر منقول باشد معتبر باید داشت چه متواتر گفتیم که یا نزد عموم خلق اعتبار دارد یا پیش طایفهٔ مخصوص وآنچه بسبیل غیر متواتر نقل کنند و محتمل صدق وکذب باشد وظیفهٔ مورخ چنانك یاد کرده شد آنقدر تواند بود که از قول اهل اعتبار وکتب معتبر متداول نقل کرده می نویسد واگر بر وفق تصور خویش در آن تصرفی نمایند بلا کلام بیوجه وناصواب افتد. مقصود از این کلمات آن که چون این ضعیف بتالیف اینکتاب جامع التواریخ مامور شد هر آنچه در کتب مشهور هر طایفهٔ مسطور یافت وآنچه نزد هر قومی بنقل متواتر شهرت داشت وآنچه دانایان وحکمای معتبر هر طایفهٔ برحسب معتقد خود تقریر کردند هم بر آن منوال بی تغییر وتصرف درقلم آورد؛ وممکن که بسبب قصور فهم واهمال راوی بعضی از آنجمله فوت شده باشد ومعهذا دلخواه بود که در تنقیح حکایات اجتهادی هرچه تمامتر رود ولیکن در آن باب زیادت سعی میسر نشد چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعدادی تمام ومهارتی درجمیع علوم باید واین معانی درخود، وجود ندید ونیز بزمان دراز در سن جوانی وفراغتی هرچه تمامتر توان کرد واتفاق اشتغال دراین کار در آخر سن کهولت افتاد؛ وجهت آنکه دربندگی حضرت این ضعیف را در سلك نواب آورده اند وبمعظمات امور مامور گردانیده با آنکه استعداد آن کار بزرگ نداشت وقوت عقل وفکر بدان وافی نه امتثال فرمان را اشتغال بدان لازم بود وبقدر وسع سعی در آن باب واجب. وچون قوت ذهن بدان امور وفا نمیکرد بجمع تواریخ نیز که از معظمات امور است چگونه وفا کردی بنا بر این اسباب واعذار که ذکر رفت امید بلطف

عمیم بزرگانی که این کتابرا درمطالعه آورند واثق دارد که بر آنچه محل خطاوخلل وموقع سهووزلل باشد ذیل عفووا غماض پوشانیده اصلاح والحاقی که لایق ومناسب دانند فرمایند واین ضعیف ماموررامعذوردارند وهرچند تواریخ بعضی اقوام که کفار وعبدة الاصنام اند اباطیل خیالات واضالیل حکایات نامعقول ایشانست جهت آن ایراد کرده شد تااولوالابصاررا موجب اعتبار باشد واهل اسلام وایمان را ازمطالعهٔ آن بر معتقدات فاسدهٔ ارباب ضلالت اطلاع باشد وازآن معانی اجتناب جسته باداء وظایف شکر نعمت هدایت ونورایمان که ماورای جملهٔ الطاف و کرامات ربانی است قیام نمایند **والله تعالی هو المستعان وعلیه الاعانة والتکلان.**

چون بندهٔ دولت درباب قصورخویش وتمهید عذرخود ودیگرمورخان این کلمات که تقدیم یافت دردیباچه این کتاب جامع التواریخ ایراد کرده آنرا بندگی حضرت بمحل عرض رسانید وچون بمطالعهٔ اشرف رسید ازراه مرحمت وسیورغامیشی فرمودند که آنچه پیش ازین هرکس تقریر کرده ونوشته ممکن که درآن باب زیادتی ونقصانی باشد وعذر ایشان همین است که تویاد کردهٔ وهرآینه تونیز معذور باشی وآنچه درزمان جنگیز خان تااکنون از کلیات اموروشرح شعب تقریر رفته ومطلوب کلی آنست ومارا بیشتر بکار می آید خود همه درست وراستست وهیچ کس اعتراض نتواند کرد ومثل این دیگری ننوشته وضبط نکرده وکسانی که واقف این حکایات وهرجزوی ازاجزای آن باشند همه برین متفق باشند وانکاری نتوانند کرد وراست تر ومحقق تر وروشن تر ازین تاریخ کسی ننوشته است چون در حضرت پادشاه اسلام خلدالله سلطانه بدین موجب پسندیده آمد شکر حق تعالی گزارده شد وهرچند درهمه ابواب خودرا مقصروقاصردانسته چون درچنان حضرتی پسندیده افتاد وبنظر قبول وارتضا ملحوظ گشت بکدام شکرمقابل توان گردانید انشاء الله تعالی نفع آنرا بجمیع مستفیدان وناظران درآن عاید گرداناد بمنه وکرمه بسایهٔ مرحمت این پادشاه بنده نوازرا پاینده ومستدام داراد والسلام.

فهرست این کتاب که آن جامع التواریخ است بر سه مجلد موضوع

مجلد اول که درین وقت شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد سلطانه (فرمود) تا برقرار بنام برادرش سلطان سعید غازان خان انار الله بر هانه تمام کنند و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول دربیان حکایات ظهور اقوام اتراك وکیفیت اشعاب وقبایل مختلفه وشرح حال آباواجدادهرقوم برسبیل کلی وآن مشتملست بردیباچه وچهارفصل:

دیباچه درذکرحدود مواضع اتراك وتفصیل اسامی والقاب هرشعبهٔ ازآن قوم از آنچه معلوم شده

فصول درشرح احوال آن قوم مذکور

فصل اول درحکایات اقوام اغور که پسرزادهٔ ابوبجه‌خان پسر نوح پیغبر بوده است علیه السلام یافت [ث] نام واقوامی از اعمام او که باوی بوده اند و ذکر نسب وشعب او

فصل دوم درذکر اقوام اتراك که ایشان‌را مغول میگویند لیکن درقدیم الایام هریك‌رااسمی ولقبی مخصوص بوده وسروری وامیری داشته‌اندوالسلام

فصل سوم درذکر اقوام اتراك که هریك علی‌حده پادشاهی ومقدمی داشته اند لیکن ایشانرا بااقوامی که‌پیشتر درفصول آمده خویشی نبوده والسلام

فصل چهارم درذکراقوام اتراك که‌درقدیم لقب ایشان مغول بوده واین فصل بردوقسم است قسم اول درذکرمغول درلکین قسم دوم درذکرمغول نیرون

باب . . . . . دربیان پادشاهی پادشاهان مغول واتراك وغیرهم ومشتمل است بر دوفصل:

فصل . . . . دربیان داستانهای آبا و اجداد چنگیز خان وحکایات واحوال ایشان وآن مشتمل است برده داستان . داستان دوبون بایان داستان الانقوا وسه‌پسراو

باب اول درتاریخ سلطان اسلام ازابتدای ولادت تااین زمان که‌این کتاب‌درجلد می‌رود - باب‌دوم‌وآن‌موضوع‌است‌بردوقسم:

قسم اول‌آن‌مشتمل‌است بردوفصل:

فصل‌اول درمجمل تاریخ تمامت‌انبیا وخلفا وپادشاهان وسایرطبقات‌اصناف‌مردم از عهدآدم علیه السلام تا این‌زمان که سال سبعمایهٔ هجری‌علی‌سبیل‌الایجازوالاختصار.

فصل دوم درمفصل تواریخ هرقومی‌ازاقوام اهل عالم که‌ساکنان ربع‌مسکون‌اند علی‌احسن‌طبقاتهم‌واصنافهم. وهرچند بعضی‌ازین‌تواریخ‌مفصلاومجملادرتفاصیل‌سابق‌آمده‌اما بیشترآنست که‌داخل‌آن‌تاریخ‌مجمل نشده واگرخواهندکه ازآنجامعلوم کنند مفهوم نگرددو بعضی‌دیگرآنست که‌پیش‌پادشاهان‌متقدم‌ومورخان‌این‌دیارآن‌تاریخ‌رابدست نیاورده اندوبرآن‌احوال واقف‌نگشته‌ودرین‌عهد همایون بروفق اشارت حضرت‌سلطنت ازموجز کتب‌هرقومی‌حاصل گردانیده وداناپان‌هرطایفه‌راطلب‌داشته‌شد وبقدر امکان تحقیق کرده درقلم‌آمدآن‌تاریخ‌است‌بدین‌تفصیل‌وترتیب که‌اثبات‌می‌یابد .

قسم دوم درذکرتاریخ مبارك سلطان اسلام‌اولجایتوسلطان خلدالله ملکه ازآن وقت‌باز که این‌مجلدمبارك‌درجلد می‌روددرماه ... سنه ... وسبعمایهٔ تاسالهای نامتناهی که مدت‌عمرآن‌پادشاهی‌خواهدبود مورخانی که‌ملازم‌بندگی‌حضرت‌اندوباشندمینویسند وذیل‌این‌مجلددوم‌میسازند .

مجلدسوم دربیان‌صورالاقالیم‌ومسالك‌الممالك‌بقدرامکان‌تتبع‌وتحقیق کرده‌آنچ‌پیش ازین‌درین‌ممالك‌دانسته‌بود وشرح‌آن‌دردفاترآورده‌ومصور گردانیده‌وآنچ‌درین‌عهدهمایون حکماوداناپان‌هندوچین‌وماچین‌وفرنگ‌وغیرهم‌در کتب‌یافته‌بعدازتحقیق‌تقریر کرده‌اندرین مجلد سوم اثبات کرده‌شد ،

ذکر تألیف‌کتاب‌که موسوم است بتاریخ‌غازانی

بررای‌ارباب‌فطنت‌وکیاست‌واصحاب‌رویت‌وفراست‌پوشیده‌نیست که تاریخ‌عبارتیست ازضبط وترتیب‌هرحالی‌غریب‌وحادثهٔ‌عجیب که‌بنادر اتفاق‌افتد وآنرا درمتون‌دفاتروبطون اوراق‌اثبات کنند وحکما ابتداء‌آن‌حادثه‌را تاریخ آن‌حال گویند ومقدار وکمیت زمان بواسطهٔ‌آن‌بدانند برین‌معنی‌ابتداء هرملتی‌وهردولتی تاریخ‌معین‌باشد وکدام‌حادثه‌وقضیه

ازابتداء ظهور دولت جنگیزخان معظم‌تر بوده‌است که آنرا تاریخ توان ساخت چه بزمانی اندك بسیاری از ممالك عالم برأی ثاقب و تدبیر صایب و کمال کیاست و فرط سیاست مسخر گردانید و گروهی مفسدان فرعون طبیعت و ضحاك سیرت را که هریك از باد غرور دم أناولاغیری می‌زدند پایمال قهر و دستگیر فنا گردانید و جهانرا یك روی و دلهارا یك رأی و بیضهٔ حوزهٔ ممالك را از تصرف متغلبان جایر و ظالم متعدیان بی باك پاك کرده باروغ نامدار و اخلاف بزرگوار باقی گذاشت وسعود افلاك بایشان عقد ابدی و پیمان سرمدی بستند. ورسم و عادت حکما و علما چنانست که معظمات وقایع خیر و شر هر زمان مورخ کنند تا بعد از آن اخلاف و اعقاب اولوالابصار را اعتباری باشد و احوال قرون ماضی در ادوار مستقبل معلوم ایشان شود و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان کامکار بوساطات آن برروی اوراق و امتداد دهور و اعوام آنرا مدرس و مطموس میگرداند

شعر

تك روزگار از درازی که است همی بگسلاند سخن را ز دست

ودلیل صدق این معنی آنست که از چندین مملکت عریض و حشمت مستفیض و نعمت فراوان و اموال بی کران و خزاین بی شمار ودفاین بسیار و اسباب کامرانی و تنعمات این جهانی که سلطان محمود غزنوی را حاصل بود امروز نام نیك و ذکر جمیل او جز بواسطهٔ سخن عنصری وفردوسی و کلام عتبی باقی نمانده‌است.

شعر

باقی بقید قافیه ماندست درجهان آثار حسن سیرت محمود غزنوی

وازآنجا معلوم میشود که سخنوران و مورخان مهتر و بهتر دعاجیان‌اند وچون قومی ازایشان ازقدیم العهد باز بترك موسوم‌اند مقام و مسکن درولایاتی دارند که طول وعرض آن از ابتداء آب جیحون وسیحون تاانتهاء حدود بلاد مشرق واز نهایت دشت قبچاق تاغایت ولایت جورجه و ختای است ودر آن مواضع در کوه و دره وصحرا می‌نشینند واقامت وتوطن در دیهها وشهرها عادت نداشته وازملك ایرانزمین دور بوده در تواریخ متقدمان از احوال ایشان ذکر مستوفی نیامده بلی در بعضی کتب شمهٔ از آن آورده‌اند واهل خبرت را نیافته‌اند تا بتحقیقت حال اخبار و آثار وحکایات ایشان چنانچه بوده بشرح و بسط یاد کنند وهرچند همه اقوام و شعب ترك ومغول بهم مانندهاند ولقب جمله دراصل یکیست لیکن مغول صنفی از اتراك بوده وتفاوت واختلاف بسیار درمیان ایشان هست چنان که شرح هریك بموضع خود بیاید این اختلاف نیز سبب آن شد که حکایات وتاریخ ایشان محقق بدین دیار نرسید وچون نوبت

خانیت و پادشاهی عالم بجنگیزخان واروق بزرگوار واخلاف نامدار اورسید تمامت ممالك ربع مسکون از چین وماچین وختای وهند وسند وماوراءالنهر وترکستان وشام وروم وآس واروس وجرکس وقبچاق وکلار وباشغرد که علی الاجمال از شرق تاغرب واز شمال تاجنوب باشد ایل و مطیع کردند درسوابق ایام ازاحوال جهانگیری وقلعه گشائی (و) فرمانروایی جنگیزخان واروغ او بعضی ازاکابر عصر وافاضل دهر شمهٔ خلاف واقع ومعتقد شاهزادگان و امرای مغول ایراد کرده اند بسبب عدم وقوف بر کیفیت امور واحوال آن دولت وقلت معرفت بعظایم و جلایل آن حوادث .

اما عهد بعهد تاریخ صحیح ایشان بعبارت وخط مغول نامدون ونامرتب فصل فصل مبتر درخزاین نگاه داشته بودند واز مطالعهٔ اغیار واخبار پنهان وپوشیده وهرکس را محل واعتبار آن ننهاده که بران واقف ومطلع گردند تادرین وقت که تاج وتخت شهنشهی ایران زمین که مغبوط همه پادشاهان جهان است بوجود مبارك پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان خلد ملکه مشرف گشت از غایت علو همت خاطر مبارکش بدان ملتفت شد که آنرا مرتب ومدون گرداند اشارت اشرف فرمود تابندهٔ دولت ایلخانی معتصم بعون عنایت ربانی مؤلف این ترکیب فضل الله ابن ابی الخیر الملقب برشید طبیب الهمدانی **اصلح الله شانه ووقاه عما شانه** تواریخ اصل ونسب سایر اتراك که بمغول مانندهاند فصل فصل روایات حکایات ایشان که درخزاین معموره مضبوطست وآفریده رادست نداده وسعادت ترکیب آن بترتیب کس را مساعدت ننموده وهر مورخی شطری از آن بی معرفت حقیقت حال از افواه عوام بروجهی که خوش آمد طبع او بوده نقل می کرده ویقین وصحت آن هیچ یك را معلوم ومحقق نگشته بعداز تصحیح وتنقیح وامعان و اتقان بلفظ مهذب مدون ومرتب گرداند وعرایس نفایس ابکار و اذکار آنك اخبار وآثار که تاغایت وقت درحجب استتار کتمان پنهان مانده برمنصهٔ اظهار جلوهٔ اشهار دهد وآنچ مجمل باشد ومفصل درآن کتاب ذکر نرفته ازدانایان وحکمای ختای وهند وایغور وقبچاق ودیگر اقوام واعیان، چون همهٔ اصناف وطوایف مردم دربندگی حضرت اعلی ملازم اند تفحص نماید علی الخصوص ازخدمت امیراعظم نویان معظم سپهدار ایران وتوران مدبر ممالك جهان بولاد جینکسانك دام معظما که در بسیط ربع مسکون درانواع هنرهاء گوناگون ومعرفت انساب اقوام اتراك وتواریخ احوال ایشان بتخصیص ازآن مغول نظیر ندارد

و کتب تواریخ که بدان اصطلاحات اقتباس کند چنانك من اوله الی آخره خواص و عوام را مفهوم و معلوم گردد و نوادر احوال و معظمات وقایع و حوادث که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاده بمرور ایام و امتداد شهور و اعوام منطمس و مندرس نگردد و در پردهٔ تواری محجوب و مستور نماند چه درین عهد هر کس بر آن امور واقف و مطلع نیست و بطول روزگار جوانان و نورسیدگان ابناء امراء از اسامی و انساب ابا و اجداد و اعمام و اخوال و حدوث احوال و وقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل و ذاهل مانند و چگونه شاید که اوروق و اعقاب بزرگان هر قوم بر مجاری احوال پدران و ذکر انساب و اسامی ایشان واقف و مطلع نباشند خصوصاً آنان که حق تعالی در حق ایشان انواع عنایت فرموده و توفیق بیشتر کارهای بزرگ رفیق گردانیده و زمام جهان بدرام در قبضهٔ مرام ایشان نهاده و ممالك دور و نزدیك که در هیچ عهدی پادشاهان قاهر و خانان جبار بر آن قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواتر و تحقیق نشنوده و بر علوم آن اقوام وقوفی نیافته و در تحت فرمان آورده باشد و چون اوروق جنگیز خان را این دولت و سعادت داده و دانایان و حکما و مورخان حضرت اعلی را جز و لاینفك اند و کشف و بیان این معانی میسر و مسهل گشته چگونه شاید که حال آن معطل و مهمل ماند تا هر کس بروایت نادانسته و نکتهٔ نارسیده گوید و نویسد و هر آینه احیاء نام نیکو ابا و اجداد و تجدید ذکر گفتار و کردار اسلاف جز بیمن سعی اولاد گزیده و اخلاف پسندیده که بتایید ربانی و توفیق یزدانی ممتاز و مخصوص باشد نتواند بود .

بفرزند زندست نام پدر بفرزند باقیست کام پدر

چون حکم برلیغ همایون لازال نافذا و مطاعاً بقیام باهتمام و اتمام این امر مهم نفاذ یافت و کمینه بنده از امتثال و انقیاد چاره ندید و خاطر و ضمیر را بمعرفت تواریخ مغول و روایات و حکایات ایشان مشغول یافت در باب انقیاد غایت سعی و اجتهاد مبذول داشت و مضمون آن اجزاء نامرتب که در خزینه موجود بود بعد از مطالعه و تحقیق مرتب و مبوب گردانید و هر آنچ بطریق استماع باستفاضت از حکماء دولت که ملازمان حضرت اند و دانایان و مورخان هر صنفی اقتباس نموده محقق گردانیده ضمیم آن ساخت و چنان کرد افهام مختلف آنرا بسهولت دریابد بعبارتی روشن فصل فصل در قلم می آید انشاءالله تعالی بنظر قبول آنحضرت ملحوظ گردد تا موجب ادراك سعادت دوجهانی و نیل کلی آمال و امانی بنده باشد والله المستعان .

بخش دوّم

قسمت سوم

از

کتاب تاریخ مبارک غازانی

مشتمل بر:

تاریخ اداری و اجتماعی ایران در عهد سلطنت غازان

تألیف
رشید الدین فضل الله بن عماد الدوله ابوالخیر

بسعی و اهتمام: کارل یان

قسمت سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه ومعدلته :

در اخلاق گزیده وسیرتهای پسندیده وآثار عدل واحسان وخیرات ومبرات و فنون آداب وجمائل عادات او وسخنهائی که ازباب تحقیق ازسرتدقیق بهروقت فرموده وحکمهای محکم ویاسقهای مبرم مشتمل بررعایت مصالح عموم خلائق که درهرباب نافذگردانیده ، ونوادر حکایات واحوال ازآنچه در دوقسم سابق داخل نگشته . وآن دوحرف است : یکی آنکه مبوب شده وآن چهل حکایتست، و دیگرآنکه برحسب قضایا وحوادث مختلف و متفرق درقلم میآید .

حرف

آنچه مبوب شده وآن چهل حکایتست در غایت نهایت نیکوئی بموجب این فهرست که مفصل می شود :

اول

درفنون کمالات وعلوم پادشاه اسلام خلد ملکه ودانستن صناعات مختلفه .

دوم

درعصمت و طهارت پادشاه اسلام خلد سلطانه ازتمامت خصلتهای رذیله .

سوم

درفصاحت و بلاغت و حسن سؤال وجواب او بادور و نزدیك وترك وتازیك.

چهارم

درصبر وثبات و درستی عهد و میثاق.

پنجم

درآنکه دراکثر اوقات هرسخن که برلفظ مبارك می‌راند راست‌می‌آمد .

ششم

دربذل‌وعطا ولطف وسخاء او بروجه مستحسن ازسر معرفت.

هفتم

درابطال بت‌پرستی وخراب گردانیدن معابد ایشان بکلی .

هشتم

دردوستی‌خاندان رسول علیه الصلوة والسلام واعزاز او سادات عظام را .

نهم

درشجاعت اووترتیب لشکر فرمودن درمصاف ومصابرت نمودن درجنگها .

دهم

درنصیحت فرمودن قضاة و مشایخ وزهاد واهل علم و تقوی را .

یازدهم

درمنع فرمودن ازسخن کفر گفتن جماعت لشکریان و غیرهم را.

دوازدهم

درعمارت دوستی اووتحریض فرمودن مردم برآن .

سیزدهم

درابواب البرتبریز وهمدان ونذرهاکه درولایات‌فرموده.

چهاردهم

دردفع تزویرات ودعاوی باطل‌ودفع خیانات‌بی‌امانتان.

پانزدهم

دردفع قبالات‌نامشروع نوشتن وابطال حجتهای کهنه .

شانزدهم

درابطال حزرومقاسمات ودفع‌انواع‌مصادرات.

بیست ونهم

درمنع فرمودن خلق از شراب خوردن ودیگر مسکرات منکر .

سی ام

درترتیب فرمودن وجوه آش خاص وشراب جهت اوردوی معظم .

سی ویکم

درترتیب فرمودن وجوه آش خواتین و اوردوها .

سی ودوم

درضبط کارخانه وترتیب مهمات ومصالح آن .

سی وسوم

در ترتیب فرمودن کار مساس وزراد خانه .

سی وچهارم

درترتیب فرمودن چهارپایان قآن .

سی وپنجم

درترتیب فرمون کار قوشچیان وپارسچیان .

سی وششم

درترتیب فرمودن کار عوامل درتمامت ممالك .

سی وهفتم

درتدبیر فرمودن کار آبادان کردن بائرات .

سی وهشتم

درساختن ایلچی خانها در ممالك ومنع فرمودن ایلچیانرا ازفروآمدن بخانهاء مردم .

سی ونهم

درمنع خربندگان وشتربانان وپیکان اززحمت مردم‌دادن .

چهلم

درمنع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور درخرابات .

حکایت اول

درفنون کمالات وعلوم پادشاه اسلام خلد ملکه ودانستن اوصناعات مختلفه را ووقوف براسرار آن صنعتها

برعالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام خلد ملکه، چون درسن طفولیت بود جدش اباقاخان اورا پیش خویش میداشت ومراعات و محافظت میفرمود ، وبخشیان بت پرست را ملازم ومعلم گردانیده ؛ وبدان واسطه آن شیوه دراندرون وی راسخ گشت ، بتخصیص چون معتقد پدران اوآن مذهب بود وبرآن طریقه می رفتند . وشیوهٔ بت پرستی که از بدو اسلام باز در جمیع دیار شعار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت ؛ وآن طائفه قوی حال شدند و اصناف بخشیان بت پرست را از بلاد هند وکشمیر وختای واویغور باعزاز واکرام تمام بیاوردند ودر هرموضع بتخانها ساخته واموال فراوان برآن صرف کردند . وکار مذهب ایشان بعیوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کردند . وپادشاه اسلام همواره با بخشیان بهم دربت خانه ملازم بود وآن شیوه را ملاحظه می نمود وروز بروز میل او بآن معنی زیادت می شد و اعتقادش درآن باب مستحکم می گشت ؛ وچون اباقاخان درگذشت وپدرش ارغون خان اورا بحکومت وسراشکری بخراسان فرستاد، درشهرخبوشان بتخانهای معتبرساخت . واکثراوقات گفت وشنید وخوردن وآشامیدن او در آن بتخانها با بخشیان می‌بود و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت وعبادتی که بتانرامی کرد زیادت از حد وصف بود ، تا آن زمان که بایدوملك بدست فروگرفت واوآغاز استخلاص آن فرمود. حق تعالی چون سعادت اومقدر گردانیده بود ومقدورآنکه سلطنت وپادشاهی اورا باشد و

بمدد تأیید وتوفیق ربانی آثار عدل وانصاف درعالم ظاهر گرداند وکارهای خلل‌پذیرفته را بصلاح بازآورد وممالك خراب گشته آبادان کند و تقویت دین اسلام وتمشیت امور شریعت واحکام بر دست اوباشد وهم او وهم عالم ازآن غافل ، ناگاه در آن سروقت از فیض لطف الهی نورهدایت بسینهٔ پاك اوفروآمد وپای مبارك در دائرهٔ اسلام نهاد ودست درحبل متین ایمان زد وبابطال اشعار ادیان باطل فرمان داد . وظن اکثرخلق چنان بودکه سبب اسلام او ترغیب وتحریض بعضی امرا ومشایخ بود ؛ ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن ظن خطاست چه وقتی درخلوتی بامن بندهٔ ضعیف که مؤلف این کتابم تقریرفرمودکه : «چندگناه آن باشدکه خدای تعالی آنرا عفونکند وازآن جمله معظم تر ، آن گناهیست که کسی سرپیش بت برزمین نهد چه قطعا آنرا آمرزش نخواهد بود . مسکین مردم بجهل گرفتار شده که پیش بت سربرزمین می‌نهند . ومن نیز همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنائی ودانش‌داد واز آن خلاص یافتم وبحضرت حق ازآن گناه پاك شدم . و بیان این سخن‌آنست که‌آدمی‌راهیچ‌چیز چنان بدوزخ نبرد که جهل ، بل که جهل دوزخیست که ازآن بیرون نتوان‌آمد . چگونه عقل اقتضاکندکه‌پیش جمادی‌سربرزمین نهند ؟ این حرکت نشان‌جهل‌محض است . ودیگر آنکه دراصل اندیشهٔ بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود و درگذشت ، ما صورت او را جهت یادگار ساخته ، می‌نهیم واستمداد همت آن بزرگ را یادآورده بدوالتجا می‌کنیم واورا پرستش کرده سجده می‌آریم ؛ وازآن غافل که آن شخص درحال حیوة که آنچه خلاصهٔ انسانست با آن بدن اصلی باهم بوده هرگز نخواسته وجائز نداشته که کسی پیش او سر بزمین نهد تا تکبری وعجبی درنفس او پدیدآید . پس چون عبادت وسجود جهت استمداد همت ازو التجا بدومی‌کنند ، کجا نفس او ازین جماعت راضی باشدکه پیش شبه بدن او سربرزمین نهند وازآنچه از نفس او طمع همت نیك دارند ؟ اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست ، یقین همت بد وناخشنودی باشد نه همت نیك وخشنودی . دیگرآنکه می باید که آدمی حقیقت داند وبلکه [۱] گرداند که بدن‌را هیچ اعتباری نیست، تا دوستی بدن خودرا نیز فراموش کند وبداند که‌آنچه ازبدن مفارقت خواهد کرد خلاصهٔ آنست، وبیندیشد

که آنچه مفارقت میکند چه چیزست وکجا می رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود تا آن چیز وآن موضع وآن حالات تصور کند ودرپی آن باشد که آنرا بداند . و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد وپیش آن سجده کند ازین فکروطلب خلاصهٔ که عین بهشت آنست باز ماند وبعکس آن[که] محض دوزخ ودرك اسفل است گراید . وچندانکه اندیشه می‌رود بت جهت آن بکار آید که آنرا آستانهٔ درسازند تـامردم بوقت آمدوشد پای برسرآن نهند تاآن نفس فیض کرده که آن شبه بدن اوست ازیشان راضی باشد چه تصور کـند که مادام که در دنیا بودم بتواضع کامل شدم بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالتست . و دیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاك شد شبه بدن اونیز لائق آستانه و پای مالست . ماکه کمالیتی نداریم بدن ماخودچه باشد . بدان واسطه بیکبارگی دل ازحال بدن برگیرند ومتوجه اندیشهٔ اخروی ومنازل پاکان واحوال ارواح مقدسه گردند وهمواره درملاحظهٔ آن حالات باشند تاباشد که از آنچه حق است چیزی بیابند و از آمدن بدنیا ایشانرا فائده باشد وبکمالی برسند ؛ چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی بعالم نورمتوجه گردند .»

چون تقریری بدین ترتیب بعبـارات خوب و معانی باریك فـرمود نور باطن وصدق وصفای اوبتمام معلوم شد . وبعد ازآن همواره حکایات ازین جنس و سخنان عمیق درباب عرفان وتحقیق که هرگز ازهیچ حکیمی وعارفی نشنیده‌باشند میفرمود. وچون سالی‌دوسه برسریرسلطنت متمکن گشت روزبروز درتقویت دین اسلام می‌افزود و بصدق و اخلاصی هرچه تمامتر بکار دین داری اهتمام می‌نمود ، تمامت عالمیان را معلوم ومحقق گشت که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا ومشایخ بود، الا هدایت ایزدی ؛ چه مجربست که اگر کمترآدمی را پادشاهی یا حاکمی باجبار مسلمانان گرداند، برقرارمیل اوباکیش‌خویش باشد؛ چون‌فرصت یافت درهمان ولایت یاولایتی دیگرباسرمذهب خود می‌رود. پس چنین‌پادشاهی عالی‌قدر قهار[را]چه احتیاج داشته باشد که درباب چنین امری معظم بسخن کسی التفات نماید ومذهب خود بگرداند ،

یابتکلف مذهبی دیگر اختیارکند ؛ بتخصیص چون پدران او تمامت ممالك جهانرا درزمان کفر مسخر کردند.وبدین مقدمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابراهیم خلیل‌صلوات‌الله علیه‌باشد دراول حال که بنورهدایت ربانی ضلالت‌بت‌پرستانرا دریافت وبت خودرا بشکست وبایمان وجدانی خدای شناس گشت، ازآن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود . وچون باوجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت پرستی بادین اسلام آمد وتمامت بتانی‌راکه درممالك ایران زمین بود بشکست وبتخانهارا وجملهٔ معابد نا مشروع بکلی خراب گردانید و تمامت بت پرستان وکفار و مغول راکه زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد ، چنانچه هیچ آفریده را نبایست کشت ، هرآینه اورازیادت اجرباشد . این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است برکمال علم ومعرفت وحکمت او . ودیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب و عیش وشراب خوردن مشغول گردند هوس بازی و سخنان مضحك و انواع لهو داشته باشند وپادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود اکثر اوقات اودرتقریر سخنان اهل حکمت‌وتحقیق حکایات ومباحث باریك عمیق که فهم هرحکیمی ودانائی بدان نرسد مستغرق باشد . و صحبت جماعت حکما وعقلاء متمیز دوست دارد . و اگر حکیم پیشهٔ را بیند که عقل وتمیز و ادب دارد و تحمل با آن یار نباشد اورا نپسندد. و ازین طائفه هرکه بخدمتش رسد درحال مقدار اوبداند . وهیچ محیل ومزوررا مجال نباشد که نزدیك اوسخن حیلت‌آمیز گوید ، واگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت چه اورابشناسد ومن بعد اورا راه ندهد . واگرحکیمی بسیارگوی سبکساررا بیندفی‌الحال غور اوبداند . وجهت نمودار این معنی حکایتی ایرادکنیم .

درخراسان شخصی بود ازترکستان آمده ، نام اوهبت‌الله . مردی نیکوخلق خوش حضور و از هر علمی بابهره ؛ و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد میداشت ، و ازشیوهٔ مشایخ سخن نیکوگفتی . وپادشاه وامرا معتقد سخنان وی بودند . و در خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلد ملکه بود . وچون بمبارکی برتخت نشست ایلچی فرستاد واورا طلب داشت و اعزازکرده مقرب حضرت گردانید وزر وجامه ومشاهرهٔ تمام ارزانی داشت واورا باین بندهٔ دولت سپردوفرمودکه او را

مراعات کن . بدان موجب پیش گرفتم . واوهمواره بندگی حضرت می‌آمدودرباب حکمت وعرفان سخنان عمیق می‌رفت . وهرچند اومردی واقف بود میان سخنان او وسخنان پادشاه اسلام خلدملکه بسیار تفاوت بود . وتعجب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم اووخود نمی‌داند بعید است واگرمی‌داند این کمال اعتقاد چراست ؟ وسبب آنکه صورت طعن درحق‌آن نیزبزرگ می‌داشت، سؤال از آن معنی متعذر بود؛ ومدتی درآن تحیربودم . تاروزی سخن عمیق میفرمود وگفت که سخنیست که هرکس را در آن مدخل نباشد، اکثرجماعت قشر وبیرون‌آن دانند وبمعنی نرسند چه هرکس‌درخزائن‌پادشاهان راه‌نیابد، خواص درخزینه روند دیگران بیرون گردند ، مانند شیخ هبةالله که اورا راه آنست که بیرون خزانه بنشیند و آنچه بیرونی باشد بداند لیکن راه آنکه دراندرون خزانه رود وتفاصیل اجناس‌آن بداند ندارد . وبعد ازآن عرضه داشتم که مدتی تاخواستم که ازین معنی سؤال کنم ومجال نبود این‌زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنانرا میداند لیکن جمله را اعزاز میفرماید . فرمود که من تعجب ازآن نمیکنم که اویادیگری مانند این اسرارنداند ، الا آنچه میداند مرا خوش می‌آید و ایشانرا عزیز میدارم و میخواهم که بمحاوره با ایشان ازآنچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید . هرچند سنگ فسان از پولاد نرم‌ترباشد لیکن پولادراآن تیز کند؛ سبب آنکه جوهر پولاد بواسطهٔ سنگ‌زیادت میگردد . تیزی درجوهر پولاد هست لیکن بنرمی سنگ تیز می‌شود . ودرمحافل ومجامعی که اصناف مردم حاضرشدند ازعلما وحکما، ازسؤال که‌فرمودتمامت متعجب ماندند . وهرچند باصطلاح مغولان فرمودی و هر کس زود دریافتی ، لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود دریافتندی: شیوهٔ حکمت وخدا شناسی او برین وجه است که تقریررفت .

و اما احوال مذاهب مختلفه ومعتقدات هرطائفهٔ یك یك علی الانفراد اکثر یادداشته باشد ؛ چنانکه چون باپیشوایان آن مذهب بحث کند ازده سؤال اویکی را جواب ندانند ، واوجمله داند وتقریر کند . واما ازلغتهای مختلف، مغولی‌خودمنسوب

باوست وعربی وپارسی وهندوی وکشمیری و تبتی وختایی وفرنگی وسایرلغات از هریك چیزی داند . و اماآداب وعادات وترتیب سلاطین وملوك متقدم ومتأخر، بشرح داندکه عادت ورسم هریك دررزم وبزم، خوشی وناخوشی، مطعوم وملبوس ومرکوب ودیگرحالات واشیاچگونه بود واین زمان برچه وجه است . وپیش هرطائفهٔ ازیشان مشروح گوید ، وتعجب نمایند . و اما دانستن تواریخ و حکایات‌تاریخ مغولان ، که پیش ایشان بغایت معتبرست ، واسامی آباواجداد وخویشان اززن ومرد وازآن امراء مغول، قدیم وحدیث که درممالك بوده اند وهستند اوشعب نسل هریك اکثر بشرح داند چنانکه ازمجموع اقوام مغول بیرونِ پولادآقا دیگری چنان نداند وجمله ازو یادگیرند . و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسر گشت . وبسیاری ازاسرار وحکایات مغول باشدکه خویشتن داند و درین تاریخ نوشته نشد . وتواریخ ملوك عجم واتراك وهند وکشمیر و ختای و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش هر قومی گوید و متحیر شوند . و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است و علی حدة در آن باب فصلی خواهد آمد .

واما صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری ونجاری ونقاشی و ریخته‌گری وخراطی ودیگر صناعات نباشدکه بدست خود نکند بهتر از آنکه همه استادان کنند. وچنانکه‌خودسازد ایشانرا ارشاد کند وهراستادی مهندس که‌آلتی‌عدیم - المثل که مهندسان ندانند خواهدکه بسازد اورا ارشادکند وتعلیم دهد تابیاموزد. واما صنعت‌کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود و باندك زمانی بر کیفیت آن واقف‌گشت . و چون بحقیقت می دانست که آن عمل را هرکسی بجائی نتواند رسانید ، آن جماعت که دعوی آن می‌کنند نزد خود خواند و راه بازندادکه چیزی برآن خرج کنند تاچنانکه معتادبوده مالی چند برآن بسخن ایشان صرف فرماید ؛ لیکن فرمودتاعملی چندکه ایشان دانند و دست افزار ایشان باشد مانند میناساختن و حل طلق وگداختن بلور و ساختن زنجفر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و دیگر صناعات ایشان ، پیش او در عمل آوردند تا بر آن

واقف گشت . و فرمود که جهت آن نمی آموزم تازر و نقره سازم چه میدا نم که معتذرست لیکن خواستم که صناعات باریك پاکیزه که درضمن آن هست بدانم وآنرا نیز بسازم ، چه کمال دردانش است وآنرا منزل تاکردن وازعملی بعملی دیگر ترقی کردن. واما علم طب آنچه شیوهٔ تازیك وختای ومغول وهند وکشمیرست بر کلیات هریك واقف شده وطریقهٔ تقریر هرطائفهٔ داند، وهمه ادویهارا شناسد وخواص اکثر داند . واطباآنرا اکثر دردوکان عطاران شناسند واوتمامت‌اصناف ادویه هرطایفهٔرا در صحرا بادید کرد وبشناخت . واین زمان آنرا نیز که بنج داروست ازبرگ می‌شناسد وچون بر کشندهمان‌بود. بسیاری ادویهٔ که منسوب بولایات ترکستان وختای وهند بود وتجارجهت معامله می‌آوردند ودرین ملك ببهای تمام می‌فروختند هم درین‌ولایات بادید کرد و بعض خویشتن بتجربه معلوم گردانید وبعضی حشائشیان مشهور که در ولایات بودند ازترك‌وتازیك بیاورد وایشانرا بوقت شکاروغیره درکوهها وصحراهاباخود می‌بردوتفحص‌می کردتابرآن‌شیوه واقف گشت . واین زمان ازتمامت حشائشیان و اطبا کسی مانند او نشناسد . و از ادویهٔ مفرده آنچه پیش هر طائفهٔ بتریاقیت مجرب و معروف بود بیست‌وچهارداروی مفرد که هریك علی‌حده تریاق مطلق بود اضافت‌تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه فرمود و بغایت نافع آمد و نام آن تریاق غازانی شد .

واماعلم معادن از بسیاری تفحص که از دانندگان آن قسم نموده هر موضع از کوهها و صحراها که ببیندبگوید که آن موضع معدن چیست و چون تفحص کنند همان باشد وطریقهٔ استخراج هرجنسی ازمعدن‌وگداختن‌آن ازترتیب آلات وادوات داند وآنرا برخود جمله ساخته و تجربه کرده . و اما افسونها آنچه جهت هر آفتی خوانند داند واماشناختن خواص اشکال آدمیان ودواب ودلالت‌آن برهرمعنی‌بموجبی که در کتب آورده اند بشرح معلوم دارد . واما علم نجوم وهیأت چون بکرات بِرَصد مراغه رفت وشرح‌آن آلتهاپرسید وازکیفیت آن تفحص‌نمود ویادگرفت وبرکلیات آن وقوف دارد چنانکه درین وقت آنچه بموضع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع

خویش فرمودتابساختند . وبجهت اعتباردورآفتاب، گنبدی هم ازطبع خویش بنافرمود وبامنجمان تقریر کردو تمامت گفتند که هرچند چنین آلتی هرگز ندیده ایم لیکن معقول است . و در رصد که درجنب ابواب البر تبریزست شکل گنبدی ساخته اند که آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده میکنند .

وازهرعلمی که تصور کنند بی بهره نیست وحق تعالی هیچ کمالیتی ازو دریغ نداشته واورا باخلاق پسندیده آراسته چنانکه دردیگرفصول بیاید وهرگز بدین سبب عجبی بخود زاه ندهد وگوید خلاصهٔ علوم الهیات است ودیگرعلوم وصناعات‌دانستن جهت آنکه تااسم کمالیت برآن اطلاق توان کرد چه‌آنچه ندانند نقصان باشدوبرین تقدیر ازهرچیز چیزی بباید دانست تا ناقص نباشد والا چرا این زحمات کشیدمی . واکنون نیزهمواره بتعلیم وتعلم مشغول میباشد .

ازباب علوم وآداب پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه شطری یاد کرده شد و اهل این عهد برآن واقف اند و مشاهده که حال برین منوالست تاخوانندگان فی مابعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است. حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد !

حکایت دوم

در عفت وعصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش ازین مقرب بندگی حضرت بوده اند تقریرمیکنند که‌پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز بهیچ حرام نرسید ؛ و اگر اتفاقی نظری با کسی داشته باشد؛ بیرون از نظر روا نداشته باشد که خیانتی ورزد . و بوقتی که مدتها از خانه بیرون بوده و بلشکر بسر نشسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که بتاراج آورده باشند امرا آنچه لائق دانسته باشند برگزیده ببندگی آورده و باوجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه تاراه ایشان در جنگ وفتح نیکو باشد چنین کنیزکان را بجهت سریتی نگاه می داشته ، پادشاه اسلام هرگز میل

نکرده وگفته‌که تن خود را بایشان چگونه‌آلوده کنم ، وناگاه با ایشان چگونه آشناشوم ؛ والتفات ننموده وقبول‌نکرده . وبعداز آن درین مدتها برقرار چون‌مشاهده رفت هرگز حرکتی‌که در شرع طریق زناولواطه وفسق‌داشته باشد از حضرتش صادر نگشت وبزنان مردم بخیانت نگاه نکرد. وهرنوبت فتح‌شام ، دردمشق‌ازدختران‌مغول وغیرهم که‌آنجا بودند چندانکه عرضه‌کرده بودندباوجود مدت‌مفارقت از خانه‌التفات نکرد وخودرا توانست نگاه داشتن ومصابرت نمود . و نفس شریفش هرگز جائزدار نبوده که‌دیگری نیز مجال لواط وفسق وفجوریابد . و همواره بمنع این معانی احکام یرلیغ بمبالغت میفرماید وچندکس معین‌را بدان گناه بموجب شرع ویاساق سیاست فرمود . وطهارت نفس‌شریف اومانند زرطلا بی‌غش است حق تعالی آن‌ذات بی‌همال‌را از نکبات زمانه مصون ومحروس داراد و عین‌الکمال را از ساحت مبارکش مصروف بالنبی وآله !

حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت وحسن سؤال وجواب پادشاه اسلام با دور و نزدیك و ترك و تازیك

پیش‌ازین اکثر مهمات ومصالح پادشاهی که بودند ، امرا ووزرا می‌ساختند و تدبیرو ترتیب امورملکی ایشان‌کردندی ، وپادشاه ازآن فارغ واکثر اوقات بشکار وعشرت مشغول بود. وتوان دانست‌که تدبیر امراو وزراء مختلف‌القول چگونه باشد. وبهروقت‌که از پادشاهان دوروتزدیك ایلچی رسیدی‌جواب‌اوامر عرضه‌داشته‌گفتندی. پادشاه اسلام امورملکی ، که سالها بزیان‌برده بودند وقواعد آنرا بخلل‌آورده ، بافکار صائبه وآراء ثاقبهٔ‌خویش جمله را باصلاح‌آورد و مرتب گردانید . و فرمودهٔ خودرا اصرارنموده راه‌افکار وسخن هیچ امیروو‌زیر بازنداند ؛ ونگذاشت‌که هیچ یك اندیشه ورای‌خودرا وزنی واعتباری نهد . وتمامت‌متابع امرواشارت اوگشتند و هیچ‌آفریده را

مجال نماند که در کمترقضیهٔ سؤالی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر ومترصد اشارت‌او می‌باشند تاچه‌فرماید تاغایت ، که‌هیچ‌آفریده را مجال‌ندادی که ازوبپرسد که‌کوچ کدام روز کنند . وبقوت نفس چنان ساخت که همگنان ازپیروجوان، عاقل ونادان مقتضی رای‌وتدبیر و اشارت اونگاه دارند . وبرهیچ کس آن معنی‌دشوار نیامد چه‌مشاهده کردند که نفس اوکاملتر ورای‌او بهمه وجوه صایب‌ترست وحرکات‌و سکنات اوعظیم مرتب ، بجائیکه لاجرم خودرا باوجود کفایت اوناچیز دیدند .

وباوجود حداثت‌سن چندان‌امثال گزیده وتواریخ‌وحکایات‌لطیف‌یاددارد که‌بگاه تقریر مستمعان متعجب وحیران مانند .

وبهروقت که‌ازجایی‌ایلچی رسدبی‌مراجعت بارکان دولت‌وفکر ومشاورت درآن باب جوابهای صواب فرمود . وهرآینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرك‌وداهی بدیگرملك‌فرستند، داناوفصیح وجهان‌دیده.ومجموع ایلچیان که تاغایت آمدند وحکما واطباء معتبرنیز که ازاطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت وبلاغت‌وحسن محاورت‌و محادثت‌و کمال اخلاق‌اومتعجب ماندند . واکثرحکایات وحوادث آن‌ولایات‌با ایشان‌باز گویدو معتقدات هرطائفهٔ که بوی‌رسند مشروح‌تقریر کند ، ورسوم وعادات هرملکی وقومی‌از متقدمان ومتاخران بطریق حکایت بیان کند . لاجرم در تمامت ممالك‌چین‌و ماچین‌وهندوستان وترکستان‌و کشمیر ودشت‌قپچاق واوروس‌وفرنگ ومصرو شام‌آوازهٔ او رسیده وشایع‌شده ، وجملگان‌از هیبت‌وسیاست وکفایت وکیاست او حسابهای تمام درجمیع‌ابواب واحوال برگرفته‌اند وبمدح وثناء اومشغول گشته .

حق‌تعالی‌این پادشاه اسلام‌برگزیدهٔ یزدان که‌اعقل‌و اکمل ابناء زمانست تاابد برسرعالمیان پاینده داراد بحق‌حقه‌والسلام .

حکایت چهارم

در صبرو ثبات ودرستی عهد ومیثاق پادشاه اسلام

ازصبروتحمل وثبات ودرستی‌قول ومیثاق که‌درذات مبارکش مرکوزست چند

نمودار تقریر کنم ، چه شرح تمامی آن باطناب انجامد .

درخراسان نوروز با اوغدر کرد و باوجود آنکه بندهٔ از بندگان حضرت بود قاصداوردوهاشد وناگاه درحلقه‌آورد ، چنانکه درتاریخ مذکورست و چندنوبت دیگر قصد کردو خرابی خراسان وپریشانی اوردوها ازوبود . وهرگزازهیچ‌آفریده‌آنکه ازو صادرشد نشده‌باشد ، وبعدازآن‌اضافت‌لشگر قایدو شدومدتی مدید بخرابی ملك مشغول بود. وچون ازسرعجز بیندگی‌فرستاد وامان و میثاق خواست و بیامد، باوجودآن‌همه بدیها که کس‌تحمل‌آن نتواند عفوو اغماض فرمود وحکم تمامت ممالك بوی ارزانی داشت . وچون‌نوروز نفسی‌عجب داشت وازناصیهٔ اوعلامات غدر لایح‌بود وسخنان‌ناهموار نیز گفتی ، امرا بکرات عرضه داشتند که اوچندین حرکات ناپسندیده‌کرد وانواع جرائم‌ازو دروجود آمده اورا ازمیان برمی‌باید گرفت پادشاه اسلام خلدملکه رضانداد وفرمود که حق‌باشماست واین‌معنی واضح و ظاهرست لیکن عهدوپیمان خود را نتوانم شکست . وهرچندازوحرکات وافعال بدصادرمی‌گشت‌تحمل و مصابرت میفرمودتاوقتی که‌بخراسان‌رفت وآغاز فتنه‌وعصیان‌نهادوخواست تاآنجا وشیرازو کرمان بدست فرو- گیرد ونزدیك بود که دیگرباره ممالك بواسطهٔ اوخراب گردد وآن‌معانی ظاهر گشت، بتدارك اشارت فرمود . امراعرضه داشتند که بکرات گفته‌ایم که اورا این‌معانی دردل است . فرمود که من‌نیز می‌دانستم اماخواستم که بادی او باشدنه من .

دیگرجمعی از اکابر که بعض‌را بیاسا رسانید وبعضی‌را بجان ببخشید- وبتفصیل اسامی ایشان‌حاجت‌نه ونیزنالایق افتد ـ هنگام یارغوی ایشان باامرا گفت که : بعضی آنند که پنج سال تابرقبح سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم ومصابرت نمودم وبعضی بکرات سخنان نالایق ،که هریك ازآن کلمات موجب خرابی ممالك باشد ، بامن گفته‌اند واگربانواع حیل که تقریر می کردند نظر کرده مسموع‌داشتمی از آن فتنهایی برخاستی که دروهم نگنجد ، وبعض را نمی‌خواهم که درعبارت آرم و چندی درخلوت با ایشان بگفتم و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند دانستم که محض حیلت است و موجب خرابی عالم ، و منکر شدند و شرم نداشتند و مدت

پنج سال اعادت میکردند و بشیوهٔ دیگر عرضه میداشتند و عجب آنکه می دیدند که قبول نمی‌کنم و در عمل نمی‌آرم و همچنان از سر جهل مکرر میکردند و جاهل و احمق ایشان بودند و میخواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند ؛ چون از حد بگذشت و فتنهٔ ایشان ظاهر شد خویشتن معترف گشتند . این زمان اظهار کردم. و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه فرمود مدتی بود تا آن سخنان می گفته بودند ، و جمله تعجب کردند که چگونه صبر توانست . و چون در عبارت داشتند عجب تر داشتند .

و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد در حال اورا بشناخت و با او بد شد ؛ و بواسطهٔ صبوری در اظهار غضب تعجیل نمی فرمود و آن مرد جاهل ندانست که پادشاه میداند وصبر میکند و بر آن قضیه اصرار می نمود تا عاقبت او را می کشت . و آن جماعت بسیار بودند از آنجملهٔ قاضی سمنان که او را قاضی صاین گفتندی و اشر خلق‌الله بود و بحقیقت از ابلیس شریرتر ، و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمیرود وافعال جمله فهم کرد و بعد از مدتی که مصابرت نمود ایشان رابعضی بواسطه مقرری وطاعنی بیاسا رسانید و بعضی را ازحضرت براند .

وکسانی که طبیعت او راشناختند وازبدگفتن وهذیانات و سخن مکرر و فتنه انگیختن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید گفتند ، چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود ، آن طایفه را بمیزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد علیه دانست . و چون ضمیر منیرش براحوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن میزدند و قصدی میکردند مسموع نفرمود و بر آن مصابرت نمود و دست ایشان درامورى که متکفل آن بودند قوی داشت تا آن‌کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت . و بکرات فرموده که در عالم هیچ چیز شریفتر و تانکسوق تر از آدمی معتمد دل راست نیست . لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبراند وباحرمت . وهر که مفسد ودزد و سیاه‌کارست جمله را میکشد . و اگر واقفان‌احوال سوگند مغلظه یاد کنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز کسی

را نکشت الا آن شخص که بدترین خلائق و واجب ولازم که او را بکشند ، چه وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود ، سوگند او راست باشد وکفارت لازم نه . و یقین حاصل که هرمفسدی دیگر که بحضرت اونزدیك شود اورا بفرماید کشتن ، چه‌خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان خاصیت زمرد و افعی‌است . و مفسدانی که مانده‌اند‌آنها اند که ایشان را ندیده و نشناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری، که‌آبگینه را از یواقیت بشناسد آن‌کسان را فی‌الحال بداند . و معهذا درهیچ کاری تعجیل‌نفرماید الا درکار خیر و هر آنچه درصدد فوات باشد .

و بکرات و مرات امرا و یار غوچیان و وزرا را نصیحت فرمود که هر وقت که طایفهٔ بشکایت حاکمی ومتصرفی آیند سخن ایشان را برفور قبول مکنید چه یمکن که آن طایفه پیش از آن قلان نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده ، وآن‌حاکم ایشان را در قلان آورده باشد و چنین مردم البته متشکی باشند ، و اگر نیز تصدیق قول ایشان را جوقی دیگر بیایند بهمان سخن ، چه یمکن‌که آن جوق پیش از این صاحب عمل بوده باشند وخواهند که عمل ازاو باز گیرند وبایشان دهند . ویمکن که جوقی بیایند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند و یا بدوستی بیکی تقرب نموده ازحاکم تشنیع زنند . این معانی را جمله احتیاط کنید واز عموم رعایاء قلان کش تفحص نمایید تا او ظالم است یا نه واورا میخواهند یا نه ، تا صورت حال او محقق گردد . چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشند وسخن اصحاب‌ الغرض ومعدودی چند چندان معتبر نبود . وکسانی که رعایا ازایشان راضی باشند وطبیعت ایشان بعدل مائل کمتر یافت شود وبواسطهٔ آنکه حاکمی را یك دو عیب باشد وهنرهای بسیار دارد خاصه کم طمعی وسیاست وراستی ، او را از کار بازنتوان کرد . بدین موجب که در خاطر مبارك دارد همواره احتیاط میفرماید وامرا و وزراء را نیز ارشاد میکند ودر هیچ قضیه ازکیاست ودوربینی سر مویی ازو فوت نمی‌شود. ایزدتعالی این پادشاه اسلام راسالهای بسیارازعمر وسلطنت برخوردارکناد بالنبی‌وآله.

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هرسخن که بر لفظ مبارك پادشاه برود آنچنان باشد

مقربانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باز ملازم بندگی بوده اند تقریر میکنند که بهر وقت که قضیهٔ و حکایتی بر لفظ مبارك برفت ، هم بر آن موجب واقع گشت . و درین سالها تجربه افتاد هرگاه سخنی بجد یا ببازی بر لفظ مبارك راند همچنان باز خواندند ، مثل آنکه فلان کس را امثال فلان حال حادث شود یا ایلچی ازجائی بدین شکل ومنظر برسد یامقیدی بدین هیات بیارند یاخبری خوش یا ناخوش خواهد رسید . وهرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشانرا دولتی وسعادتی داده باشد ازیشان این معانی بعید نباشد لیکن تا بدین غایت ازهیچ پادشاهی حکایت نکرده‌اند ومشاهده نیفتاده . وچون مهوس جملهٔ علوم است علم رمل وشانه ودندان اسپ ودیگر نشانها که نیك وبدآن امتحان کنند ودر کتب آمده وانواع فال ، که مصطلح هر قومی وهر ولایتست ، تمامت را تتبع کرده وآموخته ودر آن باب نیز حکم فرماید . وستارگان ، ازسیاره وثوابت ، که نزد منجمان مشهورند اغلب را شناسد وبرطلوع وغروب وخواص هریك واقف باشد، چنانکه شنوندگان تقریرمتعجب مانند. وخواص اشکال تمامت حیوانات انسی‌ووحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها وعادت وحرکت وسکون ومقام هریك درتابستان وزمستان بعجر وبجرداند وباد دارد. واین‌همه ممکن نباشدالابقوت فراست. والله‌اعلم.

حکایت ششم

دربذل وعطاوجود وسخاء پادشاه اسلام بروجه مستحسن از سرمعرفت

بوقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه برسریر سلطنت نشست وخزائن آبا

واجدادش ازاموال تهی بود وولایات بغایت خراب ونامضبوط واموال دیوانی در معرض تلف وتحصیل متوجهات متعذر ، ومتصرفان وولایات بواسطهٔ سوء التدبیر وزرا وحکام متقدم طمع دراموال کرده . ومدتی می بایست تاضبط مصالح ملك کند تا بعد از آن مال بخزانه برسد . اولا خزانتی که هولاکوخان ازبغداد و ولایات ملحد و شام ودیگرولایات آورده بود ودر قلعهٔ تله وشاها نهاده ، خزانه داران بتدریج دزدیدند و بالشهای زر سرخ ومرصعات ببازرگانان می فروختند وجهت آنکه جمله روی و دل یکدیگر می دیدند هیچ آفریده چیزی نمی‌گفت . واتفاقاً برجی ازآن قلعه که با درباداشت خراب شد وببهانهٔ آنکه بالشها ومرصعات دردریا افتاد مبالغ‌دیگربدزدیدند؛ وآنچه مانده‌بود احمدبواسطه‌آنکه میخواست که جذب خاطرلشکریان کند وپادشاهی برخود مقرگرداند وبا ارغون خان مصاف دهد جمله بلشکردادودیگرزیادت چیزی نمانده‌بود. تقریر کردند که بصدوپنجاه‌تومان نمی‌رسید. وارغون خان‌ازهرگونه خزانهٔ درسوغورلوق جمع کرده بود . آنرا بعضی‌بدزدیدند وبعضی تلف کردند. وبعد ازآن، آنچه ارغون خان درزمان پادشاهی خود حاصل کرده بود چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند وبعضی امرا ومقربان اورا بکشتند،آن خزانه بعضی بخویشتن بخش کردند وبعضی گفتند که بلشکر می‌دهیم وتلف کردند . وگیخاتو خود چیزی حاصل‌نکرد واگر بقیهٔ از خزانهٔ ارغون خان مانده بود بمردم داد . بدین اسباب هنگام جلوس مبارك از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود . ولشکر که با او از خراسان آمده بودند ، در آن فرصت یاغیان بخراسان آمدند و خانها وگله ورمهٔ ایشان ببردند چندانکه پادشاه اسلام خلدملکه خواست که ایشانرا چیزی دهد درخزانه هیچ نبود. واموال ولایات نمی‌رسید، ونوروزمدتی تدبیرملك ومال میکرد . وسبب آنکه طریقهٔ پیشینه پیش‌گرفته بودچیزی حاصل‌نمی‌شد . وبعدازآن ملك شرف الدین سمنانی و صدرالدین تدبیرمیکردند هم چیزی حاصل‌نشد . وچریك بمال احتیاج داشت .واگر ایلچی ازولایات دورونزدیك می‌آمدند وخواستند تا تشریفی و عطایی بوی دهند لائق حال‌اوهیچ درخزانه موجود نبود. ومردم راباورنمی‌افتاد که خزانه تااین‌غایت‌خالی‌باشد،

برتهاون واهمال پادشاه اسلام حمل‌میکردند تابحدی که ازهر کس دربن باب شکایت بازمی‌رسید . چون بسمع اشرف‌پیوست بکرات برسرجمع باامراونزدیکان فرمود که شماپنداربد که چندسرشترواستر که بار کرده‌اند وآنرا خـزانه نام نهاده مگـردرآن صنادیق چیز یست ؟ چون من صناعات را دوست میـدارم و همواره بتراشیدن انواع چوبها وساختن آلاتِ مشغول،آنچه بارمیکنند اکثرچوبهاست واصناف وادوات‌وآلات هرصنعتی‌وبعضی‌چند پارهٔ سلاح وازشما پوشیده نیست‌وخزانچیان برآن واقف . چیزی که نباشد چگونه بدهم ؟ وازپدران خزانه بمن بازنماند وازولایات مالی نمی آرند . برسرملکی‌خراب‌آمده‌ام‌شمامال ولایات جمع کنید وبیاریدآنگاه اگرمن ندهم‌تقصیری از طرف من باشد . و ازبن سخن همگنانرا محقق شد که حق بجانب اوست، وبعد ازدوسال که ازترتیب وتدبیر کارمملکت فراغتی‌حاصل‌آمد واطراف وثغورمستحکم شد وخوارج و کسانی‌راکه فتنه وعصیان پیشه‌کرده بودند ازراه برداشت یامـالش داد ، بتدبیر امور ولایات وترتیب کارضبط وتحصیل اموال ومتوجهات اشتغال نمود . وهرروز بنفس خویش ازبامداد تاشبانگاه می‌نشست وآنچه نوشتنی بود بقلم مبارك خوداصلاح مسودات میفرمود. وامور ممالك رانسق پیدا گردانید و قانون نهاد . وفرمود که هر کاری را برچه وجه نسق نهند، وولایات که بمقاطعه دهند بمردم مستظهر دهند وسه سال ازیشان بازنگیرند وباتفاقی هر گدایی وبی‌سروپایی التفات ننمایند ، واموال‌بچه طریق وچگونه‌حاصل کنند . ومال تمامت ممالك را معین گردانید واخراجات مقرری راکه دراکثرمواضع فروآرند وترتیب‌آن بروجهی که درفصول‌دیگربیاید معین‌فرمود. بدان واسطه امورولایات‌مرتب گشت وروزبروزمال خزانه ازجوانب می‌رسید وسال‌بسال اموال زیادت می گشت . وجامهای کارخانهٔ که پیش ازبن چون وجوه آن نمی‌رسیداز مقدارمقرردودانك حاصل نمی‌شد، دربن وقت جمله بتمام واصل می گردد . وچون‌مال حاصل گشت ببخشش مشغول شد . وباامرا وارکان دولت گفت که درجهان ازمـال بخشیدن دشوارتر کاری نیست . وفرمود که چنگیزخان فرموده است که از مال دادن وازنادادن نیزبتر کاری نیست . آنچه ندهند خودمعین است که بخیل باشد وازبخل

بتر چه چیزخواهد بود . امادادن بجهت آنکه اگرچیزی اندك بکسی دهندودیگری را زیادت دهند یا بیکی دهند وبدیگری ندهند یا آنکس راکه پیشترمی‌باید دادپس تردهند مردم را ازمرگ سخت‌ترآید ودشمن شود وکسی‌که این دقائق نگاه تواند داشت واین فکراورا دست دهدکم افتد وهرکس را این معنی میسرنشود وا کنون تا جهد باشد مااین ضابطه نگاه داریم. وچند خزانه‌که دراوائل برسید وهریك دویست سیصد تومان بود بامرا ونواب حوالت فرمود . وفرمودکه من بدانچه آورده‌اند تعلقی نمی سازم ودرخزانه نمی‌آورم وهمچنانکه از ولایات آوردند جداگانه بنهند تا امرا آنرا بخش کنند؛ بعد ازآن فرمودکه بکدام قوم دهند وهرطائفه را چه مقداردهند. وامرا هم برآن موجب میدادند .

وبعد ازآن درین سالهای آخر فرمودکه یك نوبت جماعت امرابخش کردند من نیز دلخواه دارم که بخویشتن چیزی‌بخش کنم . بوقت قوریلتای در اوجان فرمود تا بارگاه بزرك را بزدند وخزانها که از اطراف ممالك آورده بودند آنجاجمع کردند وخویشتن با چند امیر معتبر بنشست وکسانی راکه راه بزرگتربود بیشتر و آنان‌که کارهای نیکوکرده بودند وکوچهای پسندیده داده زیادت معین گردانید؛ وسبب آن زیادتی درعبارت می‌آوردکه بدین واسطه این جماعت را بیشتر میدهم و مقصودآنکه تابعد ازین دیگران نیزدرکوچ دادن وخدمات پسندیده‌کردن مجدباشند وسعی بلیغ واجتهاد تمام نمایند. بدین موجب میفرمود وبدیشان می‌داد . وبعد ازآن طائفهٔ که مرتبهٔ پدرفرزندی داشتند مقدم می داشت آنگاه امرا وهزارهای‌دست‌راست وچپ را بموجبی‌که قاعده ومعهود است میداد. وفرموده بود تا انواع جامهارا جنس جنس وبابت بابت مرتب نهاده بودند و خریطهای زر سرخ و نقره جدا جدا باوزان مختلف جمله پرکشیده وبرآن نوشته‌که چه مقدارست وکدام قوم راست ، برحسب استعداد واستیهال ایشان ؛ ویك یك را آوازمیداد ومیفرمود تاهم‌درحضور ، حصهٔ خود میگرفتند . مدت ده پانزده روزبدین موجب اموال را بخشید . مبلغ سیصد تومان زرنقد وبیست هزارتا جامه وپنجاه پاره کمرمرصع وسیصد پاره کمرزروصد پاره بالش

زرسرخ ببخشید وبعد ازآن همواره متواترومتوالی زرنقد وجامه ازخزانه می بخشید وهرگزدانکی زر ویکتا جامه باسم بخشش برولایت حوالت نکرد . هر چه امرا و وزرا عرضه داشتند حوالت نبود الا نقد داد ومیدهد . لیکن مقداروهرتبهٔ کار وشخص ومناسبت اسباب نگاه دارد وآنانرا که بسیارباید دادکم ندهد وآنانرا که کم باید داد بسیارندهد . وخزانهٔ اوهرگز از زروجامه تهی‌نشد وچندانکه زیادت داد حق تعالی بواسطهٔ عدل وحسن تدبیر اوبرکت بخشید وهیچ کم نشد . وهرگزروزی نگذرد که ده هزار وبیست هزاردینار زرنقد وصدودویست وسیصدتا جامه معد ازخزانهٔ او خرج نشود . سخاوت وعطادادن چنین باید !

وبعد ازآن روزی بحضور امرا وبزرگان دولت فرمودکه : بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق بخدا کند ، خصوصاً پادشاهانرا جود و سخاوت خلق خداست لیکن جودی وسخاوتی‌که چندان‌دهد وایثارکندکه‌کم نشود وسپری‌نگردد. وکارآدمی باخدای تعالی قطرهٔ ازدریایی نتواند بود لیکن بقدرامکان تخلق‌واجبست. اماپادشاهان وهمهٔ مردم بایدکه مال چنان‌صرف‌کنندکه همواره‌برآن قادرباشندآنچه چند روزی بی‌ضبط بدهند وبعد ازآن نه‌بر دادن قادرباشند ونه بر خوردن از آن چه فائده بکسی رسد . وآنچه جمله بچندکس معدود دهند و دیگران بکلی محروم مانند [آن معنی صفت خدائیست]. پادشاه بایدکه مانند آفتاب پرتواوبهمه‌کس‌برسد وخزانهٔ اونصیب عموم خلائق است خصوصاً ازآن مستحقان ومحتاجـان وکسانی کـه کارهای نیکوکرده باشند وازآن همهٔ لشکر، چگونه شایدکه‌آنرا بچندکس معدود دهد وبعدازآن تهی‌دست بنشیند وهیچ بکس ندهد ونتواند داد ازآنکس‌چه تمتع‌یابند ولذت بینند وقدرت پادشاهی را درآن چه ملاحت. سخاوت وجودپادشاهان باید که مانند آب چاه وچشمه باشدکه چندانکه ازآن برگیرند باز بیاید و کم نشود واین معنی میسرنشود الا بتدبیرملك وعمارت وعدل وسیـاست‌کردن وآنکه درهمه‌کاری‌حد اعتدال نگاه دارند ، وچنان‌که آن قدرکه بدهند متواترعوض آن برسد والا «چو بر گیری ازکوه ننهی بجای‌ـ سرانجام کوه اندرآید زپای» . اگرمارا وشمارامیل‌بمال وسخاوت وعطاست ، می‌بایدکه عدل وراستی‌کنیم . چه خاصیت عدل آنست [که

چنانکه ما بدانیم که آن مال از کجا می‌آید] و خزانه پر شود و چندانکه بخشیم خزانه تهی نگردد، چنین نیکوباشد که همیشه بر آن قادرباشیم والا پادشاهی که روزی قادر وروزی عاجز ووقتی توانگر و گاهی درویش باشد بچه‌کار آید ؛ این معنی صفت پادشاهان نباشد . واگرچنان باشد همواره اورا درغم واندوه بسربایدبرد وخلائق از مواهبت اومحروم مانند وازپادشاهی اومستغنی گردند . باید که ما این ضابطه نگاه داریم وچنان سازیم که هرچند که بباید ندهیم ، نه آنکه بکلی برسرهم نهیم ونه‌نیز آنکه بیکبارگی تهی دست ومفلس گردیم . اندك مایه باید که همواره باشدچه‌خاصیت مال آنست که چون اندك مایهٔ بود زر زود برسرآن آید مانند صیاد که اورا مرغی نبودکه بردام نهد تامرغان هم از جنس او بروی آیند هیچ نتواندگرفت . و چون مرغی مایهٔ او باشد درسالی چندین هزارمرغ بواسطهٔ آن بگیرد . امرا و ارکان دولت این سخن پادشاه اسلام خلد ملکه را دعا وثنا گفتند وجمله شادگشتند . واز آن تاریخ تا اکنون همواره برین موجب چنانکه آب ازچشمه جاری باشد از خزانهٔ پادشاه اسلام زر وجامه روانست . وهرگزدرهیچ عهدی کسی ازپادشاهان متقدم این مقدار زرنقد وجامه که اوبخشش فرمود ومیفرماید نداده باشد . وهرآینه مردم این معنی را مبالغت شمرند وگویند پادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزائن ایشان که میداند تا این قیاس توان کرد ؟ لیکن مصدق این معانی دفاتر اصل وخرج اموال متقدمانست که جمله دردفترخانه نهاده وازآن این زمان موجود : و ازدفترعدل تر گواهی درین قضیه کجا باشد کـه قطعاً روی و دل نبیند ؟ بهنگام مطالعه، صدق و کذب این سخن محقق گردد . حق تعالی این داد ودهش وانعام و احسان را ابدالدهرپاینده وباقی داراد ! بمنه وجوده والسلام ٠

حکایت هفتم

درابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنـام

چون پادشاه اسلام غازان‌خلد سلطانه بتوفیق وهدایت یزدانی دردائرهٔمسلمانی در آمد چنانکه یادکرده شد ، فرمود تاتمامت اصنام را بشکستند و بتخانها وآتش‌کده ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن دربلاد اسلام جائز نیست جمله را خراب گردانیدند واکثر جماعت بخشیان بت پرست را مسلمان کردند . وچون حق‌تعالـی ایشان را توفیق نبخشیده بود ، ایمان درست نداشتند از راه ضرورت ظاهراً مسلمانی می‌نمودند و از ناصیهٔ ایشان آثارکفر وضلالت ظاهر بود. بعـداز مدتی پادشاه اسلام خلد ملکه نفاق ایشانرا ادراك کرد وفرمودکه ازشما هرکس که میخواهد با بلاد هند وکشمیر وتبت وولایت اصلی خود رود و آنانکه اینجا بـاشند منافقی نکنند و آنچه در دل وضمیر ایشانست برآن باشند ودین پاك اسلام را بنفاق خویش ملـوث نکنند ؛ لیکن اگر بدانم که آتش‌کدها یا بتخانها ساخته باشند ، ایشانرا بی‌محابا علف شمشیرگردانم . بعضی برقرار نفاقی می ورزیدند و بعضی باندیشهٔ نامحمود خود مشغول شدند . وفرمودکه پدرمن بت پرست بود وبرآن درگذشت وجهت‌خودبتخانهٔ و معبدی ساخته وبرآن وقفی‌کرده بنام آن جماعت ، ومن آن بتخانـه را خـراب کردم شما آنجا روید ومقیم شده صدقه میخورید . درآن فرصت خواتین وامراعرضه داشتندکه پدر تو معبدی ساخته بود وصورت خود بردیوارهای آن خانه‌کرده و ایـن زمان چون خرابست برف وباران برصورتهای پدر تو فروآید و اوبت پرست بود اگر آن موضع آبادان‌کنند موجب راحت روان پدرتو ونیك‌نامی اوگردد ؛ آنرا نپسندید ومسموع نداشت . بعدازآن گفتند برهیأت سرایی بسازند ، هم نپسندید و گفت : هرچند نیت من سرای باشد ودرآنجا صورت‌کنند ، چون معبد و موضع بت‌پرستان بوده نشاید. اگر سرایی می‌باید ساخت جایی دیگربسازند . وازین نوع حکایات و

قضایا بسیاربود وشرح آن طولی دارد . فی‌الجمله بخشیانرا گفت :که مرا معلوم‌است که شمارا علمی نیست ، لیکن پادشاهان از سرتعصب بـاید که تمامت اصناف خلـق رعیت ایشان باشند بدان سبب جمله را محافظت وتیمارداشت کنند وبهائم را نیز که هیچ ادراك و عقل ندارند پادشاهان واهل اسلام وعموم مـردم جهت مصـالح واحتیاج غمخوارگی کنند ونگاه دارند . ازآن شما نیزبرین طریقست اما باید که بسرمویی ازشما اثر بت‌پرستی و تعصب وناراستی ظاهر نگردد والا شمارا علف شمشیر گردانم. درین وقت معدودی چند ازیشان که مانده اند درصددآن نیستند که ایشانرا مجال‌آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یا مذهبی دارند مانند اقوام مغ و ملاحدهٔ که درین ولایات‌از قدیم بازهستند لیکن معتقدرا پنهان و پوشیده دارند. حق‌تعالی این پادشاه اسلام را پاینده ومستدام داراد ؛ بمنه ولطفه وکرمه !

حکایت هشتم
در دوستی پادشاه‌اسلام‌درحق خـاندان‌رسول‌علیه‌السلام

پادشاه اسلام خلد سلطانه دونوبت جمال خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بخواب دیده و پیغامبر علیه‌الصلوات و السلام او را بمواعید خوب مستظهر گردانیده و میان ایشان محاورهٔ بسیـار رفته وامیرالمؤمنین علی وحسن‌وحسین علیهم السلام با نبی صلوات الله بهم بوده اند وتعریف ایشان فرموده وگفته : می‌باید که شما برادران باشید وفرمود تا پادشاه اسلام‌با ایشان معانقه کرده و ازجانبـین برادری قبول کرده‌اند . وازآن وقت بازپادشاه اسلام را نیز بسیاری‌گشایش وفتوحها دست داد ؛ وازآن جمله ، معتبرترین آن بودکه این خیرات وضبط وترتیب عدل و سیاست در عالم شائع گردانید و اورا توفیق حصول نیك نامی دست داد وخویشتن را ذخیرهٔ چندین دعاء خیر خلائق اندوخت . بزرگتر ازین سعادتی و موهبتی‌چه تواند بود ؟ وازآن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیادت‌شد.وهمواره جهت سبیل الحاج مددها میفرماید و مزارات خاندانرا زیارت کند ونذرها پذیرد و

فرستد و سادات را عزیز ومحترم دارد و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید . و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هرموضعی می‌ساخت‌واوقاف معین میفرمود و وظائف و مشاهرات هر طائفهٔ درنظر آورد وفرمود: که چگونه است که ازآن فقها و متصوفه ودیگر طوائف هست و ازآن سادات نیست ؟ ازآن‌علویان نیز واجب است . وفرمود تا درتبریز و دیگر ولایات معظم در تمامت ممالك دربلاد معتبر چون اصفهان و وشیراز و بغداد و امثالها دارالسیاده سازند تاسادات آنجا فرو آیند . و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او بابهره باشند . و همواره در عبارت آورد وفرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را علیه‌الصلوة و السلام درخواب دیدم ومیان فرزندان خود ومن برادری‌و دوستی داده هرآینه با اهل‌البیت دوستی زیادت‌می‌ورزم والا معاذالله که منکرصحابه شوم . وفرمود تا جهت مشهد حسین علیه‌السلام نهری جاری گردانیدند چنانکه شرح حال آن بیاید . و همواره نعت خاندان فرماید بی تعصب چه بحمدالله و منه حکیم وکاملست . حق‌تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نا متناهی بعالمیان ارزانی دارد !

حکایت نهم

در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشگرفرمودن‌درمصاف و مصابرت نمودن او درجنگها

پادشاه اسلام خلد ملکه از زمان طفولیت باز بسرحد خراسان بوده که صعب ترین ثغورست. وازقدیم العهد تااکنون همواره لشگر بیگانه ازآن جانب درمی‌آیند وهیچ سالی نبوده که یك دونوبت بچریك برنبایست نشست . بدان واسطه بکرات‌و مرات با یاغی مصافها دادة وجنگهای سخت کرده و بسیار زحمات ومشقات کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته وبغایت ماهر شده وچنان قوی‌دل شده که درقضایای

معظم قطعاً هراسان نگردد و تردد بخاطر مبارکش راه نیابد . وبا آنکه داند که دشواراست وباغی قوی حال مصابرت وتجلد نماید ونگذارد که اثرآن اندیشه بروی ظاهر شود . وفرماید که از خوف هیچ فائده حاصل نیاید ، نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند ومددحال خصم شود. واین معانی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده‌اند وشرح آن طولی دارد.

اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد یکی قضیهٔ او وبایدوست که اول چون برق از خراسان بدوانید وبریشان زد بالشگر اندك و مصابرت نمود . و بعدازآن جهت مصلحت مقرر گردانیدند که بخلوت باچند نوکر همدیگر را ببینند . بگاه ملاقات از راه بازی ، مشتی بغایت محکم برپشت او زد چنانکه متالم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد وهراس درخاطر او نماند. وبعدازآن تعبیه ساخت و بالشگری اندك بهنگام فرصت برسروی آمد و ویرا بگرفت چنانچه هیچ ضرری و زحمتی بملك و لشگر نرسید .وامرائی که در زمان پدر وعم او درآن وقت مهیج فتنه بودند بدست آورد وهرچند حامیان معتبر داشتند ازسرقوت‌دل ورای صواب گرفت و بشفاعت‌هیچ کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت و ملك را یاسامیشی فرمود .

دیگر درآن قضیهٔ که سوکای یاغی شد و ارسلان بالشگری مرتب بازگشت و برسر او می‌آمد و متواترآن خبر می‌شنید ومعلوم داشت که چون او برسد بواسطهٔ آنکه لشگری حاضر نبود با اومقاومت نتوان نمود و قطعاً منفعل نمی شد وهر روز بر قاعده وعادات خویش مشغول می‌شد . وچون ارسلان نزدیك رسید لشگری را که حاضر بودند برشیوه شکاربفرستاد وخویشتن حرکت نکرد وهرکس‌را نیز ازآن‌معنی وقوف نداد و برقرار بخنده وبازی وحکایات هرگونه مشغول می بود و اطباومنجمان‌را میخواند ومیفرمود که مسهلی‌را تناول خواهم فرمود ادویه‌را ترتیب کنید وروز اختیار کنید.وقطعاً بحال‌آن‌یاغی‌ظاهراً التفات نمی‌نمودوضمیرمبارکش‌بدان‌سبب نه‌چنان‌متوزع بودکه شرح توان داد وبواسطه آن تجلد ومصابرت خللی پیدا نشد چه آوازه برنیامد وخلق برقرار ماندند . واگر سرمویی تغیر دروظاهر گشتی تمامت امورمضطرب شدی،

بتخصیص چون هنوز اوائل حال بود وملك ولشکر بیکبارگی قرار نایافته و لشکرها بولفاقهای پیشینه دیده وبرآن معنی وغارت کردن حریص ومولع شده ونزد ایشان بازیچه می‌نمود. آن قضیه بتایید کردگار عزوعلا وبیمن مصابرت وتجلد پادشاه اسلام خلد ملکه راست آمد وبهیچ وجه چشم زخمی نرسید.

دیگردرقضیه جنگ مصروشام ، مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد در گوشهٔ بایستند چنانکه کس نداند واو برخلاف آن متهورانه درآمدوتمامت لشکر را خویشتن یاسامیشی فرمود ودرپیش لشکربایستاد وچون شیرمست متعاقب حمله میکرد و اگرعنانش نمی گرفتند قطعاً ازجنگ بازنمی‌ایستاد؛ وباآنکه نزدیکان مانع می‌شدندچند نوبت درمیان باغی رفت وجولان کرد وایشانرامی‌دوانید وبعضی‌رامی کشت وبازمی گشت. و ناگاه لشگری نیز که نزدیك بودند منهزم شدندوازآن اطراف بعضی ازجنگ خبر نداشتند وبعضی بجنگ نرسیدند ودست چپ وراست پادشاه اسلام خالی ماند واوبنفس خویش بانفری چند معدود بقرار باسلطان بهم برابرخصم ایستاده . ولشگریان بجهت آنکه صدمهٔ اول برقلب آمد دوررفته وایستاده وهیچ حرکتی نمی کنند واندیشهٔ آنکه بگاه حمله باغی مددنه. وایشان دم بدم حملهای سخت میکردند وپادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نماز دیگر مصابرت نمود و تنها رد حملهای ایشان میکرد وبحسن تدبیرو لطائف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود ومحاربت می کرد. کدام شیردل این چنین قوت وقدرت داشته باشد ؟ عاقبةالامر لشگردست چپ که از دور ایستاده بودند و منتهز ومستعد آنکه بازگردند چون آن حال مشاهده کردند روی بجانب باغی آوردند و ازدست راست بعضی باز پس ایشان درآمدند، وباغیان خود ازمصابرت پادشاه اسلام خلد ملکه و محاربت او عاجز شده بودند بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند . ومانند این حکایات بسیارست جهت نموداربرین مقدار اقتصارافتاد .

وهمواره لشگرمنصوررا تعلیم وارشاد ونصیحت فرماید وگوید هرکرا اجل رسد هرکجا باشد درخانه وراه ومصاف وشکارگاه ناچاربمیرد پس چرا باید ترسید . وخوف نیزازدشمن که برابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست . وناچار بهترآنکه آدمی خون خود را بیند چه خون نادیده در بدن گندیده گردد وجزتن نتیجه ندهد و چنانکه

گلغونه زینت زنان، خون آرایش مردانست ؛ ونام نیك چنان کسان درجهان بماند ودر عقبی ببهشت رسند. وهرآنکه درخانه میرد زن وبچهٔ اواز رنجوری ورعایت نفس او ملول شوند ودرنظرایشان ودیگرعزیزان خواروحقیر گردد واگردر جنگ میرد ازاین معانی معرا باشد وعزیزان جهت‌اوبا سوز ونیاز، وپادشاه وقت بازماندگان اورا عزیز دارد وغمخوارگی نماید وفرزندانش را تربیت فرماید وکار ایشان نیکوتر گردد . و فرمودکه چون لشکرعزیمتی کند اگرتاختنی‌باشد بایدکه جهد کند تا خبرنرود و اسپانرا یاراق گردانیده درشب وروز چنان رودکه ناگاه برسد تا باهم افتادن یاغی و جمع شدن‌اوکارخود ساخته مراجعت نموده باشد ، واگرهرسال روند سعی باید نمود تا دراوقات مختلفه روند والا چون موسم معین باشد یاغی پیش ازآن بساختگی و تدارك مشغول شود. ونیزجهد بایدکرد تا هرنوبت براهی دیگر روند تا یاغی واقف نباشد. ولیکن بایدکه‌قلاووزان معتمد وراه دان باشند. واگرلشکربزرگ رودچندانکه آوازه پیشترانداززند بهترباشد. ودرجنگ‌آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگ بتعجیل نتواند رفت وهرآینه یاغی واقف شده باشد وبتدبیروترتیب سازلشکر مشغول گشته و منتظرتا برابرآید. وبربسیاری‌وکمی‌لشکر اعتماد نشاید کردکه زود روند چه‌کارنصرت نتوان دانست وچون تأنی نمایند و آوازه اندازند بمکن‌که یاغی ازآوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب واختلاف افتد یا ازجائی دیگریاغی قصد ایشان‌کند یا آوازهٔ حوادث شود یا ازبی‌علفی وبی‌آذوقی عاجزولاغرشوند. وبگاه چنین عزیمت باید که لشکر، تاآوازه نا انداخته ، ازپیش احتیاط موضع‌آب وعلف وشکارکرده باشد و درچنین جایها توقف می‌نماید وعلوفهٔ‌که جهت مواضع سخت معدکرده باشد نخورد. وهمواره جاسوس می‌فرستند تا براحوال یاغی واقف‌گردد وبعد ازوقوف هرچه اندیشدو کند بربنیاد باشدچه‌کاربی وقوف‌کردن مشت‌درتاریکی‌زدن باشد. وبعد ازاحتیاط تمام چنان بایدکه‌درجنگ‌کردن‌وناکردن اختیارشمارا باشد نه‌یاغی‌را چه اگرشمابی‌اختیار باشید و بی توقف تعجیل نمایید بیایدکه ناگاه بیاغی رسید و موضع ایستادن بدباشد وناچارجنگ بایدکردویاغی‌را جای نیکوبود. وبرجمله اصل الباب یاسامیشی لشکرست

ونگذاشتن که هیچ لشکری بی اجازت جائی‌رود، چه تجربه رفته وباغی بدان واسطه زمان‌می گیرد و چیره میشود . وشرط معظم‌تر آنکه قطعاً نگذارند که هر کس بدل خودبدیهها ومواضع رود وچیزی ستاند وبرد، چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن‌باز نتوان داشت ویاسامیشی میسر نشود وبدان واسطه در وقت جنگ نیز بی‌هنگام باولجای وغنیمت مشغول گردند ومنع نتوان کرد. وهربدی که‌لشکرهارا حادث شده اکثر بواسطهٔ اولجای گرفتن بوده وقتی که کار تمام شود اولجای وغنیمت کجارود . وجهت یاساق باید که‌روی دل‌نگرندو کشتن‌دریغ ندارندچه اگردوسه کس را ازیاساق دریغ دارند ده هزار وبیست هزارآدمی بعوض آن تلف گردد وملك نیز در سرآن رود . وباید که ازحال برنشستن ازخانه بازهمواره باندیشهٔ نیك وبا خداتعالی مشغول باشند وخودرا پاك دارندوکارهای بدنکنندوبر ایل وملك خویش مهربان باشند وکسی‌را زورنرسانند تاخلق همتهای نیکو دریشان بندند و دعاء بنیاز کنند تامستجاب گردد چه لشکررا هیچ کجیله بهتر ازدعای خیر وهمت نیك نباشد. وباید که سخن بزرگ نگویند وکبر و عجب بخود راه ندهند وباغی را حقیرنشمرند وازونیزبترسند وخودرا حقیردانند وخدای تعالی‌را بزرگ دانند و ازخداترسند تااندیشه راست باشدو کارساخته گردد. ویقین‌دانند که هر کس که سخن‌بزرگ [می] گفت واندیشیدحق‌تعالی غیرت برد، چه بزرگی خدایرا سزاوارست و او باخدای برابری کرده‌باشد. وهر که باخدای برابری کند خدای طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد و این معنی درقدرت حق آسان باشد بروجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادرعاقل‌کافی بدان راه نیابد . وهمواره ازین شیوه جماعت امرا و لشکریانرا پندداده ومیدهد . وبسیار سخنان باریك‌تر ازین فرموده باشد که برخاطر نمانده و نیز اگر درشرح آن شروع رود بتطویل انجامد و چون مقصود ایراد نموداریست این مقدار کافی باشد و زوائد همگنانرا معلوم ومحقق است. حق تعالی این جهانبان سرور ونگهبان رعایاولشکررا ابدالدهر باقی وپاینده داراد !

حکایت دهم

درنصیحت فرمود پادشاه اسلام قضاة و مشایخ وزهاد واهل علم وتقوی‌را

بهروقت که طوائف مذکور بیندگی حضرت رسیدند ایشان را نصائح متفرق فرمود. لیکن درمجلسی که بزرگان ومعتبران این اقوام در قوریلتای بیندگی آمده بودند فرمودکه شمالباس دعوی پوشیده اید و این قضیهٔ معظم است و این دعوی با خلق نمی‌کنید باخدامیکنید ویمکن که خلائق دعوی شمارا چند روزی که برحقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند لیکن خدای تعالی بر ضمائر شما مطلع است وبا وی تزویر وتلبیس درنگیرد وغیرت آورد وهم دردنیا مکافات ومجازات آن کند و ازآن عقبی خود مقررومعین است. هرکه لباس دعوی او تلبیس باشد اورا میان خلق رسوا گرداند ولباس ونام اوناچیز شود و از خلق شرمسار شود ودرنظر ایشان حقیروخوار وهمواره مضحکهٔ خواص وعوام باشد. وآنان که این لباس دعوی نپوشیده اند ویك رنگ اند وخویشتن‌را از یکدیگر امتیازی ننهاده و اندیشهٔ تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند کس‌را بریشان اعتراضی نیست و ازیشان توقع زندگانی ندارند که مناسب‌لباس ایشانست. وآنچه گفتیم که شمالباس دعوی پوشیده اید معنی‌آنست که‌شما چون دیگرآدمیان اید وبواسطهٔ لباس اسمی معظم برشما افتاده ومعنی‌چند خاص که دردیگران موجودنباشد درتحت این اسم است و شماآن اسم ومعنی‌رابخود قبول کرده‌ـ اید ومتعهد و متکفل اداء حقوق گشته ومیگوئید ماچنین ایم وچنین خواهیم کرد. اکنون نیکو بیندیشید اگر ازعهدهٔ این عهد ومیثاق و دعوی که لازمهٔ این لباس‌است بیرون میتوانید آمد و بسخن خود میتوانید رسید بغایت نیك و پسندیده باشد،مرتبهٔ شما نزد خالق وخلائق از دیگران برتروبهتروالا نتیجه شرمساری از خداوخلق دهد وباختیار خویش بزورآن زحمت ومشقت برسرخودآورده باشید. ولیزمحقق دانیدکه

حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد وبرسرخلق گماشت تاتدبیرکار ایشان کنم وعدل و سویت میان ایشان نگاه دارم و برمن واجب گردانید که حق گویم و حق کنم ومجرمان‌را مــالش دهم بقدرگناه . وحکم خدا درازل چنان اقتضا کرد که‌بازخواست از خواص زیادت باشد وازین جهت که بهائم بگناه مأخوذ نیستند پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر باز خواست گناه بزرگان و آنانکه مقدم اقوام باشند مقدم دارند وآنرادستورساخته یاسامیشی ملك کنند. بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شماپرسم وخطاب باشما کنم‌وروی دل‌ننگرم. وگمان مبرید که بلباس شمانظرکنم بلکه بافعال واعمال‌تان. می‌باید که تمامت طریقه وسنت رسول علیه وآله السلم‌پیش گیرید وهریك آنچه وظیفه شماست نگاه دارید و دیگرانرا راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید. وهرچه در اصل شرع نباشد بسبیل تاویل رواندارید وصدق وصفاورزید وهمت واندیشه‌نیکو گردانید تاجملهٔ عالم ومانیز ببرکت آن محفوظ مانیم .

وباید که بایکدیگرتعصب‌مکنید وبادیگراقوام نیزتعصبی که خداورسول نفرموده باشد مورزید ، چه جهت نیك نامی خود تعصب زیاده از فرموده کردن ومکافی ومشفق تر ازخدا ورسول برخلق بودن محض بدنامی وبی کفایتی بــاشد. واگر مــن چیزی خلاف‌شرع وعقل کنم مرا تنبیه واعلام کنید. وحقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند ومقبول ومسموع افتد که معنی شما با دعوی موافق ومطابق باشد چه درآن وقت سخن از سرصدق وصفا وقوت نفس گویید وهرَ آینه مؤثــر آید ومتابعت راستی بواسطهٔ سخن شما مرا وهم شما را موجب ثواب و ثنــا باشد وعــالمیانرا ازآن آسایش رسد واگر نه چنین بود سخن شما درمن اثر نکند وآتش غضب من بــرشما افروخته گردد وبدان سبب مرا وشمارا وعموم خلائق را زیان رسد . ودیگر حکایــات ونکتهای دقیق درین باب بسیارست که خواهم گفت حالی برسبیل کلی ایــن مقدار گفته شد اگر نزدشما مستحسن افتد وقبول کنید مرا وشما را سود دارد وسخن من پیش شما نیکو بود ودوستی من دردل شما مستحکم گردد والا سخن من شماراسخت آید وعداوت من دردل شما جای گیرد واندرون من از دلهای شما آگاه گردد وشما

نیز نزد من مبغوض باشید وخلل دین ودنیا ازآن بادیدآید. امروز بر همین مقدار اختصار کنیم ومن‌بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگوییم .

بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضاة ومشایخ وعلما را که دربندگی حضرت حاضر شدند پند داد و نصیحت فرمود وتمامت از آن متعجب ماندند ومتحیر شدند ودرگاه سلطنت پناه را دعاها وثناها گفتند.

ودر اقات دیگر بمجالس مختلف امثال این نصائح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن بتطویل‌انجامد. ایزد تعالی سایهٔ دولت‌ومعدلت این‌پادشاه اسلام که بانواع کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصناف عالمیان مبسوط داراد! انه سمیع مجیب .

حکایت یازدهم

درمنع فرمودن پادشاه اسلام لشگریان و غیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خلد ملکه چون شنید که بعضی لشگریان وغیرهم وقتی که بجنگ می رفتند وایشانرا فتحی دست میداد لاف می زدند که ماچنین کردیم و بواسطهٔ فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد وفلان کس بهادریها کرد وبسعی فلان کس یاغی شکسته شد ، و ازین شیوه حوالت کارها باکفایت ومردی وبهادری خود نسبت میکردند و سخن بزرگ میگفتند و عجب مینمودند ؛ وگاهی بر عکس آن معنی ، نامراد باز میگشتند و میگفتند که حکم خدا بود و الاسعی نمودیم وبجد تمام کوشیدیم. واین سخن درزبان خلق بسیار شده بود ودرتمامت امور جزوی نیز مغول وتازیك بر همین نمط سخن می‌راندند . وبکرات این حکایات بسمع اشرف پیوست آنرا پسندیده نداشت وغیرت آورد و فرمود که این سخنها محض کفرست واکثر کارهای ما لشگر وعموم مردم که بخلل می‌آیدازشومی چنین سخنان است ، می‌باید

که هرنیکوئی که بماولشکر ودیگر خلایق می‌رسد آنرا ازرحمت وشفقت حق‌تعالی دانند وهربدی‌وناامیدی که‌رسدآنرا نتیجهٔ گناهان‌وبدیهای‌خودشناسدو بهیچ‌وجه‌سخنی که بعجب‌وکبر تعلق دارد نگویند. وفرمود تادرین باب یرلیغ بلیغ نوشتند وبهمهٔ ممالك بجمهور مغول و تازیك فرستادند که هر کس که من بعد بموجب سخنان پیشین اعتقاد کندوگوید، گناهکار باشد ودر آن جهان جای او دوزخ خواهد بود وباید که نیکوئی‌ازفضل خدای‌بینند وبدی بواسطهٔ افعال ناپسندیدهٔ‌خویش.وباید که‌هرآدمی که بر در خانها رسد از آنچه داشته باشند ومعد باشد کم وبیش طعامی بخورد او دهند وطریقهٔ مروت پیش گیرند وباهمه مردم بتواضع زندگی کنند . وبواسطهٔ این حکم که فرمودیم کسانی که بخانهای مردم رسند ،بحکم چیزی نخواهند و نه پندارند که بر کسی لازم و واجبست چیزی بایشان دادن الا آن معنی بمروت تعلق دارد . برین موجب یرلیغ روانه فرمود وفرمود تا در تمامت ممالك ندا کردند وبرکات آن در عموم احوال بروزگار همایون در رسید . بعون‌الله تعالی و در تزاید باشد بمنه و کرمه !

حکایت دوازدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه وتحریض فرمودن مردم را بر آن کار

پیش ازاین پادشاهان مغول وبعضی ازآبا واجداد پادشاه اسلام خلدسلطانه هوس عمارات داشته‌اند ودر آن شروع کرده لیکن کمتر باتمام رسانیده چنانکه مشاهده رفته . وهر کجا بنیادی نهادند مبالغ اموال برآن صرف شد . وازولایات وجوه تابقور و چهار پای و آلات و مزدور می‌آورند وخلائق را زحمات می رسید و اکثر تلف می‌شد . وکسانی که برسر آن می‌بودند اللیلة حبلی میگفتند ومال ازمیانه می‌رفت و زیادت عمارتی میسر نمی شد ؛ و آن نیز که کردند بربنیاد نبود و باندك زمانی خراب گشت .

حکایت دوازدهم درعمارت دوستی پادشاه اسلام خلدملکه وتحریض فرمودن مردم را بر آن کار

پادشاه‌اسلام درکارعمارت ضبط وترتیب بروجهی فرمودکه بهتر ازآن ممکن نیست .هرکجا خواجهٔ معتمد مستظهرصاحب ناموس هست برگزیده برسر هرعمارتی نصب گردانیده‌ووجوه بتحویل‌او کرده‌وخواجگان معتبر ونویسندگان‌درست‌قلم‌ومعماران مهندس را نصب فرموده و تمامت آلات را بصرفهٔ تمام قیمت و اجرت بکار بردن آن مقدارآلات معین گردانیده تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان بایشان عائد گردد. وبهروقت معتمدان ومقومان‌آلات بکاربرده را درکار می شمارند وبدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب می دارند . وچنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا واعتبار کنند محاسبهٔ بیتکچیان را با آلات که بکار برده اند مقابله کنند فی‌الحال حق ازباطل واضح گردد و قطعاً در آن زیر وبالایی نباشد . و هرگز هیچ اتفاقی در کار آن خواجگان و معامران مجال طعن نیابد . و برسر هرکاری امینان منصوب‌اند تا نگذارند که آلتهای بد بکار برند یا از گچ وصاروج چیزی کم کنند وخاك درآن آمیزند واین ضبط واحتیاط درعهدهٔ ایشانست ..

دیگر آنکه تمامت‌آلات چوب وآهن‌رابقیمت معین بمقاطعه‌داده‌اند چنانکه جملهٔ انواع آن‌معین ومقرر است . وبهر شهر وولایت عمارت میفرمایند وانهار و کهریزها بیرون می‌آورد وجاری میگرداند واز آن جمله آنچه معظم ترست ودر آن خیری تمام ، نهری بغایت بزرگست که در ولایت حله جاری فرموده و نامش نهر غازانی اعلی نهاده و آن آب را بمشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین علیه السلم برده وتمامت صحراهای دشت‌کربلا که بیابان بی‌آب بود ودرمشهد جهت خوردن آب شیرین‌نه ، زلال فرات روانه‌گردانید چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد مزروع است وباغات و بساتین را بنیاد نهاده‌اند وکشتیها که ازبغداد ودیگر شهرها برکنار فرات ودجله اند بمشهد می تواند رفت . وقرب صد هزار تغار حاصل آنست و حبوبات و انواع خضر در آنجا بهتر از در تمامت اعمال بغداد می آید وسادات که مقیم مشهد اند بدان واسطه عظیم مرفه الحال شده اند . و چون ایشان مردم درویش بودند وجمعی انبوه و بغایت محتاج، تمامت را غله ادرار فرموده وسال بسال بایشان میرسد . ودر

حدود مشهد سیدی ابوالوفا رحمةالله علیه ـ که همچنین بیابـان بی‌آب بود ودرمشهد آب شیرین جهت خوردن نه ـ سالی پادشاه اسلام خلد ملکه در آن صحرا بشکاررفت و برای چهار پایان آب نیافتند و خرگوران وآهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند از جهت بی‌آبی وبی علفی . فرمود تا از فرات نهری آنجا برند تا هم در مشهد آب وزراعت بادید آید وهم حیوانات صحرایی بیاسایند . ونیز چون در آن بیابان روند چهارپایانرا از بی‌آبی زحمت نرسد وعلف ازجو وکاه باشد . باندك زمانی نهری معظم آنجا برد ونام‌آن نهر غازان سفلی نهاده . وبعد ازآن از جانب غربی نهری دیگر بسرحد آن بیابان روان گردانید ونام آن نهر غازانی کرد . و از آب وزمین چند فدان وقف‌آن مشهد فرمود وباقی از تمامت مواضع که آنرا عمارت و استخراج کرده بود باخود خرید وجمله وقف ابواب‌البر که درتبریز ساخته است کرد . واین زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغـات وبساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده . و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاورانرا ازاعراب یاغی زحمت می‌رسیدفرمود تاآنرا بارویی ساختند برمثال شهری ، و در آنجا حمام و عمارات نو ساخته‌اند وعن قریب شهری شود . وعمارات بی‌اندازه در اکثر ولایات ساخته و می سازد وانهار و کهریزها جاری می گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بتطویل انجامد . وآنچه فرموده تا بموجب حکم یرلیغ شرط نـامه بشرکت وکلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آنرا نهایت نیست . ودر عهد مبارك او بواسطهٔ عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه جهت خود میکنند صد چندان باشد . و هر خـانه و باغ که پیش ازین بصد دینار‌بود این زمان بهزار دینار است . وپیش ازین بعدد جماعتی که این‌زمان عمارت میکنند خرابی می کردند . وعمارتی که این زمان درممالك میکنند بعد از عهد اکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده‌اند و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند چه درآن وقت هرچند ممالك معمور تمام بود لیکن آنرا بسالهای بسیار عمارت کرده بودند ونیز چون در آن وقت مانند این خرابی نبوده بکدام عمارت مشغول بودندی .

و شهر تبریز که این زمان دارالملك است ، بارویی مختصر داشت و آن نیز مندرس گشته و بیرون شهر خانها و عمارات بسیارست . فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن‌اند ودارالملك‌است وآنرا بارویی نسازند؟ اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا وچگونه می توان ساخت چون باغات وبساتین بعمارت شهر متصل است ، ضرورت بارو درمیان املاك معمور مردم می‌افتاد ونیزتقریر کردند که چون در تبریز غریب ومقیم بی‌اندازه اکثر متمول ساکن اند باروراقسمت کنند تاهرطائفهٔ پارهٔ بوجوه خویش بسازند بمدت دوسه‌سال. پادشاه اسلام خلدملکه ازآنجا که همت بلند و کمال مرحمت وشفقت اوست فرمود که چگونه شاید که بواسطهٔ خیری که فرمائیم اکثرعمارت مردم خراب گردد ومتضرر شوند دروقتی که که شهر تبریز را بنیاد می‌نهادند چه‌گمان بردند که حال آن بجائی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند ودرین اندك زمان که مشاهده‌کرده شد این همه‌خلق زیادت‌گشتند واین عمارات بیرونی ساختند اگربرین قیاس کثرت پیدا شود امیدست که خلق این شهر عظیم بسیار گردند همت بلند می باید داشت واین بارو را چنان کشیدن که تمامت باغات مردم باخانها بهم داخل محوطه افتد تا باغات خراب نباید کرد وتمامت را قیمت زیادت شود ومارا ثواب باشد . ونیز ممکن که بیمن توفیق الهی‌بمرور ایام چندان جمعیت وازدحام بادید آید که تمام این محوطه را خانهاسازند وبهم پیوندند وجایگاه برمردم نباشد چه مجربست که بعضی شهرها که خدای تعالی آنرادولتی میدهد وآبادان میشود بواسطهٔ کثرت، جای برمردم تنگ می گردد ودوسه طبقهٔ عمارت برهم می نهند وکوچها تنگ ودیوار بلند میشود وهوا متعفن بدان‌سبب وبا ظاهر میگردد ورنجوریهای متنوع بادید می‌آید ودیگر بار خراب میشود مانند شهر خوارزم . بنابرین معنی فرمود تا بارو بیرون باغات بگردانیدند . و درآنچه گفته بودند که مردم که سکان شهرند وجوه بدهند فرمود که هرچند فائدهٔ این بارو ساختن‌بایشان‌راجع‌است لیکن رعایا وعوام کوته نظرباشند وعواقب امور ومآل‌حال را ادراك نتوانند‌کرد حالی وجوه دادن بریشان سخت آید این کار خیرست مال از

خاصهٔ خود بدهیم وبسازیم تاثواب ونیك نامی مارا مدخرماند ورعایا و خلائق بیاسایند وبعلت این‌مطالبه کسی‌بایشان تعلق نسازد . درین موجب حکم فرمود . ومدت دوسال است تا آغازآن عمارت کرده‌اند و درین سال انشاءالله مهرهٔ تمام شود وشهری دیگر بزرگتر ازمحوطهٔ تبریز قدیم درموضع شنب وشم؛ نیزگویند که ابواب البر ساخته بنا فرموده چنانکه ابواب البر واکثر باغات‌آن محیط است وآنرا غازانیه نام نهاده. وفرمود که تجار که از روم وافرنج رسند بارآنجا گشایند لیکن تمغاجی آنجا واز آن‌شهرتبریزیکی‌باشد تامنازعت نیفتد.

وفرمود تا برهر دروازهٔ ازدروازهای نو تبریرداخل شهرمتصل دروازه ٔ کاروان سرایی بزرگ وچهار بازارو حمام بنا کرده آید وجهت کارخانها وموضع چهارپایـان‌تا تمامت تجار که از اطراف رسند هرقوم ازآن دروازهٔ که بدان صوب منسوب باشد درآیند ودرآن کاروان سرای نزول کنند وتمغاجی قماشات ایشانرا ضبط کند وبحمام درآمده درشهر روند ومواضع‌خویش معین گردانیده اگرخواهند نقل کنند.وهمچنین چون تجار ازتبریز باطراف روند آنجا فروآیند تاتمغاجی احتیاط بارها کند وازآنجا روانه گردند. وازهرنوع عمارات بسیار در ممالك فرموده ومیفرماید .

دیگر حکم فرموده تااز همهٔ ممالك انواع درختان میوه‌دار وریاحین وحبوبات که در تبریز نبود وهرگز درآنجا کس ندیده نهال وشاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاوردند وبترتیب آن مشغول شدند.واین زمان مجموع آنها درتبریز بادید آمده روزبروز درمی‌رسد وزیادت ازآنـکه درشرح گنجد وخلائق بدان منتفع‌اند ودعای دولت قاهره ثبتها الله‌تعالی میگویند . وتمامت ولایات بعید از ممالك هند و ختای و غیره ایلچیان فرستاده تا تخم چیزهائی که مخصوص بآن ولایات بیارند . حق تعالی اورا ازعمر وسلطنت تمتع دهاد !

حکایت سیزدهم

درابواب‌البر که پادشاه اسلام درتبریز وهمدان‌ودیگر ولایات انشاو احداث‌فرموده‌وموقوفات‌وتربتهای‌ایشان‌وخیراتی که نذرکرده

پادشاهان‌مغول را ازاوروغ چنگیزخان رسم وعادات ایشان تاا کنون‌چنان‌بوده که مدفن ایشان درموضعی باشد نامعلوم ، ازآبادانی‌وعمارت دور چنانچه هیچ‌آفریده برآن مطلع نبود؛ وحوالی آنرا غروق کرده بمعتمدان سپارند تا هیچ کس را بدان نزدیك نگذارند. وپادشاه چون مسلمان شد وآیین دین را بعیوق رسانید فرمود که هرچند رسم پدران ما اینست ونیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در دین‌داری خللی نیست لیکن درآن فائدهٔ نیست وچون مسلمان شده‌ایم بایدکه شعار مانیز برطریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی‌بسیار بهتر ازآن عادات‌است. و در اوائل حال در خراسان بزیارت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلم و تربت سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیاء آنجا روح‌الله رمسهم رفته بود وتربتهاءآن بقاع و احوال مجاوران‌آن مشاهده کرده . و بعد ازآن چون مسلمان شد زیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی‌علیه‌السلم ودیگر مشاهد و مزار اولیای بغداد قدس الله ارواحهم دریافت. وروزی فرمود که کسی که برین‌وجه مرده باشد مشهد ومزار اوبرین‌گونه بود اوراچگونه ازمردگان توان‌شمرد. این‌مردن بهتر اززندگانی دیگرانست‌وهرچند مارامرتبه صلحائیست لیکن ازراه‌تشبه بایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ماباشد وبدان واسطه خیری وصدقهٔ‌جاری گردد تـابیرکات آن رحمت خدای‌تعالی‌دستگیری نماید وثوابی دائمی مدخر گردد و بغایت نیکو بود ودرین وقت که حق تعالی‌قدرت داده آغاز کنیم تاباشدکه بیمن‌توفیق تمام گرددوچون دردارالملك تبریز بودآنجا اختیار فرمود وخارج‌شهر درجانب‌غربی‌در موضع‌شنب خویشتن طرح کشیده آنرا بنیاد نهاد . واین زمان چندسال‌است‌تابعمارت آن مشغولند وازگنبد سلطان سنجرسلجوقی بمروکه معظم‌ترین عمارات عالم است و

دیده بودبسیار باعظمت تربنیاد ازآن نهاده. وهیات وطرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات برین موجبست که اثبات می‌یابد و مفصل میگردد مصارف موقوفات ابواب البر مذکور و سائرخیرات ومبرات که ضمائم آنست بموجب شرط واقف غازان خان تقبل‌الله منه برحسب مفصل و قفیه مبارکه بطریق احمال .

حرف :
آنچه بگنبد عالی ودیگرابواب‌البرکه درحوالی آن تعلق دارد

گنبد عالی

اضافت	مواجب
فرش وطرح و بهاء شمع ومذاب و عطرومصالح حلاوه در شبهای جمعه باسم حفاظ .	مرتزقه از حفاظ و عمله .

مسجد جامع

اضافت	مواجب
فرش وطرح وبهاء شمع و مذاب و عطر .	مرتزقه از خطیب و امام وواعظ ومؤذن و مکبروعمله.

مدارس

اضافت	مواجب
فرش وطرح و وجه روشنائی وعطر وآلات خزفی وغیرها .	مرتزقه‌ازمدرسان ومعیدان وفقها وعمله .

خانقه

اضافت	مصالح
فرش وطرح وآلات مطبخ ووجه روشنائی وعطر.	آش بامداد وشبانگه و سماع عام درماهی‌دونوبت.

صدقهٔ

مواجب	صدقهٔ
مرتزقه از	معینه برسم

شیخ و امام و متصوفه وقوالان و خادم و دیگر اصناف عمله.	فقرا و مساکین جهت بهاء کرباس و مدارس وپوستین گول .

دارالسیاده		رصد	
اضافت	معاش	اضافت	مواجب
فرش و طرح و بهاء شمع ومذاب وعطر .	سادات از نقیب که مقیم آنجاباشد و سادات آینده ورونده .	فرش وطرح وبهاء مذاب وبزر وعطر.	مرتزقه از مدرس حکیمات ومعید ومتعلمان وخازن ومناول و سائر عمله.

وظیفهٔ	مواجب عمله	اصلاح
مرتب که بمهمات دار السیاده قیام نماید وخدمت سادات بموجب شرط واقف بجای آورد .	ازخادم ومطبخی ودیگرکارکنان که آنجاباشند.	و مرمهٔ آلات و ادوات ساعت و رصد و آنچه بکارآید .

دار الشفا		بیت الکتب	
اضافه	مصالح	اضافهٔ	مصالح
فرش و طرح و	ادویه واشربه	فرش وطرح	اصلاح و مرمت

بهای مذاب و	ومعاجین و	وبهای مذاب	کتب وثمن
بزروعطر و	مراهم واکحال		کتب ضروری
آلات خزفی.	و مزورات و		
	جامهٔ خواب و		
	ملابس بیماران		
مواجب	تجهیز	مواجب	بیاض
مرتزقه از طبیب	اموات که	مرتزقه از	صحیح .
وکحال وجراح	بیگاه	خازن ومناول	
وخازن وخادم	آنجا وفات	و فراش.	
وعمله .	یابند .		

بیت القانون

اضافه	مصالح
فرش وطرح	و اخراجات
وبهای مذاب	قوانین ونسخ
وبزر	واحیاء آن.
مواجب	بیاض
مرتزقه از	صحیح.
خازن‌وفراش.	

بیت المتولی

مواجب بنام یك نفر بواب که‌آنرا مقررست.

حوضخانه

مصالح	مواجب
مذاب وبزرو	باسم یك نفر
عطر و ابریق و	فراش.
سبو وخم وکوزه .	

گرمابه سبیل

مصالح	مواجب
میزروسطل	عمله ازحمامی
وگل وچراغ	ونوکران و
وبیل ومجرفه	جامه‌دارو
وهیزم وعلف	و قاد
گلخن.	

حرف آنچه از ضمائم و توابع ابواب البر مذکوراست

مصالح	مصالح	مصالح
آش بیرونی بکوشك عادلیه	آش بزرگ که هرسال	حلاوتی که درشبهای جمعه
که امراء مغول وتازیك	درآن	برسم اهل مسجد وخانقاه
وکسانی که آنجا آیند	روز که واقف شکرالله	ومدارس وایتام وسائر
چون زیارت کنند بآن	سعید بجوارحق تعالی	جماعت بدهند، بیرون آنکه
کوشك آیند واین آش	پیوسته، بدهند. وشرط	درگنبدعالی جداگانه معین
آنجا بخورند .	آنست که مجاوران بقاع	شده بموجب تفصیل دفتر.
	مذکوره وائمه واعیان	

مایحتاج	مواجب	
آش هرروزه	وعمله ازمطبخی	ومستحقان تبریز و غیرهم که آنجا آیند
اضافه فرش و	حوائجی وشرابی	جمع شوند وختم کنند
طرح وآلات	وانبارداروديگر	وآش خورند وصدقهٔ که
مطبخ ومصالح	اصناف عملهٔ	معین شده آن روز
شربت خانه	آنجا.	بدهند .
وبهای مذاب		
وغیره .		

	مایحتاج	صدقه
	آش مذکور .	که درین روز
		بدهند .

اخراجات	مکتب	جهت
عیدین وایام ولیالی	ایتام که همواره صدنفریتیم را	مستحقان مسکین پوستین کول
متبرکه ازعاشوروشب	قرآن آموزند وتربیت کنند.	ازپوست گوسفند هرسال
براة وغیره.		دوهزارعدد بخرند وبدهند .

وجه	هدیهٔ
معیشت سالیانه	صدمجلد مصحف

وعیدی صد نفر کودك ، چون قرآن آموخته باشند چه مقداری عیدی بدهند و سنت بکنند و بعوض ایشان دیگران بیارند .	که هر سال بتجدید بخرند.

مواجب	اضافه
پنج نفر معلم و پنج رقیب که ملازم کودکان باشند وپنج عورت که غم خوارگی کنند .	فرش و طرح مکتب و آنچه بکار آید .

تربیت	تجهیز	چینهٔ
اطفال که براه‌می‌اندازند، ایشان‌رابرگیرندواجرهٔ دایگان ومایحتاج ایشان بدهند تاآنگاه که بزرگ‌شوندوبسن تمییزرسند صنعتی یاپیشهٔ توانندآموخت.	غربا که درتبریز وفات یابند وآن مقدار ترکه نداشته باشند که ایشانرا دفن کنند .	انواع مرغان که درشش ماه زمستان که سرماوبرف‌باشد. گندم وگاورس‌مناصفه بربام ریزند تابخورند . وهیچ کس‌آن مرغانرا نگیرد. وهرکه قصد ایشان کند درلعنت وسخط حق تعالی‌باشد. ومتولی و ساکنان بقاع مانع و متعرض شوندوالاآثم باشند.

جهت	عوض	جهت
بیوه زنان درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدهند تامایه سازند. از پانصدنفر بیوه زن هریکی را چهارمن پنبهٔ محلوج بدهند.	سبوی و کوزهٔ که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند. متولی امینی را درشهرتبریز نصب گرداند تاهر گاه که آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان بشکنند و از خداوندگان بترسند تحقیق کرده ایشانرا آن امین عوض دهد.	راهها ازسنگ پاك کردن وپول برجویها بستن ازشهرتبریز تا بمقدارهشت فرسنگ از حوالی وجوانب آن بروجهی که دردفتر مفصل است .

مرسومات	وجه	وجه عمارت
نواب وعمله دیوان اوقاف ابواب البرمذکورهٔ که موسوم است باوقاف خاص، بموجب شرط واقف بیرون اعمال ولایات و مواضع	عمارت گنبدعالی و ابواب البر که دردوازده ضلع آنست وکوشك عادلیهٔ که ارغون‌خان ساخته است ، بموجب نص واقف که دروقفیهٔ مبارکه مسطورست .	رقبات موقوفات و مسبلات ازضیاع وعقار ومستغلات که باابواب البرمذکوره تعلق دارد درتمامت ولایات ممالك هرکجا چیزی ازآن هست بشرط واقف.

وچون همت همایون چنان اقتضا کرد که ازین خیرات و ابواب البر بیشتر اصناف خلق بهره‌مند باشند بموجب مشروح معین فرمود . و در ممالك از آنچه شرعاً حق مطلق وملك طلق او بود برآن وقف کرده بر وجهی که هیچ طاعن را برآن اعتراضی نتواند بود وتمامت مفتیان وثقات و علمای معظم وقضاة اسلام بصحت آن فتوی دادند و حکم کردند .

و فرمود تاهفت نسخه وقفیه بنویسند وجمله مسجل گردانند تا یکی در دست

متولی باشد و یکی بکعبهٔ شریف و یکی در دارالقضاء دارالملك تبریز و یکی در دارالقضاء مدینة السلم بغداد ویکی . . . ویکی . . .ویکی . . . بنهند ؛ وبهرمدت قضاة بغداد و تبریز گواهان آنرا تازه گردانیده هر قاضی که متقلد شغل قضا گردد حالی که برمسند نشیند پیشتر آنرا مسجل گرداند .

و فرمود تا درین ابواب البر مذکوره جماعتی کـه افضل واکمل عصر باشند ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان ، در حدود سفید کوه در دیه بوزینجرد ، خانقاهی معتبر ساخته و املاك بسیار بر آنجا وقف کرده ووارد و صادر از آن خیر در آسایش اند چنانکه همگنان مشاهده میکنند . دیگر در هر ولایت که رسید ، و بهروقت که جهت قضیهٔ وحالی بدرگاه حق تعالی امید ورازی ونیازی مستور داشت ، نذری وصدقهٔ التزام نمود وتمامت بادا رسانید . وبوقت آنکه لشگر مصر را منهزم گردانید و در دمشق برسریر سلطنت نشست نذری چند که بگاه آن عزیمت بعضی درین ممالك وبعضی در آن ممالك ملتزم شده بود تقریر میفرمود : یکی جهت مزار سیف‌الله خالد بن‌الولید رضعه که در مصاف در آن حدود افتاد قنادیل زر و طرح و فرش بود ؛ هم آنجـا تسلیم رفت . و دیگر نذر کرده بود که چند پاره دیه از اعمـال دمشق بربیت المقدس و مشهد ابرهیم خلیل صلوات‌الله علیه وقف فرماید . و نیز نذر فرمود که چون پیش ازین باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشگر ودیوان صرف میکنند وبفتوی تاویلی این معـانی جائز میدارند و بحقیقت روانیست ، و چون حق تعالی این ملك را بمن ارزانی داشت آن موقوفات و مسبلات را تمامت بمصارف خویش رسانند وقطعاً در وجه لشگر ودیوان صرف نکنند . وفرمود که این مملکت حالی در تحت تصرف ماست و چون مراجعت می‌نماییم لشگری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت نیت خیری که کرده بودم بامضا باید رسانید . و درین ابواب‌البر یرلیغ وقف نامه اصدار فرمود . ودرین ممالك نذرفرموده بود که بیست تومان مال ازاینجوهای ممالك‌برسبیل ادرار ووقف و صدقه و انعام در حق جمعی ازامرا و وضیع وشریف توانگر و درویش و لشگری که هرسال در قوریلتای جمع شوند بدهد ، و چون مراجعت فـرمود آن

نذر را بادا رسانید . وهرطائفه را قوم قوم علی قدر مراتبهم تشریف کمر مرصع وساده وجامهای متنوع ارزانی داشت . وزر بیست تومان که برسبیل ادرارات وصدقات نذر فرموده بود این زمان درهرولایتی مقرر ومعین سال بسال مجری وممضاست . وبیرون ازین حکم فرمود که از هروجوه که بخزانه آورند بهر ده دینار یك دینار و بهرده تا جامه یك جامه وعشر دیگر اجناس علی حدة جداگردانند و بخواجه سرایی سپارند که جهت این مصلحت معین شده تا خازن آن وجوه باشد وهمواره آنرا بدرویشان و مستحقان میرساند . وغیر مستحق را هیچ وجوه از آن ندهد که از خزانهٔاصل برسانند ؛ و هر سال از آن جهت تمامت مزار های متبرکه پرده و شمعدان و قنادیل فرستند .

و همواره در سر بـاحق تعالی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او بآن درگاه بواسطهٔ خیرات و صدقات و نذور بلاکلام رواگردد و بانجاز رسد و اجر آن ضایع نماند . و شبهت نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات ومبرات و انعامات وادرارات و صدقات جاریه ازهیچ سلطان ندیده‌باشد. حق جل و علا این پادشـاه باداد و دهش را توفیق زیادت خیرات ارزانی داراد و برکات و مثوبات آن بروز همایونش‌دررساناد!

حکایت چهاردهم

دردفع تزویرات ودعاوی باطل ودفع خیانت بی امانتان ونامتدینان

پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود. وطائفه قضاة وخطباء راکه در علوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات ووثائق‌منع‌فرمود. وتمامت قضاةرا فرمود تاقبالات‌را بریك طریقه‌نویسند چنانکه جمله دقائق‌شرعی‌مرعی باشد تاابواب منازعات‌میان‌خلق‌مسدود ماند، و شرح آن معانی چون

بتوضیحی‌تمام در ضمن احکام ودستور مسطورنست صورآن یرلیغها بتحریر می پیوندد تا از آن معلوم‌شود وسخن‌مکررنگرددوآن احکام ودستور برین تفصیلست

یرلیغ	یرلیغ	یرلیغ
که درباب تفویض قضا بقضاة دارند .	درباب آنکه دعاوی سی ساله نشنوند .	در اثبات ملکیت بائع قبل البیع .

یرلیغ	یرلیغ
درباب تاکید احکام سابق وتمهید شرائط لاحقه .	دستور الوثائق که تمامت ائمه عصر بر آن اتفاق کرده اند.

وسواد هریك از احکام مذکور برین نمط است که‌بتحریر می پیوندد:

سوادیرلیغ درباب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحیم
بقوة الله تعالی و میامن
الملة المحمدیة فرمان
سلطان محمد غازان

باسقاق و ملك و کسانی که از قبل ما در فلان طرف حاکم اند بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هرقضیهٔ و کاری و مهمی که بشرع تعلق داشته باشد درین ولایت با او گویند تا اوحکم کند و بقطع رساند ، و مال ایتام و غائب را نیکو محافظت نماید . و بیرون ازوکائناً من‌کان هیچ آفریده در میان کار او در نیاید . وکسی را که او در زندان شرع کرده باشد هیچ‌آفریده‌آن زندانی را بیرون‌نیارد. وجماعتی که بمهمات وکارهای

شرعی موسوم اند خلاف او نکنند .

و چون حکم یرلیغ بزرگ چنگیز خان چنانست که قضاة و دانشمندان و علویان قلان و قوپچور ندهند فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشند ومال وقوپچور ایشان نستانند و اولاغ و سوسون ازیشان نگیرند و در خانهای ایشان نزول نکنند و ایلچی فرو نیارند و ادرار بموجبی که بمؤامره ودفاتر در آمده سال بسال بی قصور می رسانند. وهر که برابر ودر روی قاضی سخنان سخت گوید وجواب دهد وحرمت او کم کند فرمودیم تاشحنهٔ ولایت اورا سزا دهد . دیگر، قاضی‌را هیچ آفریده پیش خود نخواند . قاضی نیز چون کار شریعت‌قطع کندبموجبی که حجت و موجلکا داده بهیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستاند .

وچون‌حجتی نونویسدبموجبی که حکم‌یرلیغ جداگانه فرمودیم‌حجتهای کهنه‌را پیش طاس‌عدل‌حاضر گرداند ودرآنجاانداز‌دوبشوید . ودعاوی که ازمدت سی‌سال نکرده باشند حجتهای کهنه که تاریخ آن بیش‌ازسی سال‌باشد ، بموجب‌حکم یرلیغی‌وشرطی که علی‌حدة دربن‌باب‌فرموده‌ایم، مسموع ندارد . وچون چنان‌قبالهای کهن راپیش او آرند بخصمان ومدعیان ندهد ودرطاس عدل بشوید. دیگر،دعوی تلجیه نشنوند وکسی که تلجیه کرده باشد ریش او بتراشند و برگاو نشانند و گرد شهر برآرند وتعزیر تمام کنند. وبعدازین محضر ننویسند واگرنوشته باشند نشنوند . دیگر، دومدعی که پیش قاضی‌روند ـ اگردرحمایت کسی روندوجماعتی متغلبانرا بدارالقضاحاضر گردانند تامدد ایشان دهند ، قاضی‌باید که مادام که ایشان ازدارالقضا بیرون نروندقضیه ودعوی نشنود والبته تاجماعت حامیان حاضر باشندقضایای‌شرعی بحضور ایشان نپرسد.

دیگر،دعوی که میان دومغول باشد یامیان‌یك مغول ویك مسلمان ودیگرقضایا که قطع‌وفصل آن مشکل باشد فرمودیم تادرهرماهی‌دوروزشحانی وملوك وبیتکچیان وقضاة وعلویان ودانشمندان درمسجدجامع بدیوان المطالعه جمع شوند ودعای‌بجمعیت بشنوند وبکنه آن رسیده بموجب‌حکم‌شریعت بفیصل رسانند ومکتوب نویسندوسجل کرده خطهای خودبگواهی بنویسند تابعدازآن هیچ آفریده‌را مجال‌طعن نباشدوابطال

نتواند کرد .

دیگر ، ملکی که بـر آن گفت و گوی ودعوی‌وشناقص باشد ـ مادران ترکانان خاتونان، فرزندان،دختران، دامادان، امیران تومان‌وهزارة وصده‌ودهه ومغولان بسیار وبیتکچیان دیوان بزرگ،قـاضیان ، علویان ، دانشمندان ، شیخان ، رؤسادر میان نیایند ونخرند . وبموجب‌حکم یرلیغ که‌فرموده‌ایم این‌قاضی‌فلان ، احتیاط بلیغ‌نماید تادرهر ملکی‌ومعاملتی که درمحل نزاع باشد قبالهٔ آن بنام‌این‌جماعت مذکورننویسدو اگربینند که دیگری‌نویسد مانع‌شود . دیگر ، مهررا که برند بموجب احکام‌یرلیغ که پیش ازین فرموده‌ایم نوزده دینارونیم باشد زیادت‌ازآن نبرند.

دیگر، درولایاتی که ازتوابع‌فلان باشد وقضاءآن بدوتعلق دارد، آنچه ازشهر دور باشد ولائق آنکه قاضی نصب کنند درچنان‌شهرقـاضی‌معتمد نصب کنند وبموجب مذکور حجت باز گیرند و بهر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا بموجبی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد و از آن غافل نباشد ؛ و اجازت دهد تا قبالات بنویسند و حکم شرع بگذارند و بهر ماه نسخت پیش وی فرستند .

و آنچه نواحی دیهـاست و قاضی نصب کـرده باشند باید که دعاوی و قضایا نشنود وحکم نکند و سجلات املاك ننویسد و بیرون از خطبه خواندن و حجتهای قروض وصداق نامه هیچ کاغذ ننویسد واگرقضیهٔ مشکل و دعویی بزرگ اتفاق افتد بشهر آیند و پیش قـاضی شهر عرض کنند تا او بقطع رساند. دیگر ، می باید که معتمدی متدین را نصب کند تا تاریخ حجتها نویسد و روزنامه داشته باشد واحتیـاط تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا برهن نهاده و باری‌دیگر بفروشد یابگرونهدروشن‌شود. واکنون باید که احتیاط تمام نماید اگر کسی چندین کرده باشد ریش‌آن شخص بتراشند وگرد شهربرآرند. تاریخ نویس‌نیز اگر ازین قضایا چیزی فهم کند وپنهان ومخفی دارد گناه کارومردئی‌باشد والسلم .

سواد یرلیغ

دربـاب آنکه دعاوی سی ساله بقیودی که معین شده نشوند

بسم‌الله الرحمن الرحیم بقوةالله تعالی

ومیامن‌الملة‌المحمدیة فرمان سلطان

محمود غازان :

قضاة ممـالك بدانند که همگی همت مـا بر آن مقصور و مصروف است کـه جور و ظلم و تعدی و دعاوی بـاطل و شناقص از میـان خلق برداریم تا عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاه حـال روزگار گذرانند وآثارمعدلت ما بخاص وعام ودور ونزدیك برسد وشامل گردد ومواد خلاف و نزاع‌از میان جمهورمرتفع گردد وحقوق درمرکزخویش قرارگیرد وابواب تزویر وتلجیه و حیلت بکلی مسدودگردد وبدین سبب بکرات یرلیغهابجمهورقضاة وعلماء که متقلدان امورشرعی ومتصدیان اشغال دینی‌اند ، فرستاده‌ایم تافصل دعاوی وقطع خصومات میان عموم خلائق بروجهی کنندکه مقتضی قواعد شریعت وموجب قوانین معدلت باشد و ازشوائب تزویر ومداهنت ومیل معرا تواند بود. وازآنجمله،بزرگتر قضیه آنکه بـر محضرهای مزور وصکوك وسجلات مموه امعان نظرکنند و بغورحال رسند وبدانچه ظاهرآن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد، برسبیل‌حسن‌الظن بقضاة وحکام متقدم‌از شرائط ومراسم احتیاط هیچ دقیقه‌مهمل نگذارند؛ وحجتها که درمدت سی سال دعوی نکرده باشند وهرمزوری وسیاه‌کاری آنرا دستورساخته بحمایت قوی دستان‌می‌روند واملاك مردم را مطعون و منغص میگردانند و زحمت خلق میدهند و قضاة چنانچه شرطاست تدبیرآن نتوانسته‌اندکردن. وپیش ازین روزگارسلاطین‌ماضی‌وچنگیزخان درتمـامت فرمانها ویرلیغها یادکرده‌اند که دعاوی سی ساله نشنوند وتاغایت چنانکه شرط آن بوده بغورآن نرسیده وتدارك کلی نکرده،ودرین وقت از قضاة اسلام این معنی تفحص فرمودیم،ایشان چنانکه حق آنست بما عرضه‌کردند. وچون خواستیم که هم ازطرف مدعیان وهم ازطرف قضاة استحکام آن امورکنیم تا هیچکس بر بـاطل

اصرارنتواند نمود وحجتهای کهنهٔ سی سالهٔ باطل را دستورنتواند ساخت ، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع وراستی باشد ازقضاة اسلام‌بستانند تاهیچکس روی دل‌ننگرد ونیزجماعت قوی دستان بریشان الحاح نتوانندکرد که بی راه و نامشروع سئوالات کنند وزحمت قضاة وائمه نتوانند داد . مرحوم قاضی فخرالدین هراة را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد وبرظهراین یرلیغ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت ونقصان ناکرده حجت ازیشان بستانند وبخزانه آورند . واین یرلیغ وحجت که بر ظهرآن مسطورست پیش ایشان باشد تا خاص وعام ایشانرا حجت بود وازحکم‌یرلیغ نیز بترسند وقوی دستان بدین علت بریشان الحاح نتوانندکرد وترك دعاوی باطل و شنقصها گیرند. وهرچه‌بیرون ازین‌حکم‌وحجت‌ظهرباشد پیرامن آن نگردند و اگر خلاف کنند ایشان ازقضا معزول وگناه کارباشند تا حقیقت دانند، وهیچ عذر ایشان نشنوم. واگرقوی دستی‌برایشان‌الحاح کند واصرارنماید واین معانی که برظهرحجت نوشته مسموع ندارند وبرآن حکم نکنند نام آن کسان بنویسند وبحضرت‌مافرستند تا آن کسانی که گناه کرده باشند چنان سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد .کتب فی‌الثالث من رجب الاصم سنه تسع وتسعین وستمائة بمقام‌کشاف .

سوادحجت‌که برظهر یرلیغ‌مذکور نوشته شد

چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرحمن غازان خان لا زالت دولته حالیة بالدوام آخذة بالزیادة ولا تبلغ التمام ازمبادی ظهور دولت برآن مقصور ومصروفست و عنان عنایت وعاطفتش برآن موقوف ومعطوف است که درعهد دولت و زمان پادشاهی ومکنت او عالم وعالمیان بفراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند وآثارکمال معدلت و مخایل وفور عاطفت ومرحمت او خواص وعوام و دور و نزدیك وترك وتازیك را شامل باشد ومواد خلاف ونزاع درجمیع معاملات ازمیان جمهورخلائق منحسم ومرتفع گردد و حقوق درمراکز خویش قرارگیرد وأبواب تزویر ومکر وحیلت بکلی مسدود شود و

بدین جهت در مضامین ومطاوی یرلیغهاء همایون والتمغاهای مبارك لا زالت نافذة فی مشارق الارض ومغاربها، بجمهور قضاة وعلما که متقلدان امورشرعی ومتصدیان اشغال دینی اند خطاب رفت که فصل دعاوی وقطع خصومات میان عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت ونصفت باشد، واز شوائب تزویروتمویه ومخایل میل ومداهنه مقدس ومعرا تواند بود. ویکی ازآنجمله آنکه درمحاضر مزور وصکوك وسجلات مموه امعان نظر کنند و استکشاف نمایند و بغور حال بقدر استطاعت ومکنت برسند و بدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد برسبیل حسن الظن بقضاة وحکام متقدم ازشرائط ومراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ‌دقیقهٔ مهمل نگذارند وبرآن تعویل نکنند، چه؛ بسیارست که شخصی‌ملکی داشته است که آنرا انشا واحداث کرده یاازدیگری بوی رسیده وبرملکیت‌واستحقاق اووثائق وحجج شرعی نوشته بحکم قضاة وحکام شرع مؤکد ومسجل گشته بعد از مدتی مدید آن ملك بناقلی شرعی از وی بغیری منتقل شده و از آن غیری بدیگری وهلم جرا، وآن حجتهادرخانهٔ مالك اول مانده وبدست چند وارث گذشته؛ بعد ازمدتی متطاول وعهدی متکامل یکی از وارثان فرصت جوی آن حجتها بیرون می آورد وبدان احتجاج میکند که درفلان تاریخ ملك جد من بوده است و امروز بحکم ارث بمن می رسد وجمعی بتحمل ازجمعی دیگر برصحت استحقاق او بطریق ارث گواهی میدهند ، منازعات و مقالات میان ایشان بتطویل می انجامد وبعضی از قضاة دربعضی از ولایات که در دیانت وتقوی وعلم فقه وفتوی قدمی راسخ و نصابی کامل نداشته باشند بغورحال نا رسیده وحق ازباطل تمییزناکرده یمکن که‌حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان باشد . بنابرین مقدمات وآنکه پیش ازین سلاطین ماضی وخلفاء ما تقدم سقی‌الله ثرا هم و جعل الجنة مثواهم احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده اند که دعاوی که بعد ازمدت سی سال که آنرا درعرف یك قرن می‌خوانند دراملاك واسباب مسموع ومقبول ندارند واعتبار ننهند وبمحاضر وحجج مزور ومموه پیش ازتقدیم احتیاط و تفتیش حکم نکنند و بعد ازیشان یرلیغ

ایلخان بزرگ ارغون خان بامضاء آن احکام پیوسته و چون درین باب رجوع با اقاویل ائمه واجتهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که [جمعی صغیر] وجمعی کثیر از ائمه وعلماء متأخر اتفاق واطباق کرده اند برآنچه اگر دو شخص در یک موضع باشند ویکی متصرف ضیاعی مبین باشد ودرآن موضع حاکمی عادل و قاضی نافذالحکم حاضر ومانعی ووازعی دیگر از دعوی اظهار استحقاق ظاهراً موجود نه، ومدت سی سال کامل بگذرد ویکی ازیشان بر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکند بعدازآن متمکن‌آن دعوی نباشد وقاضی‌آن‌دعوی‌را مسموع ومقبول ندارد و التفات ننماید. اکنون من که فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت این خط دادم ومتقبل شدم که بعدازین تاریخ بهرچه درین مکتوب مسطورست قیام نمایم ودر استماع‌دعاوی‌و فصل حکومات وقطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشدتجاوز وعدول ننمایم‌وبقدر استطاعت ومکنت در تحریر وتنقیح دعاوی وتفتیش وتحقیق حجج ووثائق شرعی باقصی الغایة والنهایة بکوشم وهردعوی که‌بعد از مدت سی سال کنند بدان شرائط که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم واعتبار ننهم واگر برخلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعریك وتادیب ومستحق ضرب وعزل شوم . برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول وثقات. وذلك فی تاریخ کذا.

سواد یرلیغ
در اثبات ملکیت بائع قبل البیع

بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی
و میامن الملة المحمدیة فرمان سلطان
محمود غازان ·

باسقاقان و ملوك و قضاة و نواب وائمه واعیان و معتبران و کدخدایان و جمهور رعایای ولایت بدانند که بموجب نص **یاداود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق** وفرمودهٔ مصطفی صلوات‌الرحمن‌علیه که **عدل ساعة خیر من عبادة اربعین سنة** ، همگی همت و عزیمت ونظر

پادشاهانهٔ مابرفاهیت عموم خلائق مصروفست وخواهان آنکه عدل وانصاف ما درجهان منتشر گردد وهیچ قوی دست برضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد وبطریق حیل و انواع تزویرات وتاویلات حق هیچ مستحقی باطل نگردد وانواع منازعات از میان خلائق مرتفع شود .

وچون درباسامیشی‌وترتیب وقاعدهٔ هرکاری‌اندیشه میفرمودیم ازجملهٔ معظلمات امور وانواع منازعات وخصومات میان عالمیان ، یکی دعوی باطل است بعلت‌قبالات کهن وصکوك وصریح الملك مکرر که دردست هر کس مانده باشد . وآن‌چنان‌است که شخصی ملکی‌دارد و جهت مصلحت خود قبالهٔ آن دو نسخه کرده یاچون املاك بسیار دارد صریح الملکی ساخته وباز [در] نسخه‌کرده ویمکن‌که بعداز آن میان ورثهٔ آن شخص مقاسمه رفته وآن املاك بمبایعات و انتقالات بمردم مختلف منتقل شده وروزگار برآن برآمده وآن‌مجموع‌قبالات وصکوك وصریح‌الملك یابعضی‌ازآن دردست بائع یاورثه او مانده وبعد ازمدتی‌بائع ازراه بی‌امانتی دعوی میکند؛ ولاشك مدتها اندیشه در آن باب کرده باشد که برچه وجه دعوی میکند وگواهان‌چگونه انگیزدکه آن ثابت‌گردد ودر آن باب ماهرواستوار شده‌هزار شعبده وحیله انگیخته وگواهان رانیز یمکن که مغلطه داده و غافل گردانیده یاخود جمعی بی امانت و دیانت‌را گواه ساخته . واگر بائع نیز آن دعوی نکرده، ورثهٔ اوآن حجتهادرخانهٔ اومیبایند ومحقق نمی دانند که منتقل شده؛ یامی‌دانند ودعوی میکنند بموجبی‌که ذکر رفت ولاشك چون قبالات مسجل محکوم به ، زنده گــواه پیش قاضی حاضر گردانند وبثبوت رسانند قاضی بصحت آن حکم کند وچه میداند که بوجهی‌شرعی بدیگری‌منتقل شده . ومشهورست‌که قاضی عاجز دوگواه باشد ؛ چون چندین قاضی متقدم معتبر ومشهور آن صکوك را مسجل‌گردانیده باشند وگواهان عدل مشارالیه زنده وحاضر ، وغافل ازآنکه بعد ازآن مبایعهٔ رفته وآن ملك منتقل گشته وآن صکوك مکرر یاغیر مکرر دردست بائع‌مانده وبمشتری تسلیم نکرده بضرورت‌گواهی می‌دهند وقاضی آنرا مسجل میگرداند وحکم بصحت آن میکنند و مدعی می‌رود و

بمدد قوی دستان بموجب قبالهٔ که بتازگی محکوم به و مسجل شده با تصرف میگیرد یا بقوی دستان می فروشد و مشتری بدان سبب متضرر میشود و منازعت وخصومت میان ایشان بتطویل می انجامد . اکنون چون صکوك وملکیت بگواهان عدل ثابت می‌شود وتصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد وصکوك‌چون مکرر وباطل دردست هر کس‌بسیار می‌باشد بنیاد برآن‌نهادن مشکوك ومتهم‌میگردد. وچون بعضی از نفوس شریره بتزویرات مائل‌اند وبدان مشغول بهترین وجهی‌آنست که بوقت مبایعت املاك، بائع ومشتری پیش قاضی حاضر شوند وگواهان عدل را با صکوك که باشد حاضر گردانند و بائع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل مزکی که گواهی دهند که ملك ازآن بائع است ودرتحت تصرف او ، وهیچکس را بدان دعوی شرعی نشنیده وندانسته‌ایم ، و آن صکوك رادر آب بشویند. و اگر صکوك ندارد وگواهان بموجب مذکور گواهی دهند وسبب ملکیت اوآنکه ازقدیم یاحدیث در تصرف او بوده بشرح تقریر کنند وبائع اقرار کند که صکوك آن‌ندارد واگربادیدآید باطل باشد، بعد از آن ملکیت او بنویسند وگواهان‌گواهی ونوشته قاضی مسجل گرداند وبصحت آن حکم‌کند بعد از آن حجت مبایعت، در زیرآن ثبوت ملکیت بنویسند- واگر درحق کسی اقراری‌کند بنقل شرعی هم بدین‌موجب پیش گیرند . وبعد ازآن اگرآن ملك را بعضی ازصکوك یاصریح الملك یامقاسمه نامه بدست بائع یافرزندان یاخویشان او یادیگران ، هر کس که باشدکائناً من‌کان، بادیدآید هیچ قاضی از قضاة اسلام‌آنرا اعتبار ننهد ودرحال‌که ببیند آنرا بالحاح و عنف بستانند و بشویند و اگر قوی دستان داشته باشند یابعضی حمایت کنند و سخن قضاة نشنوند با شحنهٔ آن شهر بگویند تا بعنف و زجر بستانند و در دارالقضاة بشویند و اگر تقصیر نمایند درگناه آیند . و باید که کسانی که حجت وقبالات مبایعات املاك نویسندکتاب دارالقضا باشند، دیگری ننویسد .

والبته باید که قاضی چون در دارالقضا بحکم نشیند طاسی پر آب برکرسی حاضر گرداند ونام آن طاس عدل فرموده‌ایم . وهر مبایعه و دعوی که بقطع رسد

صکوك آن بطلبند ودر آب بشویند .

واگر بایع از ملك طلق خود حصهٔ بفروشد وبعضی از آن در ملکیت اوباقی ماند ،آن مقدار که فروخته باشد برظهر حجت او بحضور قضـاة وعدول بنویسند که: ازین ملك که درضمن حجت مذکورست این مقدار درفلان تاریخ بفلان شخص فروخته شده‌است، تا آن حجت برقرار دردست بایع باشد. ودر حجت مشتری بنویسند که بائع را چندین ملك بود واز آنجمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر بملکیت دارد بدان سبب صك ناشسته در دست بائع مانده .

دیگر ، اگر شخصی درباب مبایعهٔ یارهنی گواهی دهد یابنویسد وآن گواه وقتی‌دیگر دعوی بدان مشتری‌یامرهون کند نشنوند وریش‌اوبتراشند وبر دراز گوش نشانده گرد شهر بگردانند . واگر شخصی ملکی بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بود یا درحق دیگری اقرار کرده یافروخته ، این معنی صورت تلجیه واقرار است مسموع ندارند ومدعی را ریش بتراشند وبردرازگوش نشانده گرد شهر بگردانند . واگر کسی ملکی بدیگری فروخته باشد یـارهن کرده و دیگر بارهمان کس بدیگری فروشد یابرهن نهد ومعلوم و محقق گردد آن کسانرا بیاسا رسانند .

دیگر ، فرمودیم که قضاة بعلت سجل ودعاوی برعادت معهود دانگی توقع ندارندونستانند ؛ بمرسومی که فرموده‌ایم قناعت نمایند. وآن‌کاتب که حجت‌نویسد بهرحجتی که بمبلغ صددینار باشدیك‌درم بستاندوآنچه بالای صددینار باشدتایك‌دینار بستاندو قطعاً زیادت نستاند. ومدبرکه اشهاد می کند بهر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رائج بستاند وچندانکه همان دعوی مکرر شود برهمان مقدار قناعت نماید . وهروکیل که از دوطرف چیزی گیرد اوراتعزیر کنند وریش اوبتراشند واز وکالت معزول کنند . دیگر ، در باب دعاوی سی ساله علی حدة فرمانی نوشته‌ایم وشرط آن معین کرده هم بدان موجب پیش گیرند .

وهر قاضی که خلاف این یرلیغ واحکام ما که نوشته‌ایم کند معاقب گردد واز قضا معزول شود . وفرمودیم تا در تمامت ممالك باسقاق وملك هر شهری قضاة آنجا حاضر گردانند وحجتی درین باب بموجبی که مسودهٔ آن کرده فرستادیم ، ازیشان بازگیرند وبفرستند . اکنون باید که فلان وفلان قضاة آنجا را حاضر گردانند وبموجب مسودهٔ که فرستاده شد حجت ازیشان بازگیرند ودرصحبت این قصاد بفرستند.

کتب فی شهر کذا وسنة کذا والسلم

سواد یرلیغ
در باب تـاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه

بسم‌الله الرحمن الرحیم بقوة الله
تعالی ومیامن **الله المحمدیة** فرمان
سلطان محمود غازان

قضاة ممالك بدانند که چون دانسته‌ایم که استقامت حال عالم و عالمیان بانتظام امورشرعی منوط است پیش‌ازاین درباب‌تدارك خللها که درفصل‌قضایامی‌افتد یرلیغ بهمه اطراف وجهات ممالك ازآب‌آمویه تاحدود مصرفرستاده ایم وقضاة را درتحقیق وتدقیق احکام تأنی واحتیاط تمام‌فرموده وبرعایت لوازم وشرائطی که درفحص حال محاضرو حجج ووثائق وسجلات ضروری باشد تنبیه‌داده ودرتنفیذ قضایا که درآن شائبهٔ ازتزویر وتمویه وتلجیه وتفویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده و وجوب عدم التفات بمجرد قدمت‌حجج یاحکم قضاة متقدم، که شاید که ازمساهلتی یا مراقبتی‌خالی نبود، بفهم ایشان رسانیده وبرعادت ضوابط ودقائقی که مقتضی سلامت دین ونجات‌آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده که درتمامت ممالك هر ماه آنرا یك نوبت علی رؤس الاشهاد برخوانند تا بتکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد واصحاب دعاوی باطل درنفس خویش منزجرشوند وطریق سلامت پیش گیزند و قوی دستانرا نیز طمع آن نماند که قضاة راتکلیف حکمی خارج ازجادهٔ صواب کنندعلی‌الخصوص چون آن حکم را مؤکدگردانیدیم .

وفرمود[یم] تا خطوط کافهٔ قضاة ستدند که بعد ازین روی دل هیچ آفریده نه‌بینند وبیرون ازجانب حق جل وعلاهیچ جانبی را رعایت نکنند و درتنقیح دعاوی وتفتیش حجج ووثائق باقصی‌الغایة کوشند تا از فتنهٔ تزویرات و تلبیسات رستاکاری یابند . وهر دعوی که ازسی سال باز، باوجود تمکن مدعی و ارتفاع موانع متعرض آن نشده باشند ، اگر بعد از انقضاء آن مدت دعوی کنند اصلا نشوند ؛ چه فساد چنان. دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستهجن و سلاطین سلجوقی پیش ازین با آن معنی افتاده اند و بمدد اجتهاد ائمه وقت منع سماع آن کرده بعد ازآن ائمه وقضاة وعلماء اسلام درین معنی باستقلال مکتوبات نوشته وآن حکم را مؤکد گردانیده چنانکه نسخ آن دراطراف منتشرست ویرلیغ پدران ما نیز درین باب صادرشده . واین یرلیغ جهت دومطلوب بنفاذ می‌پیوندد یکی مؤکدگردانیدن آن حکم تا همگنان‌را شدت التفات خاطر واهتمام ما باستقامت اموردین محقق‌شود ورذیلت تساهل وتراخی درکارشرع ازنفوس برخیزد و فضیلت صلابت وثبات قدم در موضع آن متمکن‌گردد ومحقق دانند که هر که ازآن عدول نماید با اوهمان‌خطاب خواهد رفت که باقاضی اردبیل که چون ازتنفیذ قضایای مزور مموه احتراز نکرد او را برمهول‌ترین صورتی ومستشنع ترین حالتی برشمشیر گذرانیدند . دیگر آنکه چون همواره خاطرما باستقامت وانتظام امورعالمیان مشعوفست و درتحصیل وتکمیل اسباب آن مصروف ، خواستیم که چند معنی ضروری راکه از غریزت عقل سلیم و اقتفاء آثارقوانین شرع مکتسب شده باحکام سابق ملحق‌گردانیم ووجوب اتباع آنرا بفهم قضاة ممالك رسانیم تا برآن موجب روند و ازآن تجاوز ننمایند . اول تاکید احتیاط درباب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا برآنست ؛ چه معلوم گشته که قضاة درآن باب تساهل می‌ورزند ودرتحقیق آن نمی‌کوشند وبی آنکه سکونی یا اطمینانی ازشهادت درباطن ایشان راه یابد یا غلبهٔ ظن‌بدرستی وراستی آن‌حاصل‌گردد برآن حکم میکنند وبدان متمسك می‌شوند، که قاضی عاجزدوگواه باشد ، وازغائله این اهمال نمی‌ترسند . ومی‌افتد که قضیهٔ فی‌نفسها خطیرمی‌باشد و چون حقیقت حال

نادانسته واحتیاط ناکرده حکمی بدان‌پیوندد جمعی مردم مستظهرصاحب ثروت بدان واسطه مستأصل میشوند وسراین معنی ایشانرا قوت میشود که هرچند ثبوت شرعی بردوگواه موقوف فرموده اند بشرط عدالت مقید گردانیده اند وعدالت امری عظیم است که جز درافراد مردم برسبیل ندرت صورت نمی‌بندد وهوای نفس براکثر خلق مستولی می باشد . وحاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا عمرو ازهوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد . و بمجرد آنکه گواه سمت وصفت نیك مردان ازخود نماید وظاهرخویش یا صنعت سخن راآرایش دهد فریفته نشاید شد . ودراقتباس حقیقت حال واستخراج باطن قضیهٔ لطیف اندیشه وصفای ذهن را کار باید فرمود . ودربند آن باید بود که کیفیت حال روشن‌وابهام واشکال مرتفع شود . وچون حکمت باری عز اسمه دراتقان آفرینش اقتضاء کرد که باطل ، هرچند درباطن مخفی دارند ، ازفحاوی الفاظ گوینده آثارآن ظاهر گردد— چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلم فرمود که هرچه در دل دارد مردم برفلتات زفان اوآشکارا گردد ـ پس هر که بذهن درست ، متعرض تحقیق باطن شخصی شود ازسخن اوآنرا درتواند یافت . بنابرین مقدمات فرمودیم تا دراستماع هرشهادت که خاطررا درقبول‌آن حزازهٔ باشد طریقهٔاحتیاط پیش گیرند . وهریك را ازآن‌گواهان [مفرد را] بپرسند تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد ؛ چه دست آویز تحقیق امور ، درتفاوت الفاظ گویندگانست . ونیزهریك را بارها درمجالس مختلفه بپرسند و از زاویهٔ سخن استکشاف احوال کنند وبرنکتهائی که در سؤال مفید باشد مثل تعرض ازمنه وامکنه وکمیت مقادیروکیفیت احوال قضیه ولطائف سؤالات که آنرا درتحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند تاازاین‌اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید : یا صحتی که برآن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید ، یا شبهتی که موجب توقف گردد وسبب نجات از ورطهٔ حکم باطل شود .

وچون بیشتر خللها که در قضایا می‌افتد ازتزکیهٔ مزکیان واقع می‌شود که بنفس خویش مزکی نمی باشند احتیاط درآن قسم زیادت باید کرد و ازفصلی که بر سبیل استقلال درباب تزکیه بتحریرپیوسته اقتباس واجب دانست .

دیگر تأنی وتروی را کارفرمودن درباب حکم نامها که مهر کنند ؛ چه درآن قسم شبهت بسیار می‌افتد واکثرقضایا که درموضع وخطهٔ خویش نفاذ نمی‌یابد اصحاب آن پیش قضاة دیگرولایات آنرا بثبوت می‌رسانند وبسبب آنکه در آن خطهٔ غریب براسباب و احوال این قضیه اطلاع نمی‌افتد وصحت وسقم آن بر آن قضاة پوشیده می ماند بی تحقیق حجت را مختوم بدیگر قضاة فرستند تا می گشایند وبثبوت آن حکم می کنند و باطل بصورت حق رواج می یابد . و طریق خلاص ازین ورطه آنست که قضاة تا برکماهی حال آن‌قضیه وضرورت رفع‌آن بموضعی غریب، مطلع نگردند و وقوف تمـام نیابنـد ثبوت آن ننویسند و بختم نرسانند . و آنکه‌گشاید تا وجه ضرورت اثبات آن پیش‌آن قاضی که مهر کرده نداند وحق را در جهت او تصورنکند، در گشودن و حکم کردن مسارعت ننماید .

دیگر احتیاط در اموری‌که تعلق بنوشتن حجج و وثائق وانواع کتب واصناف حکم نامها و سجلات دارد ، چه اکثر احوال آنچه می نویسند از خللی خالی نمی‌باشد و نیز می افتـد که سرایت مضرت ، باثبات باطلها و ابطال حقها می انجامد و آن‌خلل تعلق بجهل نویسندگان دارد و بلوازم و شرائط نوشتن یا بروی دل دیدن و مراقبت جانب . و چون تدارك کلی درین باب نیـز واجب بود جمعی قضاة و ائمه و علما راکه بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا باتفاق حصر کردند‌که در دارالقضا چند نوع کتب برسبیل کلی‌نوشته میشود وهرنوع‌را سوادی کلی کامل‌الشروط جامع‌الدقائق که از مواقع طعن و احتمال معارضه دور باشد موشح بخطبهٔ مناسب‌ـ که درآن فوائد بسیار مضمرست‌ـ درقلم‌آوردند و در یك مجلد جمع کردند و معتبران و اعیان علما خطوط خویش برآن نوشتند و برصحت آن مقاصد گواهی دادند و چون این مطلوب بتقدیم پیوسته از آن مجلد نسخها نوشتند و باطراف ممالك فرستادند تاهر کدام‌نوع که بنوشتن آن احتیـاج افتد بعد ازحکم حاکم و اشارت او بنوشتن برصورت سواد که بدان مخصوص است نویسند . و قضاة ممالك باید که اول‌آنرا بنظر احتیاط تأمل کنند وچون مطابق مقصود یابند وبرجادهٔ شرع مطهر مستقیم باشد ایشان نیزخطوط

خویش برآن نویسند و شروطیانرا الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفاً بحرف نویسند . وچون درسابقهٔ این معنی مؤکد شدکه وقتی نویسند که حکم حاکم بنوشتن آن نافذ شده باشد بسبب تکلیف نکنند و محض مرحمت درآن امور محقق دانند .

دیگر چنان معلوم شدکه مساهلت و رخصت جوئی و ناپاکی بعضی قضاة بدان رسیده که دریك قضیه، در دست دو غریم دو مکتوب مخالف بهمدیگر نهاده‌اند،هردو مسجل، وازفتح صورت آن حال نیندیشیده و احتراز نا کرده . فرمودیم تا بعد ازین بهیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نکردند و در تلافی آنچه واقع شده‌اهتمام نمایند ودرمجلس هر کدام حاکم‌که دومکتوب چنین حاضرشود ، باحتیاط درتحقیق حال قضیه کوشد و اگر بمعاونت ائمه محتاج باشد مجمع سازد و بر قانون درست آنرا بوضوح رسانند . و در هر کدام طرف که حق واضح و لائح گردد آنرا انفاذ و تمکین دهند و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشویند . و اگر در حال حاضر آن قضیه بفیصل نرسد هردو مکتوب را بسبیل ودیعت بامین‌الحکم سپارند و بغرما اصلا ندهند وموقوف دارند تاوقتی‌که قضیه بفیصل رسد ؛ چه ازگذاشتن چنین دست‌آویز ها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه، که هر کدام غریم یاورثهٔ که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و آن دعوی [کرد] و شاید که قاضی وقت را دلائل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند . و چون هر دو حجت را نگاهداشته باشد و غرما را محقق شودکه بایشان باز نخواهند داد بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند و چنانکه مقررشد بر موجب تحقیق بآخررسد وحق در مستقر خود قرار گیرد .

دیگر ، چون سلطان ملکشاه بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدون گردانیده‌که هر که وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار بملکی در خفیه نوشته و پوشیده داشته و بعد از آن او یا ورثهٔ او آن

ملك را که در وقفیه یا اقرار نامه آمده فروخته و بعد از مدتی او یا ورثهٔ او آن وقفیه یا اقرارنامه بیرون‌آورده و دعوی برآنکه ملك خریده‌کرده ، قضاة ممالك‌آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل‌کنند ومدعی را تادیب وتعزیر واجب دانند وملك را بر مشتری مقرر دارند .

و جمعی از مشاهیر ائمه بعد از آنکه یك چندی در قزوین جمعیتی‌کرده‌اند وباجتهاد مسائل اصلاحی —که صلاح خلق‌بدان منوط باشد— ضبط‌کرده ، نوشته‌که برقضاة واجبست‌که بدان کارکنند . ازآنجمله یکی آنکه هرملك‌که شرعاً‌در دست متصرفی باشد بسبب‌آنکه عقدی مخالف آن ملکیت ظاهرگردد ازو بازنگیرند ودر دست اوبگذارند . ما نیزفرمودیم تاقضاة ممالك برآن موجب بروند وازین حکم‌که برآن اتفاق نموده‌اند واستقرارحق خواسته ، تجاوزنکنند .

دیگر،چون‌استماع افتادکه بعضی عاقبت نا اندیشان که ایشانرا بشرط واقف تولیتی می‌رسد وبسبب فریب بعضی طامعان تولیت خود بدیگری می فروشند وتفویض میکنند وازآن خرابی وخلل حال آن واقف می زاید ، فرمودیم تا هرکه بشبهت تفویض موضعی وقفی راکه در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط کنند اگرمتضمن اجازت تفویض است تعرض نرسانند والا آن تفویض را باطل‌گردانند و تفویض نامه را درطاس عدل بشویند . و بعد ازین هیچ آفریده را مجال تفویض که شرط واقف متضمن جوازآن نباشد ندهند وهرکه مخالفت کند تفویض کننده وقبول کننده ونویسنده راجمله مؤاخذت وتعزیرکنند .

دیگر،چون برهمگنان پوشیده نماندکه دراین اوامرکه بنفاذ می‌پیوندد نظر جزبررعایت جانب حق جل وعلا وتقویت شرع محمدی لازال معظما وانتشارمعدلت و آسایش رعیت نیست وازتنبیهی‌که قضاة را در اقتفاء آثار حق وعدل می رود وتحذیر و ترویعی‌که مکررمیشود غرض جبرحال ایشانست نه‌کسر وترفیع‌قدر ایشان نه‌تنقیص، واکرام نه اهانت ، این معانی را بطوع استماع کنند و ازآن انتفاع گیرند و یقین دانند که هرکه بدان کارکند وجانب حق راترجیح نهد ومنصب شرع مطهررا ازشین

تلبیس مقدس دارد ودرفصل قضایا تا غایت احتیاط را کار بندد باوجود اجر جزیل و ذکرجمیل بعاطفت مشمول شود . وهرکه چندین بلاغ وبیان وتاکید و تشدید درو اثرنکند بعد ازین بتجدید یرلیغ درین امور اهتمام نخواهیم نمود و **طریقة السیف اصدق انباء من الکتب** درکار خواهدبود تا حقیقت دانند . **وفی ذلک کفایة لمن اعتبر** .

امیرفلان وحکام بایدکه این یرلیغ یا نسخهٔ دستورکه می رسد بقصاة بسپارند ویافته گیرند که بایشان رسید ؛ وباتفاق سواد ها ازهریك بنویسند وصحت مقابله بدان ثبت کرده وبتمامت گماشتگان واکابر وقضاة ولایات فرستند وبایشان سپارند تا واقف گردند وحجت بگناه کاری بازگیرندکه بعدالیوم برین موجب پیش گیرند وچنان سازندکه این معانی نزد جملگان محقق وروشن شود .

دیگر، پیش ازین درزمان خلفا وسلاطین ، انار الله براهینهم ، درباب رونق کارقضا وناموس شریعت هرسعیی‌که مقدوربوده می نموده اند و احتیاط بلیغ بجای می‌آورده ومردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده وایشان نیز متدینان صاحب عرض از علمای نامدار ، ملازم دارالقضا میگردانیدند . لاجرم امورشرعی وقضایای دینی بروفق فرمودهٔ خدای تعالی و رسوله علیه‌السلم گذارده می شد وحقوق خلائق درمراکز خویش‌قرار می‌یافت و ابواب ظلم وحیف بکلی مسدود می‌ماند ؛ مردم خسیس بی دیانت طامع فضول مزور مفتری را مجال نبوده که بهیچ وجه از انواع حیل ولباسات وتقلبات پیرامن چنین کار های خطیرگردند بلکه چنان کسان را درمحافل ومجامع یارای مدخل ومخرج نبودی و هیچ آفریده بایشان التفات ننمودی . وباوجودآن ضبط وترتیب ، درعهد سلطان سعید ملکشاه طاب‌ثراه، بسبب آنکه قبالات کهن وصریح‌الملك مکرر ــ چنانکه این‌زمان نیزهست ــ بسیاری در دست مردم بود وآنرا پیش قضاة می بردند وحیلتهائی ، که قضاة را بضرورت مستمع آن باید بود، می انگیختند وآنرا بثبوت [می] رسانیدند ــ ومردم محتالرا چون دست آویزی دست دهد باطل را بصورت حق رواج توانندداد ــ

چون بدان واسطه زحمات بمردم می رسید وبعد از آن محقق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده وقبالات وصریح‌الملك مکرر وآن املاك بدیگران منتقل شده . بکرات آن مقالات ومنازعات بسمع سلطان ملکشاه ووزیر اونظام‌الملك رسید وایشانرامحقق گشت که دست آویزآن مزوران، قبالات کهن وصریح‌الملك مکررست که بعد از انتقال املاك دردست مالك یا وارثان اومانده و بتمادی ایام کس را بر احوال آن وقوف نمانده وناگاه یکی از فرزندان مالك آن قباله را بیرون‌آورده و دعوی کرده ویمکن که مشتری آن املاك یا ورثهٔ اوآن قبالات را ندیده باشند یاضائع شده‌باشد یا در ایام فترتها بتاراج برده یا هم ازکسان بدران او دزدیده وبا بائع داده، وایشان باستظهار آنکه دانند که قبالهٔ انتقال در دست ایشان نیست بکهنه قبالهٔ خود دعوی کنند وبثبوت رسانند . واقسام این معانی بسیار . فی‌الجمله چون‌ملکشاه ونظام‌الملك برآن حال واقف شدند برصورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشتند و فرمودند که بعلت قبالات کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکردهٔ باشند دعوی نکنند و نشنوندوآنرابتمامت مفتیان‌خراسان وعراق وبغداد داده تابروفق‌شریعت فتوی کرده‌اند، بعد ازآن بدارالخلافه فرستاد تا امضا نوشته‌اند . وآن مثال هنوزموجودست ونسخ‌آن دراطراف منتشر . چون درآن وقت که قضاة واصحاب دارالقضاچنان بودند که ذکر رفت، آن چنان قضاة متدین معتبر،وسلطان ووزیرازدست سیاه‌کاران‌درماندندتابضرورت چنان حکمی فرمودند . در روزگارمغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم رامعلوم شد که ایشان قضاة ودانشمندان را بمجرد دستار ودراعه می‌شناسند وقطعاً ازعلم‌ایشان وقوفی‌وتمییزی ندارند، بدان سبب جهال وسفهاء دراعه ودستاروقاحت پوشیده بملازمت مغول رفتند وخود را بانواع تملق وخدمت ورشوت نزد ایشان مشهورگردانیدند وقضا ومناصب شرعی بستدند ودرآن باب یرلیغ حاصل کردند . چون مدتی برین موجب بود علماء بزرگ متدین صاحب ناموس بتدریج دست ازآن اشغال واعمال بازداشتند ومردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خودرا در معرض چنان کسان آرند . و طائفهٔ

بزرگان صاحب ناموس که بغایت مشهوربودند وزرا و حکام تازیك دست ازیشان باز نمی‌داشتند وهمواره تعریف ایشان میکردند واگرمفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد مانع می‌شدند بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبربرقراربماندند واکثررا حال آن بود که شرح داده شد . وچون جهال وسفهاء دانشمند صورت، درممالك بسیاربودند و می دیدند که امثال ایشانرا کار های بزرگ دست می دهد بمعارضهٔ یکدیگر برخاستند وازکثرت منازعت ومقالات‌ایشان مغولان را خساست ووقاحت جملهٔ ایشان معلوم گشت‌وتصور کردند که عموم علما چنین باشند. و بزرگانرا بلکه ملت اسلام‌را حرمت وحشمت برسرآن جهال رفت وتمامت بدنام وخوار وحقیر گشتند . وهرامیری وبزرگی حمایت یکی ازیشان کردی وبهرمدت یکی قاضی شدی ودیگری معزول. وبعضی بجائی رسانیدند که عمل‌قضارا بضمان می‌ستدند. وقاضی باید که‌بشفاعت‌والحاح اورا قضا دهند و چیزی ازکس نستاند . چون قضا بضمان ومقاطعه گیرد توان دانست که حال برچه وجه باشد . و این معنی درزمان گیخاتوخان، که صدرالدین وزیراو بود ونام خود صدر جهان کرده وبرادرش قاضی القضاة ولقب اوقطب جهان کرده وشیخ محمودنیز شیخ المشایخ گشته وبعضی از امور دینی بوی تعلق گرفت ، بغایت کمال رسیده بود واشغال شرعی را بمقاطعه میدادند . بدین اسباب درسالهای گذشته بجائی رسید که بواسطهٔ آنکه راه دعاوی باطل بازداده بودندهرآفریده که ملکی داشت اورا از صد دشمن بتربود چه همواره مفسدان محتال گرسنه بعلت آنکه قبالات کهن و گواهان مزور و انواع حیل وتلبیس که اقسام آن نهایت ندارد ، جماعت أرباب بزرك صاحب منصب وناموس‌را زحمت میدادند وعرض می‌بردند. وچون قضابضمان ومقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی واصحاب دارالقضا می‌افتاد ومدعیانرا تهییج‌می کردند و بوعده عشوه میدادند و قضیه را مهمل و موقوف میداشتند ماهها بلکه سالها . و در آن میانه آنچه خلاصه بود می ستدند و هر سال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل‌میکردند و دعوی و منازعت برقرار . وبسیاری املاك سالها در تنازع می بود

هرسال زیادت از منال آن بر دارالقضا خرج می‌رفت و شخص امیدوارکه دعوی من باقی است ؛ چیزی دیگر بدهم تابسبیل توسط بعضی برمن مقرر گردد . ودرمیانهٔ آن، گدایان خدمتی می‌ستدند وشهرتی حاصل میکردند . وچون امثال ایشان می‌دیدند که آنها بواسطهٔ دعاوی باطل درمعرض بزرگان می آیند و بزرگان محافظت عرض خویش‌را چیزی بایشان میدهند وبدارالقضا نمی‌روندوطائفهٔ نیز که رفته اند بغیراختیار دارالقضا باهم می‌سازند ولاحق‌میدهندوچیزی می‌ستانند،ایشان نیز اندیشه[می]کردند که‌چون بصدحیله وزحمت درروزی درمی‌حاصل‌نمی‌توانیم‌کرد بهترازین پیشه وصنعتی نباشد. وتمامت این‌شیوه پیش گرفتند،بعضی قبالات کهنهٔ خویش داشتند وبعضی‌ازروی وقاحت وفضاحت ممددیگری می شدند، و بعض‌آن بودند که یکی‌را بدست‌می‌آوردند که انواع خطوط متشابه خطوط دیگران می تواند نوشت وقبالات مسجل می نوشتند ومعاون همدیگر می شدند . وطائفهٔ آن بودند که مانند امثلهٔ سلاطین ماضی، قبالات کهن‌بخطوطی که معین نباشد، بتاریخ‌صدوپنجاه سال می‌نوشتند؛ وهرچند قباله‌بی‌گواه معتبرنباشدهریك ازآن جماعت بحمایت مغولی وقوی دستی می‌رفتند وبامردم منازعت می‌کردند؛ ومقاطعان قضا هرچند حکمی بدان نمی‌کردند رعایت مصلحت‌خویش‌را، درمقالت ایشان ساکت می شدند وکلمة الحق نمی گفتند و برزبان اعوان مجلس حکم در خفیه بایشان می رسانیدند که این جماعت قوی دستانند و جوابی مطلق نمیتوانیم گفت، وبرین طریقه روز می‌گذرانیدند ودرمیانه چیزی می‌ستدند. واین‌قضیه مانندآسیابودکه هرچندزیادت‌گردد گردش او تیزترشود.وحال بجائی‌رسید که چندان دعاوی باطل درممالك پیداشد که‌درحصرنگنجد.وچون مدعی‌باطل بحمایت قوی دستی می‌رفت، مدعی علیه مسکین که مالك بحق بود ازبیم مال وعرض،بحمایت‌دیگری از راه ضرورت توسل می جست وبدان واسطه مخاصمت هردو قوی دست لازم می‌آمد. و طبیعت روزگار ازقدیم الایام بازآنست که ازبرای ملك شمشیرزنند ؛ وبشومی آن قوم بجائی انجامید که اکثر قوی دستان بایکدیگر آغاز منازعت وخصومت کردند،

ومؤدی بشمشیرزدن خواست‌شد. بتخصیص چون اکثرآن بود که مدعی باطل،دیهی ازآن مالك متصرف بحق، که ده هزاردینار ارزد، باسی یاصددینارزربمتغلبی‌فروخته‌بود؛ ودرخاطراونشسته که این دیه ملك اوبود واین زمان ازآن منست ونیز بعضی خطبای دیهها وغیرهم از سر جهل وبی دیانتی او را تعلیم میکردند و میگفتند که این بیع درستست و دیه ملك طلق تست . و چون مغول را بر خلاف ازمان متقدم هوس املاك بادید آمده سعی در آن زیادت می‌نمودند . و چنان شد که ملك بیکبارگی درسر آن قضایاخواست‌شد. وعموم خلق براملاك وعرض وجان خود نا امین گشتند. وقضاة متدین ازدست‌آن مفسدان مزور درماندند وقدرت تدارك نداشتند وهمواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می جستند . و چون عهد همایون پادشاه خلد سلطانه درآمد وآن شیوهٔ نامحمودرا مشاهده فرمود ، تدارك آن چنان اندیشید که فرمان داد ومنهیان معتمدرا برگماشت تادرهرولایت که مزوری باشد وتزویر او ظاهر شود انها کنند ونگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند؛ و آنانرا که حال ایشان معلوم بود درحال طلب فرمود وبعدازثبوت گناه بیاسا رسانید ، و بدین موجب بسیاری تزویر ها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوران بعدل و انصاف پادشاه جهان غازان خان خلدسلطانه بیاسارسیدند .

وحکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند ، در عهد هولاگوخان وزراء تازیك عرضه داشتند وهم برآن موجب یرلیغ نافذگشت؛ وبعداز آن در زمان اباغاخان وارغون خان وگیخاتوخان امضاءآن حاصل‌گردانیدند لیکن اثری ازنفاذ آن بظهور نمی پیوست . بدوسبب : یکی آنکه شرائطی چند ، شرعی وعقلی وعرفی که درآن باب معتبرست، درآن احکام مذکور نبودوچون مطلقا فرموده بودند که بعلت قبالات کهنهٔ سی ساله دعوی نشنوند، مشروع نمی‌نمود مهمل می‌ماند. سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام وپیشوایان جاری‌گردانند وچون‌عموم ایشان میخواستند که املاك بسیار بوجوه اندك بخرند وجز بدین طریقه ممکن نبود چگونه تمشیت منع آن معنی‌کردندی؛ بالضروره باآنکه خود عرضه میداشتندآنرا

مهمل میگذاشتند. پادشاه اسلام خلدملکه چون خواست که امضاءآن یرلیغ فرماید فرمود تا سواد آن یرلیغ باتفاق ومشاورت قضاة بزرگ عالم‌کامل وکافی کنند ومرحوم مولانا فخرالدین قاضی هراة که ازفحول علماء روزگار و افاضل نامدار بود و بانواع علوم وفنون کمالات‌آراسته، ومشارالیه وقاضی‌القضاة وقت درقسم انشاء بی‌نظیر، سواد آن یرلیغ رامشتمل برقیودی وشرائطی چند که درآن باب معتبرست نوشتند و بدان موجب‌آن حکم بنفاذ پیوست. وفرمان شد تادرتمامت ممالك کسانی متقلدقضا باشند که باتفاق وضیع و رفیع استیهال واستعداد آن کارخطیردارند. و وجه معاش ایشان معین فرمود تابدان متقنع باشند وبهیچ علت هیچ چیزازکس نستانند. و در هرباب از انواع احتیاطات یرلیغ اصدار فرمود ودستورها که ائمه بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد. وسواد آن جمله و از آن یرلیغ مذکور تمامت درفصل سابق بتحریر پیوست واحتیاج تکرار نیست.

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات

پیشتر، بعضی ازحکایات‌واحوال‌آنکه در هرولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند وانواع آن چند بود وسوء التدبیر وزرا وفنون ظلم وتعدی که بهر سببی وعلتی‌دست‌آویز ساخته ولایات‌را خراب میکردند ورعایارا درویش میگردانیدند تامتفرق میشدند برسبیل اجمال یادکنیم و در آن باب مبالغت ننماییم؛ چه هرچند درین وقت خوانندگان‌دانند که‌آن ظلم باضعاف‌آنچه ایراد می‌رود بوده لیکن فیمابعد چون بواسطهٔ عدل وانصاف پادشاه اسلام خلدسلطانه خلائق مرفه وآسوده گردند نیز آن زحمات‌فراموش کنند وکودکان وکسانی که بعدازین دروجود آیند [و] آن ظلم وتعدی را ندیده باشند هرآینه تصور کنند که آن معانی بطریق مبالغهٔ بلیغ در قلم آمده، بدان سبب موجز تقریر کنیم. پادشاه جهان، احوال عراق عجم و آذربیجان وولایاتی که اموال‌حقوق دیوانی آن قوبچور وتمغاست وآنکه پیش ازین چگونه‌خلل پذیرشده بود [و] بعد ازآن برچه وجه تدارك فرمود آن چنانست که این ولایات‌را

بمقاطعه بحکام میدادند وهریك را جمعی معین درمی‌بستند و اخراجات مقرری ازو مجری می‌داشتند . وآن حاکم درسالی دوقوپچوردربعضی مواضع بیست وسی‌قوپچور را ازرعیت بستدی . ودستورحاکم آنکه مقدار قوپچوری که بجمع او درآمده‌بودی نتیجه ساختی وبهروقت که ایلچی جهت مهمی یا مطالبهٔ مالی و ما یحتاجی بولایت آمدی، بدان بهانه حاکم قوپچوری قسمت کردی . وهرچند ایلچیان بسیارمی‌رسیدند واخراجات وملتمسات ایشان بی اندازه می‌بود حاکم بوصول ایشان شادشدی ونوبتی باسم وجه مهمات ونوبتی باسم علوفه و اخراجات ونوبتی باسم تعهد وملتمسات، قسمت می‌کردی . وبعضی درآن‌مصالح مصروف داشتی وبعضی خویشتن بردی وبعضی بشحنه وبیتکچیان دادی تا همداستان وگواه دروغ او شوند . و ازچندان مال که از رعیت می ستدند هرگز حملی بخزانه نفرستادندی . و اموال ولایات باخراجات مقرری و حوالاتی چند متفرق ومستغرق شدی . و در خراسان ازآن حوالات ده هشت باقی بودی وایلچیان و ارباب، حوالت وبرات دردست با دیوان آمدندی واز دیوان جواب آن بودی که مال بر ولایات باقیست چگونه نرسانیده‌اند . و بتجدید التمغا بتاکید نوشتندی که وجوه ایشان بزودی برسانند و ایشان بازآنجا رفتندی ودیگر بار مبالغ اخراجات افتادی و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی وبارعایا گفتی که شما می بینید که چندین ایلچی نشسته اند و اگر اخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارك مطالبت ممکن . وهیچ آفریده نیاراستی که باوی گوید که مال ایشان ترا می باید داد که هم دراول سال باضعاف متوجه ستدهٔ وتلف کردهٔ . وازآن قسمت نیزچهاردانك میان همدیگر بخش کردندی ودودانك باخراجات ایلچیان صرف شدی . عاقبة الامر مال ناساخته بازگردیدندی. وچندان برین گونه آمدشد کردندی که‌آن بروات در دست ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده سالها در قبتورقه و خریطهٔ ایشان بودی .

و هرگز چنانچه عادت است که از دیوان دانند که اصل مال هر ولایتی چندست و بر کجا برات میتوان نوشت تا حاصل شود ، هیچ آفریده برین واقف نبودی و بروات متواتر برحسب التماس بر مواضع نوشتندی . و

چون نواب و وزرا می دانستند که وجوه نخواهد رسید دفع الوقت را عشوه دادندی وجذب خواطررا منت می‌نهادندی که نظربرجانب شما این بروات می نویسیم وبدین لعب ایشان را خوشدل روانه می‌داشتندی . وبغیرازخرابی ولایت نتیجهٔ نبودی ودرمیانهٔ آن نائب ووزیربیهانهٔ دربندگی حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار بولایت‌اند ومی‌باید که وجهی بخزینه‌آرند ودرحال‌یرلیغ نوشتندی که تمامت‌محصلان وارباب بروات را وجوه درتوقف باشد ندهند [و] الا فلان وفلان وجوه ؛ آن وجهی چندبودی متضمن صرفه وعطیهٔ وزیرونائب وتقبلات حکام راخواستندی که بواصل‌رسد. ومکتوب نوشتندی که چون محصلانرادفع کردیم باید که وجوه خاصه بزودی‌ازولایت برسانند وبدین حیلت‌آن تقبلات نقد بستندی .

ونیزوزیررا باحکام ولایات مواضعهٔ بودی ونشانی ، تا آنرا دربرات یا مکتوب ندیدی آن وجوه نساختی وبازایلچیان ومحصلان سرگردان بازآمدندی ودیگرمنتها بریشان وبرامرا نهاده بتجدید مکتوب دادن . درمیانه مصلحت وزیرساخته گشتی و غرض اوبحصول پیوستی . وحکام ولایات بنابرمواضعهٔ که باوزیرداشتند و مراعاة جانب اوکه میکردند دلیرومستظهربودند وبرانواع ظلم وزیادتی اقدام می‌نمودند و هرسال دوسه قوپچوروتمغاء شهردر وجه اخراجات وتعهدات ایلچیان‌تلف شدی . ومردم‌متعجب می‌ماندند‌که این حاکم چرا اموال نقد تمغارا دریغ نمی‌دارد تابچنین هذیانات‌خرج میشود وازآن معنی غافل‌که حاکم جهت سیاه‌کاری آن شیوه بردست‌گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجوه بقسمتها بستاند وببرد وبوقت رفع حساب دوسه چندان بجهت اخراجات ایلچیان براند وحقوق دیوانی بدان بهانه نرساند. وبالحقیقة هرگز ازآن ولایات دانکی زربخزانه نرسیدی . واخراجات مقرری نیزکه از اصل مال حواله رفته ازده دینار دو دینارنمی دادند . وهرگزکس تمغاجی را برسرتمغا ندیدی ، الا آنکه همواره گریخته بودی یادردست محصلان گرفتارچوب خوردی وتاجهد داشتی کسانرا پنهان برگماشتی تا وجه تمغا می‌ستدی چنانکه نقابان بشب درخانها روند. و از سر ضرورت راضی می‌بودکه حق تمغارا بامعاملان بیك نیمه بازگذارد یا پنهان تقدمه

بوی دهند. وبدان سبب تمغاها منکسر می‌شد وآنچه حاصل می گشت وجه علفه ایلچیان می‌گشت. ونوکران ایشان برسرنشسته حاصل می‌کردند وچون بهمگنان نمی رسید باهمدیگرجنگ می‌کردند ونیزآنکه قوت زیادت داشت می‌برد.

وادارات ومرسومات عمله واخراجات مقرری ولایت - که آبادانی ولایت بدان تواند بود وبی‌آنها کارهای ملکی متمشی نگردد - باوجودآنکه درمؤامرهٔ حکام‌پیشتر ازهمه ازاصل مال موضوع می افتاد، دانکی بهیچ آفریده نمی دادند؛ در اول سال ببهانهٔ آنکه پیشترمال خزانه می‌سازیم، وبعد ازآن گفتندی بوقت ارتفاع بدهیم، و چون همواره ایلچیان ومحصلان بسیارکه کار ایشان ساخته نمی‌شد حاضر می بودند حاکم بهانه می‌آورد که چندین اوبماق ایلچی برسرمن نشسته اند کار ایشان پیشتر می‌باید ساخت. وارباب ادارات ومرسومات وصدقات وغیرهم از اول سال تا آخر بمدافعهٔ امروز وفردا روزکاربسربرده برهنه وگرسنه می‌نشستند. وکسانی که چالاك‌تر می‌بودند التجا بنواب حاکم برده بشفاعت بسیاربیك نیمه باز می‌فروختند وبعوض‌این، اجناس بدوبها می‌ستدند چنانکه بـاهزارحیله باربعی رسیدی. وآنرا که این معنی دست می داد خود را کافی ومقبل می‌دانست. ودیگران بکلی محروم مانده بریشان حسد می‌بردند. واگروقتی یکی ازآن‌محرومان‌بهزار زحمت ومشقت باوردوافتادی و عرضه داشتی وازدیوان بزرك مکتوب‌شدی که وجوه پیشترازهمه مجـری داشته ایم چرا آنرانرسانیده‌اند، حاکم بهانه‌آوردی که مال برولایت باقیست بدان سبب‌نداده‌ام، برات نویسم تابستاند. وآن مسکین بناچاربرات بربقایا ستدی وچون حاکم چندین اموال که ذکررفت بزیادت ستده بود بقایا چگونه داشته باشد.

آن بقایائی که می‌بودی: ازقوپچورهای زیادتی که قسمت کرده بودی بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند ترك دیه وخانه‌کرده می گریختند، یا قوی دستی و متعززی که مانع قسمات زوائد شدندی رضاء ایشان بدان حاصل کردندی که این قسمت آخرین ازشما نخواهیم با یك نیمه تخفیف‌کنیم. ودردفتر مستوفی وبیتکچی مجموع قسمات نوشته بودی با آنکه یك قوپچور زیادت متوجه

نباشد ، باعتبار آنکه دیگران داده اند وبعضی نداده یا کمتر داده ، از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی وآنرا بقایا نام نهاده . ومستوفی وبیتکچی چون در آن قسمات مکرر ودزدیدها شریك می‌بودند می‌نوشتند که برفلان موضع چندین‌باقیست وگواهی معما میدادند . واگرنائبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مال یا از زوائد که قسمت کردهٔ ، صورت حال معین شدی‌لیکن چون نواب و وزرا این‌معنی می دانستند و مبالغ از آن زوائد بخدمتی از حکام می ستدند زبان ایشان کوتاه شده بود .

واین حرکات که شرح داده شد هریك ازوزرای متقدم برآن قدام‌می‌نمودند لیکن این شیوه پیشه وصنعت صدرالدین چاوی بود و در آن قسم ماهر بود و این مفسدت ونا انصافی را بعیوق رسانید وبکلی کار مملکت و ولایت داری بزیان برد . ودرعهد او هیچ آفریده وجه براتی از ولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق ادراری و مرسومی بحق خود نرسید ؛ چه تمامت بروات وحوالات او محض عشوه وفریب بود . وبسیار درویشان ومستحقان ومشایخ که بوی رسیدندی وبالتماس یا غیره براتی بپانصد دینارجهت آن شخص بنوشتی که هرگزصد اقچه ندیده بودی ، و آنرا سخاوت نام نهادی . آن درویش بغایت شاد شدی وچون بطلب آن وجوه رفتی اندیشه کردی که پانصد دیناردارم صد دینارقرض کنم وبمرکوب ومصالح ومایحتاج راه بدهم بعد ازاداء قرض مرا چهارصد دینار بماند . وبدان امید چندان درپی تحصیل آن وجوهٔ ترددی کردی که او را شیخی فراموش شدی وبیکی ومحصلی وعوانی بیاموختی وهیچ فائده ندادی وعاقبةالامرقرض دار ازین ملك بگریختی .

وبواسطهٔ سوءالتدبیرات واتلافات ، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند ودر ولایتهای غریب خان ومان ساختند . وشهرها ودیهها خالی ماند . و بهرچندگاه ایلچی جهت جمع کردن غائبان برفتی ایشان را بسیار زحمات رسانیدی و اضعاف قوبچور بتعهد ازیشان بستدی وهرگزمیل نکردندی که با ولایت خویش روند و از آن ملك عظیم متنفر گشته بودندی . وباوجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف

جهت جمع غائبان باطراف رفتند هرگز رعیت را با مقام خودنتوانستند برد. وآنچه در شهرها مانده بودند اکثردرخانها بسنگ برآورده بودند یا تنگ بار کرده و ازبام خانها آمد شد کردندی واز بیم محصلان گریخته . وچون محصلان بمحلات رفتندی حرام زادهٔ را بادید کردندی که واقف خانها بودی ، وبدلالت او مردم را از گوشها و زیر زمینها وباغات وخرابها کشیدندی . و اگر مردانرا با دست نتوانستند کرد زنان ایشانرا بگرفتندی وهمچون گلهٔ گوسفند درپیش انداخته ازمحله بمحله پیش محصلان بردندی . وایشانرا بپای از ریسمان آویخته می زدندی وفریاد و فغان زنان بآسمان رسیدی . وبسیار اتفاق افتاد ومشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی را می یافت وبرعقب وی می دوید تا او را بگیرد، رعیت ازغایت عجز و بیچارگی چنان می‌گریخت که خود را از بام بزیر می انداخت ومحصل بوی می‌رسیدودامنش می‌گرفت وبروی رحم آورده شفاعت میکرد و سوگند می نهاد که خود را از بام مینداز که هلاك شوی و چون اختیار از دست داده بود در می افتاد و پایش می شکست .

وازجملهٔ این ولایات ولایت یزدچنان شده بود که اگر کسی درتمامت دیههای آنجا می‌گردید قطعاً یك‌آفریده نمی دید که با وی سخن گوید یا حال راه بپرسد. ومعدودی چند که مانده بودند دیدبانی معین داشتند ، چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی جمله درکهریزها ومیان ریگ پنهان شدندی . وهریك ازاکابر ارباب که در یزد ملکی داشت چون آنجا رفت وخواست که آن ملکها را بازبیند بهر دیه که می رفت یکی از برزیگران خود نمی دید تا حال باغات خویش بپرسد که در کدام موضع است ۰ ودر اکثر شهرها ازبیم آنکه ایلچیانرا بخانهای ایشان فرو می آوردند درخانها از زیرزمین میکردند وراه‌گذرهای باریك، تاباشد که ایلچیان بچنان گذرگاه میل نکنند وفرو نیایند چه هرایلچی که بخانهٔ کسی فرو می آمد ٬بیرون ازآنکه زیلوها و جامهٔ خواب و تمامت آلات خانه پاره وکهنه می کرد ٬ هرچه میخواستند بر میگرفتند یا کوتلچیان ایشان می دزدیدند و اگر اندك قوتی و نفقهٔ

و هیمهٔ جمع کرده بودی تمامت می ستدند و درها ی خانه بجای هیمه می سوختند و خراب میکردند . و ازآنجمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ائمهٔ یزد در شهر یزد خانهٔ داشت و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه سلطانشاه پسر نوروز ومادرش درعهدعظمت اوآنجا فرو آمدند ومدت چهارماه نشسته بودند و بعد از آنکه یك چیز از تفاریق درخانه نگذاشتند چون رحلت کردند مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود ، آنجا زیادت از دوهزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده. چون حال خانهای دستار بندی که مفتی‌شهرباشد واسم قضابروی، برین‌منوال بود ازآن اهالی و آحاد ورعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد . و ارباب و اکابرو رعایارا ازین صعبتر و مشکلتر قضیهٔ نبود . و چریبان آموخته بودند و ببهانهٔ ایلچی صدخانه بروزی بازمی‌فروختند وعاقبةالامر فرود آوردندی و هرسال ببهانهٔ ایلچیان چندین هزار زیلو وجامهٔ خواب وغزغان وآوانی وآلات مردم می بردند و چهار پای درباغات مردم می کردند وباغی که بزیادت ازده‌سال بصدهزار زحمت معمور کردانیده بودند بیکروز خراب میکردند و اگر اتفاقا در آن باغ کهریزی بودی وچهارپایی در افتادی خداوند باغ را می‌گرفتند و باضعاف بها از وی می ستدند و اگر رخنهٔ بودی و از آن بیرون رفتی همچنان . و عوانان و سرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می انداختند و در زمستان درختها جهت هیزم می بریدند . و اگر در باغی درختی راست دیدندی حکام و قوی دستان ببهانهٔ آنکه برای نیزهٔ لشگر بکار می آید می بریدند یا بالتماس می ستدند . و دربعضی ولایات چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می بودند که بحقیقت بهریك رعیت دو ازیشان بودندی .

چنان نقل کردند که درسنهٔ احدی وتسعین وستمائه که درولایات یزدعلیخواجه پسر عمر شاه سمرقندی حاکم بود یکی ازملاك بدیهی رفت که‌آنرا فیروزآباد گویند از معظمات دیهای آنجا ، تاباشد که ازارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد . و

هرچند سعی نموده در سه شبانه روز هیچ آفریده از کدخدایان را بدست نتوانست آورد . و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشتبانی ودورعیت‌را از صحرا گرفته بودند وبدیه‌آورده وبریسمان درآویخته میزدند تادیگران را بدست آرند ومأکولی جهت ایشان حاصل کنند وقطعا میسر نشد . و مجموع‌آن محصلان واتباع‌را علوفه وعلفه و شراب وشاهد بایستی . وازین معانی‌قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه بوده باشد . و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بد را که بمرور ایام معتاد مردم بد شده باشد باندك زمانی چگونه تدارك پذیرد ، بتخصیص چون بکرات در هر چاغی یرلیغها درباب استمالت رعایا و دفع بعضی ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند و بهیچ وقت تمشیت نپذیرفته و عموم خلق از آن مأیوس شده .

درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام غازان خان خلد الله سلطانه و ادام عدله واحسانه، درآمد واندیشه مبارك برآنکه محض خیر وصرف معدلت‌باشد گماشت وهمگی همت برآن مصروف داشت که تدارك خللها که بامور ملك راه یافته بود کند وبدعتها و مفسدتها بکلی بر اندازد ودرآن کوشد که عالمیان همواره درآسایش باشند و فرمود که فایده و حاصل عمر آدمی در دنیا همین معانی است و التزام نمود که درین باب سعی و اجتهاد تمام نماید . وتدارك این اقسام مذکوره درولایات قوبچوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته ، یاسامیشی آن پیشتر بامور کوچك آغاز باید کرد تا جهانیان بدانند کچون جهت مختصرات مؤاخذت و بازخواست می رود و سیاست میفرمایند بضرورت درامور معظم اضعاف‌آن باشد، بناچار دست ازآن بازدارند. ونیز فرمود که چون‌سررشته هر کاری واصل الباب آن نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن‌گردد. واگربتدارك یك‌یك ازآن جزویات مشغول شوندبایکی‌ازآن راست‌کردن و بدیگری اشتغال نمودن ، آن راست کرده دیگر بار مختل‌گردد وضبط آن نتوان کرد . و فرمود که قومی که شیوهٔ که بمدتها معتاد ایشان شده باشد وطبیعت گشته ازآن معنی منع‌کردن و آن عادت از طبیعت ایشـان بیرون بردن بغایت دشوارباشد ، چنانکه

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات ودعاوی باطل ودفع خیانت بی امانتان و نامتدینان

این عوانان و حکام که درین سالها خوکر شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند واموال مکرر ستانند و هیچ به دیوان ندهند وهرسال دریارغو روند و رشوت داده بحکایتی چند بسربرند و اگر نیز چند کس ازیشان بکشتند دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود و اعتبار نگیرند و گویند فلان کس با ایشان بی‌عنایت ، والا اگر جهت مال وضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب رفتی . برجمله اگر ما یك نیمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ممکن نه که دیگران خوباز کنند و از ظلم و تعدی باز دارند و همچنان رعایا در عذاب‌باشند وهیچ مالی بخزانه‌ولشکر نرسد . مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی از تصرف اموال بربسته باشد تا قطعاً راه تعدی بهیچ بهانه نیابند . و مثل ایشان مثل روباه است که گفت بهزار و یك حیله خلاص خودرا از سگ توانم و بهترین آن‌یك‌است که نه من او را بینم و نه او مرا . در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بدانکی زر براة بر رعایا نتوانند نوشت .

و فرمود تا بهر ولایتی بیتکچی جلد برود و مجموع آن ملك ، دیه دیه مفصل بنویسد و بموجب شمارهای پیشین قوپچور بسویت مقرر گرداند و دربندتوفیر و تکسیر نباشد و چنان سازد که رعایا مرفه و خوشدل باشند و نیز فرمود تاتفحص نموده تمامت املاك اینجو و اوقاف و ارثانی که از مدت سی سال باز بی منازع در تصرف ایشان بوده باشد مشروح باسامی متصرفان بنویسد و در دفاتر قانون ثبت گرداند تا اگر کسی را نیز قبالهٔ ضائع شود یا دیگری خواهد که بدست فرو گیرد رجوع با آن قانون کنند و برآن موجب که مثبت باشد پیش گیرند و هیچ آفریده را مجال تلبیس و تعدی نماند . بیتکچیان بر موجب فرموده بولایات‌رفتند و هرچند مردم تمام معتمد و راست قلم کم یافت شود بقدر امکان کوشیده قوانین ولایات نوشتند و آوردند . بعد از آن فرمود تا هیچ ملك و باسقاق و بیتکچی‌قطعاً ببرات و حوالت قلم بر کاغذ ننهند و اگر براتی بنویسند حاکم راکه پروانه داده باشد بیاسا رسانند و بیتکچی راکه نوشته دست ببرند تا دیگر بیتکچیان اورا دیده

اعتبار می گیرند . و جهت هر ولایتی یك بیتکچی را معین فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرك باشد و در اول سال برات متوجهات بموجبی که بقانون درآمده‌دیه‌بدیه مسمی و مفصل می نویسد و نواب دیوان بزرك نشان میکنند و بالتون تمغا مؤکد گردانیده بولایت می فرستند تا رعایا آنرا بدوقسط باده و نیم و حق خزانه باصاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رسانند و او بعضی را بموجب بروات بالتـون تمغا نقد بارباب حوالات و باقی بخزانهٔ عامره می‌فرستد و باحق خزانه تسلیم خزانه داران میکند . و اگر احیاناً محصلی یا رئیسی پیش آن صاحب جمع برد نقد باده و دانکنیم و صد دینار رسم خزانه می‌رسانند و الا آن محصلان وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه بخزانه داران می‌سپارند .

و فرمود کچون در ولایات زر نقد از رعایا می‌ستانند بهیچ وجه اجازت‌نیست که بقدر یك دینار جنس بخزانه آرند و اگر کسی جنس بیارد آنرا ببازار برد و بفروشد و زر نقد بسپارد . و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجراست تمامت نقد برسانند و دانکی قاصر نگذارند تاتمامت خلائق بدعاگوئی دولت روز افزون در افزایند . و بواسطهٔ برات مفصل بالتون تمغا که از اینجا بولایات می برند تمامت رعایای مواضع برمقدار متوجه خویش واقف شده اند و می دانند که بقدر دانکی زیادت ازآن نمی‌باید داد و نیز مکتوب اصحاب قانـون دارند که متوجهات ایشان چند وچگونه است . وچون این‌حکم بنفاذ پیوست کـه حکام ولایات برات ننویسند ، ملك رودراور از اعمال همدان[۱] آنرا چون احکام پیشین پنداشت پروانه داد تا بیتکچی براتی چند بر ولایت نوشت . حکم شد تا او را بیاسا رسانند و بیتکچی را دست ببرند ؛ از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعد از سی سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند و بیتکچی را بعداز مدتی در نهاوند بگرفتند و دستش راببریدند . و درهمدان بقالی‌از کدخدایان دومن سماق بموجب تفصیل برشریك حوالت کرده بود اورا بگرفتند و فرمان شد تا اورا بیاسا رسانند ببسیار شفاعت اورا صدو بیست چوب زدند ویکهزار دینار بجنایت بداد . و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می آوردند چون بهمدان رسیدند

زمستان بود و علفه نمی‌شد حکام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت و این معنی بسمع اشرف پیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علفه وعلوفة محسوب‌میداریم چگونه ایشان از باغات مردم ستانند اگریافت میشود بخرند و اگریافت نیست از باغات چگونه خواهند . این نوبت مسامحه رفت اگر من‌بعد برچنین‌حرکت اقدام نمایند ایشانرا بیاسا رسانیم .

فی‌الجمله درین سالها در تمامت ولایات هیچ‌آفریده را مجال‌آن‌نبوده و نیست که یك من کاه و حبهٔ زر در برات کند . و راه‌برات نبشتن بکلی مسدود گشته . و پارسال معلوم شد که چون‌حکام را یارای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند ورؤسا و کدخدایان دیهها بدل‌خودزیادت ازآن‌میان همدیگرقسمت‌میکنند حکم بنفاذ پیوست تارؤساء مواضع مقرر متوجه‌راکه بقانون در آمده مفصل باسامی رعایا نوشته نسخهٔ بدیوان دهند تامن‌بعد برآن زیادت قسمت نتوانندکرد ورعایاچون هریك مقدار خویش معین‌دانند زیادت چیزی ندهند . ونیز ازغربا ودیگر کسان که نام ایشان درنیامده باشد مطالبتی نتواندنمود . بدان‌سبب تمامت رعایا بدولت‌سلطان اسلام خلد سلطانه مشغولند . وغائبان بی‌آنکه کسی بطلب ایشان رفت بامقام خویش رفتند . وخانهٔ که قیمت آن‌صددینار بود این‌زمان بهزاردینار نمی‌دهند . واموال‌تمامت ولایات ازوجوه دارالضرب نقدتر شده‌است وهرسال دوسه نوبت بی عذروعلت بخزانه‌می آرندچنانکه عالمیان مشاهده میکنند . ودرین چندسال هرگز دانکی زرویك تغار و خرواری‌کاه وگوسفندی ویك من شراب ومرغی بزوائد ونماری وبام وساوری وترغو و علفه وعلوفه وغیره برهیچ ولایت‌حوالت نرفته ونستده‌اند . وحق تعالی برکت اموال و حقوق دیوانی چنان داده که هر چند که درین سالها بلشکر بخش فرمود و جهت التماس و تشریف و اخراجات هر طائفه فرمود تادادند ، تمامت نقد از خزانه . و در هیچ وقت اتفاق نیفتادکه خزانه از زر وجامه خالی بود . و از دفاتر جدید و قدیم معلوم ورشن می‌شودکه درهیچ‌عهدی وزمانی چندان زر ونقد و جامه‌که درسالی پادشاه‌اسلام خلد سلطانه صرف میفرماید ومی‌بخشد دیگران درمدت پنج سال خرج

نکرده‌اند وبرقرار خزینه بزر وجامه واموال ولایات که پیش ازین هرچند متصرفان چیزی بکس نمی‌دادند برحسب بروات وحوالات درآخرسال محاسبه نوشتندی وتمامت مستغرق بودی و مبالغ دیگر متصرف رازیاده بودی. و درین وقت که بیمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلدسلطانه ممالك معمور گشته ازولایات ارتفاعی مبالغ برمتصرفان باقیست . وغلهٔ پارینه جمله درانبار موجود تابطرح بمردم نبایدداد و هرسال که غله در رسد بتعجیل نبایدفروخت وآنچه‌پیش ازین غله نارسیده بتقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوانرا یکساله ارتفاع درانبار می‌باشد و اموال در خزانه. پادشاه اسلام فرمود کچون این‌تدبیر فرمودیم ودست‌حکام از برات نوشتن بربست ورعایارا مقدار معین متوجه خویش بتفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر ومعتادگشت و بررعیت اداء مقرر معین بغایت سهل شده وبرغبت تمام ادا میکنند ، اندیشه می باید کرد که در ثانی‌الحال این‌قاعده مضبوط ومستحکم ومستمر ماند و بواسطهٔ انقلاب وکثرت‌اشغال و وقوع‌حوادث ووقایع که درعالم حادث شود ، وهنی بدان راه نیابد ؛ چه‌یمکن که‌بسبب این معانی ، فرصت‌این همه بروات مفصل ازدیوان بزرگ نوشتن دست ندهدوباستعجال مال ولایات مطالبه رود وبانواب ووزراء عهد درضبط آن تکاسل ورزند و حکام را اجازت برات نوشتن دهند ودیگر باره عوانان بمقصود رسند و دست تطاول برگشایند ورعایا معذب گردند ومجال سؤال وجواب‌نباشد واین قاعدهٔ محمودکه بچندین‌زحمت تمشیت پذیرفته باز باطل‌گردد و دیگر باره عالم خراب شود واموال خزانه ووجوه معایش لشکرمستهلك‌گردد . وچون ما را سعادت مساعدآمده وتوفیق‌رفیق گشته وحق تعالی امور سلطنت بماحوالت‌کرده وقوت وقدرت بخشیده سعی واجتهاد بلیغ‌بایدنمود واهمال واغفال را مجال نادادن واین ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن‌که بهیچ وجه تغییر وتبدیل بدان‌راه نتواند یافت و فرمود تابتمامت ممالك یرلیغی نویسند بیك عبارت و درهر ولایت سواد آن بردفاتر و دساتیر ثبت‌گردانندو چنان سازندکه حکم آن نزد همگنان از بزرگ وکوچك واضح و معین باشد و این سواد برین موجبست :

سواد یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی مفصل نوشته حوالت کنند و ملوك و حکام ولایات اصلا برات ننویسند

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بقوةالله تعالی ومیامن‌الملة

المحمدیة

فرمان سلطان محمود غازان

باسقاقان وملوك و نواب و متصرفان و قضاة و سادات وائمه و صدور وارباب و اعیان و معتبران ورؤسا و کدخدایان وعموم رعایا واهالی شهرها وولایات ازآب آمویه تاحدودشام وافرنج بدانند که همگی همت واندیشه ونظرمابرآن موقوف بود که‌درین چندروز عهدهمایون سلطنت بر مقتضی نص **ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان** و بموجب حکم **فاحکم بین‌الناس بالحق** ، دفع انواع ظلم وتعدی وجور و ستم و عوانی عوانان وظالمان که بمرورایام برحسب فحوی آیت **انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون** عادت کرده‌اند وخون ومال‌مسلمانان رزق و طعمهٔ خود ساخته [کفتیم] ، بوجهی که من بعد هر کس طمع و نا راستی خود اعادت نتواند کرد ، تدبیر ونسق ملك و تدبیر امور بروجهی فرمائیم که فائدهٔ آن عاجلا و آجلا بعموم خلق خدای تعالی عائد کردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشا ن‌باشد تابموجب **من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها**، ما را نیز ازآن نیك نامی دنیا و آخرت حاصل‌شود ؛ چه ما را محقق کشته که‌دردنیا برمقتضی**عدل ساعة خیرمن عبادة سبعین‌سنة** بهترازاین فائدهٔ تصور نتوان کرد و توشهٔ آخرت را موافق تر ازین وجهی نتواند بود . اکنون عالمیان را مصور و محقق‌است که بتوفیق حق تعالی اشارت نبوی را که **احب‌الناس الی‌الله تعالی واقربهم الیه‌السلطان‌العادل وابغضهم الیه وابعدهم منه‌السلطان الجائر** کاربند شده و بقدر وسع وامکان بعضی ازآن ظلم و تعدی که مستمر بود

بنوعی ووجهی که میسر گشت تدارك رفت . شرح و تفصیل آن علی حده معین است ، ازآن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال واحوال ممالك است ودفع حزر مقالات و عوارض وانواع کلف دیوانی و ازالت اولاغ و علوفهٔ محصلان و ایلچیان ــ که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند ــ و انواع زحمات و خرابی وتلف مال رانیز یك سبب کلی ازیشان بود ، بدان واسطه بیتکچیان را بتمامت ممالك فرستادیم تا ولایت وناحیت و دیه‌را مفصل نوشته مال ومتوجهات معین گردانند چنانچه عموم‌خلائق ازآن آسوده و شاکر وراضی باشند . چون پیش ازین عوانان و ظالمان باضعاف آن اموال باسم اخراجات وعوارض وعلتها و اسباب بسیار که‌اگر مفصل آن‌بنویسند درازگردد‌می ستدند واکثر خود و عمال واراذل وسرهنگان می‌بردند و فائدهٔ ازآن بدیوان وبیت‌المال نمی رسید بلکه متضمن خلل وخرابی ملك وتلف مال‌بود . و کسانی که اموال دیوانی بمقاطعه وضمان قبول میکردند و غرض ایشان آنکه متصرف شوند وهرآنچه خواهند کنند و اضعاف مال مقاطعه می‌ستدند وجزوی از اجزای آن ادا نمی‌کردند و بدان سبب بوقت احتیاج جهت‌کارلشکر ومحافظت ثغورومصالح ملك وجوه درخزانه نمی بود ضرورت می‌شد که بمصادره و بشماری ومساعده برعموم خلائق اطلاق کنند . و همواره بدان واسطه ملك وولایت ورعیت درتزلزل وزحمت ومشقت می بود ولشگر بی برگ و ضعیف حال .

اکنون چون بیاری حق تعالی میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع ممالك که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دفاتر ونسخ آن جمع نکرده قانون‌آن دیه بدیه مفصل نوشتند و اموال آن مواضع مقرر و معین کردند ، وهرچند هرگز هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویتی راست نتواند کرد بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض وطمع‌خود وکسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود ، لیکن بقدر امکان آنچه دست داد قانون نوشتند . چون بحضرت ما آوردند اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشته نواب دیوان‌بزرگ تدارك کردند و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود ، بمعاملان از قضاة

و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤید مخلد مؤکد بتوقیع وعلامات دیوانی موشح بالتون تمغاهای ماداده شد تا متصرف شوند . وسال بسال حقوق دیوانی می رسانند. وچون انواع ظلم وتعدی و عوارض وکلف دیوانی که پیش ازین بوده مرتفع شد اگر پیش ازین درسویت اندك تفاوتی وسهوی افتاده آنرا در عوض آن ظلمها و زیادتیها که بوده وزنی ننهاده اند وباهمدیگر مضایقی نکرده و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و آسوده گشتند و از حروز و مقاسمات و عوارض وکلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته .

و جهت آنکه تاکسانی راکه خدای‌ناترس و بی دیانت و عاقبت نیندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرفات باطل و اندیشهای مذموم و انواع حیل درجذب مال وخون مردم کوتاه گردد ، فرمودیم تاآن اموال مفصل و مقرر که بموجب قانون که برهر موضع مقررشده حکام وگماشتگان ولایت در برات نکنند تا بکلی دست ایشان از برات و حوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار ،که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گذارگشته بود و مستقل و خورش ایشان از خون ومال رعایای عاجز که **وان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه** بوده کوتاه دست شوند واز آن حرام خورگی بی بهره شوند . ایشانرا نیز ضروری باشدکه ازپی رزقی حلال مانند تجارت وزراعت و گل کاری و انواع عمارات بروند واز عادت بد باشغال نیك و رزق حلال دست زنند تا چون دو سه سال ازکارهای بد بکارهای نیك مشغول شوند آن عادات و تصرفات وحرکات مذموم فراموش کنند . و دنیارا ازنو رسمی و آیینی پدید آید ؛ چه بحکم **الفطام عن المالوف شدید** چندانکه اندیشه رفت بشمشیر و ضرب و زجر وحبس تدارك نمی‌پذیرفت الا بدین شیوه .

ونیز متصرفان وعوانان ولایات عادت کرده بودند که اگر دیهی **او** موضعی، پادشاه وقت بادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات وبخشش و انعام بکسی دهد یاوقف کند یا از خوانین وشهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد وحقوق دیوانی

نداده باشد یا اتفاقاً دیهی خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجا بدیوان بزرگ تقریر کنند و در احتسابیات نویسند و جهت خود برانند وچون نواب دیوان اصل را متوجهات هرموضعی مفصل نباشد چه دانند که چه مقدارست ، ضرورة بسخن و تقریر آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی بدروغ می داده و می رانده اند و بدان بهانه مبالغ نقد عین از میان می برده . درین وقت چون مقرر ومفصل هرموضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده من بعد هیچکس را مانند آن تخلیطات دست ندهد. ونیز پادشاهان وقت ونواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد و هیچکس در زمان ایشان ظلمی وثقلی بریکدیگر نتوانند نهاد .

و جهت آنکه فوائد آن قانون مفصل و تعیین مالی پیش عقلا ودانایان واضح و روشن باشد که تاچه غایت است در شرح و بیان آن بتطویل احتیاج نیست وچون توفیق رفیق شد وتجربه رفت ومحقق گشت که بهرموضع قانون تمام شد وبدان واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل بالتون تمغا ازدیوان بزرگ نوشتند ثمرهٔ آن ظاهر گشت رعایاآسوده وولایات آبادان شد وسر فحوی « **وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت وانبتت من کل زوج بهیج** » بظهور پیوست وهیچ عوانرا مجال تصرف دانکی زر ویکمن باز نماند ورعایای هردیه وموضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چندست وزیادت ازآن هر کس که ازیشان ستاند بی راه وبی وجه و خلاف حکم یرلیغ واجازت دیوان اصل باشدودیوانراازآن بی راه و زیادت ستدن فائدهٔ و غبطه نه . ورعایا نیز فرمان ظالمان نبرند وهمان مقدار که مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمغا برسانند . و مجموع آن نقد بوجه خزانه و لشکر و بیت المال رسد .

درین وقت اندیشیدیم کچون غرض ازین تدبیر و ترتیب رفاهیت خلق است و ثواب اندوزی چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم تر شود و مؤکدتر گردد ثواب و بقای آن بیشتر باشد ؛ هرچند در برات مفصل نبشتن هرولایتی بیتکچی در دیوان بزرگ نصب کرده ایم تا بروات نبشته نواب بعلامات دیوانی موشح میگردانند و

التون تمغای ما می زنند لیکن نشانهای آن کردن وتمغا زدن آن بروزگاری و فراغتی تمام می‌باید ویمکن که بسبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملك و ثغور و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد ازآن خالی نتواند بود ، چندین بروات مفصل نوشتن ونشان کردن و تمغا زدن دست ندهد و چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد بدان واسطه ضرورت گردد که بروات مجمل برولایات‌نویسند و دیگربار عوانان ببروات نوشتن اجازت یابند ودست بدان درازکنندوگستاخ گردند وبرهمان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند و اموال خزانه برقرار پیشین‌منکسر وپای مال گردد و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و ادرارات و مسامحات و صدقات وغیرها تمامت ببهانهٔ مال خزانه که هرگز نرسانند و دیگر عذرها وحکایات پوشیده چنانکه عادت ایشان بوده ، معوق و درتاخیر اندازند وسال بسال بدین بهانه بسر برند وهمه محروم مانند ، واین قاعدهٔ که بمدتها و سعی بسیار تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته‌اند باطل گردانند ، بر ظلم حریص و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی شوند ودیگر باره کار ازتدارك بیرون رود و تمامت اموال و معاملات منکسر ومستهلك گردد و راستی ازمیان برخیزد چنانکه تا غایت بوده ، واین معنی نه پادشاهان وقت ونه لشکر و رعیت را موافق باشد ـ و تدارك این معنی را چنان اندیشه فرمودیم کچون بموجب قانون دیه بدیه و موضع بموضع مفصل و مقرر و مقنن گشته تمامت کتب ولایات را در کتب خانه که متصل گنبد و خانقاه و ابواب البراست که در تبریز ساخته‌ایم جمع گردانیده اند و بمعتبران سپرده و مرسوم ایشان داده تامحافظت نمایند وبرآن وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده و لعنت نامه نویشته تا هیچ آفریده آنرا باطل نکند ، و هرمشکل که من بعد افتد ازآنجا مطالعه نمایند . واگر کسی را شرط نامهٔ یالوحی که داده شده است ضائع گردد نسخهٔ از آنجا بدهند تاثواب باشد و نسخهٔ ازآن دردیوان بزرگ و یکی در هرولایتی . وشرط نامها دردست قضاة و ارباب رعایا نهاده فرمودیم تا بموجبی که مقنن گشته در هردیهی وموضعی برتختهٔ یا سنگی یاصحیفهٔ مس وآهن، هرکدام

که ایشان خواهند، بنویسند و بر آن نقش کنند و اگر خواهند بگچ کنده گری بنویسند و بردر دیه یا مسجد و مناره هر کدام که ایشان خواهند بنویسند . و از آن یهود و نصاری بردر معابد و در دیه و موضعی که خواهند . و از آن صحرا نشینان میل بسازند بموضعی که صلاح دانند . و حکایات ولایات بموجب قانون والتون تمغاء ما که معین شده ، بی زیادت ونقصان ، بحضور قضاة وسادات وائمه وعدول و اکابر شهر آن نسخها بدهند. و رعایای هر دیهی و موضعی و هرصنفی را که درآن ولایات مال ومتوجهات معین شده الزام کنند تا بزودی هریك درمدت بیست روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته بگچ ومیخ برمواضع مستحکم بکنند چنانکه سالهای بسیار بماند وهیچ آفریده تغییر و تبدیل نکنند . و موضعی که وجوه العین مقرر باشد بر قرار وجوه العین و آنچه اجناس مقرر باشد بقرار اجناس و هریك از آن اقسام بموجبی که میعاد مقرر گردد اداء آن واجب شود ، و ماخوذات تمغا را نیز همچنین معین میشود تا برقرار بر تختهٔ نویسند . و در هر قسمی از آن اقسام که بر تختهٔ نویسند برظهر این یرلیغ مسودهٔ نوشته [شود] تا دانند که هرقسمی از اموال مختلف که درولایات مختلف الحال مقنن و معین گشته بر چه وجه می باید نبشتن و میعاد هریك کدام وقت وقبض وتسلیم هریك برچه وجه و چگونه است ، باید که هرقسمی را چنانچه درمسوده مذکورست برلوح نویسند تا بمیعاد موسم معین وجوه العین را روسا ورعایای هردیهی وموضعی خویشتن بر گیرند وبمیدان آورند . چه مقرر چنانست که محصل خیمه درمیان شهر زند وازابتدای میعاد تاآن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت یا وجوهات تمام یا فرعی بخزانه داری که در هر ولایت معین فرموده ایم بیارند وتسلیم کنند . وقطعاً محصل ازهیچ موضع چیزی دیگر باسم علوفه و خدمتی وغیره نگیرد . و از دیوان بهیچ وجه برات وهیچ محصل بهیچ موضع وولایت نفرستند . و اگر رئیس ورعایا اهمال وتغافل ورزند و بمیعادی که معین شده وجوه نرسانند محصل ایشانرا بگیرد و بهرصد دینار اصل وجوه ، دیناری بجنایت بستاند و هریك را که تقصیر کرده باشد هفتاد چوب بزند تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و فائدهٔ آن

خاص وعام راشامل گردد وبواسطهٔ اهمال وتغافل وجهل چند کس معدود دیگرعالمیان در دست جور عوانان و بی‌دینان و خدا ناترسان نیفتند . اکنون چون میعاد اموال وجوه‌العین وارتفاعات که بموجب قانون مؤبد و مخلد مقرر و معین است بموجبی که شرح آن داده آمد برین نسق معین شد :

میعاد وجوه العین هرولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهرموضع از آن نوع که مقنن گشته آن قسم را برلوح نویسند وبدان موجب جواب گویند وبرسانند

قوپچور

ومتوجهات رعایای دیه‌نشین که‌عادت آنست که‌درسالی بدوقسم‌می‌رسانند.

حرف

ازجملهٔ متوجهات یکسالهٔ که مقررهر موضعی‌شده یك‌نیمهٔ آن نوروزجلالی تامدت‌بیست روز بتمام می‌رسانند.

حرف

یك نیمه دیگراز ابتدای آفتاب‌باول میزان تا مدت‌بیست روزبتمام می‌رسانند.

قوپچور

ومتوجهات صحرانشینان که عادت آنست که بیك‌نوبت‌در اول سال جواب گویند .

خراج

ومالی که‌ازقدیم بازبوجوه ـ العین مقرربوده‌ومعین آنکه بیك نوبت دراول‌سال‌برسانند ازاول نوروز جلالی تا مدت بیست روز .

ماخوذات

تمغا بموجبی که هریك علی حده مناسب‌هرولایت برظهر نوشته شده برلوح نویسند وبردرهرموضعی که بدان تمغا مخصوص باشد نهند تا بدان موجب بقسط برسانند . و هیچ‌آفریده بدعت ورسم محدث ننهند ومقاطعان ببهانهٔ آنکه‌تمغا زیادت کرده‌ایم زیادت از ماخوذات نستانند و رسم محدث ننهند .

خراج

وجوه العین بعضی موضع چنان مقرر شده که بوقت ارتفاعات صیفی بدهند مانند بغداد وغیره در بیست روز بدهند .

میعاد و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شتوی وصیفی و از آن بعضی بردشتی که صیفی ندارد وشروط آن برین نسق ومنوال است که نوشته میشود وشرح داده

ولایات گرمسیرات از شتوی وصیفی

شتویه	صیفیه
ازگندم و جو و غیره آنچه مقرر هر موضع باشد بیرون از موضوعات ازاول ماه بچهارپای خودنقل کنند بانباری که در آن حدود معین شده و تسلیم قابض کنند وعادت مهلت آن بیست روزست.	از اجناس که بموجب قانون بیرون از موضوعات مقررشده در ماه ... بچهار پای خود نقل انباری که درآن حدود معین شده و تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روزست.

تبعهٔ ولایات سردسیرهاء صیفی وآنچه صیفی نداشته باشند لاشک شتوی بحسب نویسند بموجب مقرر قانون .

شتویه	صیفیه
بموحب مقررقانون بعد ازموضوعات درماه ... بتمام و کمال بچهار پای خود نقل انباری که درآن حدود معین است کنند وغایت مهلت بیست روزباشد .	بموجب مقررقانون بعد ازموضوعات در ماه ... بتمام و کمال بچهارپای خود نقل کنند بانباری که درآن حدود معین است و غایت مهلت بیست روز باشد .

و همچنین در هر ولایت که بخواتین و شهزادگان و بامرا داده شد و باقطاع بلشگر سپرده‌اند و بوجه نامها ومرسومات ومسامحات واحتسابیات وانعامات وادرارات وصدقات‌واوقاف بتصرف هرکس داده‌ایم، هم برین‌موجب بموجب‌قانون،لوح هرموضعی بنهند تامتصرفان مذکوربدل‌خود متوجهات دیوانی زیادت ازآن نتوانند ستد واهل‌آن موضع نیزدرزحمت نباشند ؛ چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب بهر موضع بر سر احوال عالمیان گردد :

کالشمس‌فی کبدالسماء وضوءها یغشی‌البلاد مشارقا ومغاربا

و چون غرض در عهد همایون ازین معنی رفاهیت خلق و ضبط لشگر وحفظ ثغور و ترویج وجوه خزانه وبیت‌المال و دفع مفسدان و دزدان وعوانان بود وتجربه رفت که رعایا خشنود وآسوده دعاگوی گشتند وتدارك این معانی که ذکر رفت برین وجه‌کرده شد ومال باضعاف آن [که] پیش ازین بخزانهٔ پدران ما می رسید حاصل می شود و احتیاج بمصادرهٔ ومطالبتی نه ، یقین‌که این معانی که ذکررفت مناسب‌همه پادشاهان عادل ولائق رای وتدبیرامرا وارکان دولت ووزرا ونواب امین شفیق وکاردان هردوری وزمانی باشد .**کما قال سبحانه وتعالی: ان فی ذلك لذکری لاولی‌الالباب ماکان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل کل شئی و هدی‌ورحمة لقوم یؤمنون** ، واگر ازآن تجاوز نمایند موجب بدنامی و عقاب ایشان گردد **و من‌ابتغی وراء ذلك فاولئك هم‌العادون ؛** چه این خیر عام وترتیب وضبط جاری شد ورعایا وعموم خلق‌بدان واسطه دررفاهیت‌اند و اموال مقرر و معین‌گشت . اگر ظالمی نیز روا داردکه تغییر وتبدیل کند ازدود دل‌وتشنیع‌وفغان خلائق هراسان باشد چه عاقبتی‌وخیم‌ودوزخی‌الیم‌تر از آن تصور نکنند **وسیعلم‌الذین‌ظلموا ای منقلب ینقلبون** وعالمیان نیز بدان‌کار تن‌درندهند وگویند : **ولاتلبسوا الحق‌بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون .** لاجرم هرکس‌که تغییر و تبدیل کند درلعنت و سخط خالق و خلائق باشد **فمن‌بدله‌بعدماسمعه‌فانمااثمه علی‌الذین یبدلونه ان‌الله**

سمیع علیم وبرین منوال یرلیغ بهمه ممالك روانه فرمودیم واین یرلیغ را جهت ولایت ... فرستادیم تا ازهرقسم ازاقسام کهمال ومعاملات آن ولایت است برموجبی که معین گشت ومسودهٔ هریك برظهر این یرلیغ ثبت رفته آن قسم که مناسب آن ولایتست برلوح نویسند چنانکه شرح داده شد وبزودی ساخته گردانند. هر که تقصیر کند در گناه آید. وکتب فی اواسط شهرالله الاصم رجب لسنة ثلث وسبعمائة بمقام اولجایتوبوینوق... بهولان موران والحمدلله رب العالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد وآله .

واما ازآن ولایاتی که حقوق ومتوجهات دیوانی آن از ارتفاعات و وجوهالعین است واکثرآن بحرز ومقاسمه حاصل می‌شد وغرض سبب حکام وعمال ومتصرفان اموال درآن باب مجال تمام داشت ورسوم وقواعد درهرعهدی احداث کرده بودند وکارکنان بسیاررا باسامی مختلف منصوب گردانیده واکثر سالها وجوه بتقدمه خواستندی وبگاه تسعیر تکثیروتثقیل تمام بررعایا ومزارعان رفتی ـ وانواع واقسام آن ظلمها زیادت از آنست که درحصر گنجد ـ آنرا نیزدربغداد وشیراز که دوملك معظم است بغور رسیده تدارك وتلافی فرمود ؛ ومتوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند و مواضع بقضاة ومقاطعان برسبیل تابید وتخلید دادند ، بروجهی که اموال باضعاف آنچه مسمی بود ونمی‌رسید می‌رسد وعموم ارباب وملاك ورعایاآسوده وشاکرند ودست حکام ازمطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت وظلم عوانان بیکبارگی مندفع شده . وذکرانواع خللها که درآن ملك بود ووجوه تدارك هریك تمامت مشروح ومفصل دریرلیغها که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطورست ونزد همگنان روشن ومشهور . بدان سبب اختصار رفت . حق تعالی این پادشاه عدل پرور دادگستر را ابدالدهر از عمر و دولت ممتع داراد و مثوبات این حسنات بروزگار همایون اوکه محسود دور دارا و اردوان و مغبوط عهد اردشیروانوشروان است دررساناد ! والسلم

حکایت هفدهم

در محافظت ورعایت رعایا فرمودن ودفع ظلم ایشان

چون درفصول سابق انواع ظلم وتعدی وتطاول که بررعایا می‌رفت و زحماتی که از هرگونه بایشان می رسید شرح داده شد مکرر نمی گردانیم . وازآن حکایت بقیاس معلوم میشود که کلوخ وخاشاك را درنظر حکام وغیرهم اعتبار بود ورعایارا نه. وخاشاك شوارع آن کوفتکی نمی یافت که رعیت . و پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه ازکمال معدلت بغور احوال‌رسیده تدارك‌آن فرموده ازیمن معدلت اوهمگنان آسودند چنانکه ذکر رفت .

وآنچه بدین فصل اختصاص دارد آنست که بهر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه‌داشتند که از مقربان یا لشکریان زحمتی یا ایذائی برعیتی رسیده وچیزی گرفته‌اند فی‌الحال فرمود تا بزخم چوب وچماق آنرا بازگردانند بر وجهی که اعتبار عالمیان باشد . و هرگاه که بمبارکی بشکار برنشیند چون بحدود دیهی رسند فرماید تا گوسفند ومرغ و مایحتاج که جهت خاصه بکار آید تمامت بزربخرند وهمچنین ازکله وخانهٔ مغولان هرچه یك دینارارزد دوسه دینار بهابدهند ومقصودآنکه تادیگران چون‌آن معنی بینند حد خود را بشناسند واز زور و زیادتی بپرهیزندواقتدابدان‌طریقهٔ‌محموده‌کنند.وبهروقت که‌رای‌اعلی‌رامصور گردد که‌یکی‌ازامرا ولشکریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده ، امراء کوچك رادرگناه آورده چوب زند و بزرگانرا بازخواست و توبیخ فرماید . و روزی‌فرمود که من جانب‌رعیت تازیك نمی دارم اگر مصلحت است تاهمه را غارت‌کنم برین کار از من قادرتر کسی نیست باتفاق بغارتیم لیکن اگر من بعد تغار وآش توقع دارید و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کنید کچون بررعایا زیادتی کنید وگاو وتخم ایشان وغلها بخورانید من بعد چه خواهید کرد و آنچه شماایشانرا زن وبچه می‌زنید و می‌رنجانید اندیشه باید کرد که زنان وفرزندان ما نزدما چگونه عزیزاند وجگر

گوشه، ازآن ایشان همچنین باشند وایشان نیزآدمیانند چون ما وحق تعالی ایشانرا بما سپرده و نیك وبد ایشان ازما خواهد پرسید جواب چگونه گوئیم بوقتی که ایشانرا می‌رنجانیم جمله سیریم وهیچ خلل عائد نه چه واجب آید وچه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیت خود رنجانیدن الاآنکه شومی بزهٔ آن برسد وبهرکاری که روی آرند منجح نیاید . بایدکه رعیت ایل ازیاغی پیدا باشد. وفرق آنست که رعایاء ایل ازما ایمن باشند و ازیاغی نا ایمن چگونه شایدکه ایل را ایمن نداریم واز مادرعذاب و زحمت باشند . وهرآینه نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود وازآن اندیشه باید کرد . من شمارا همواره این نصیحت میکنم وشما متنبه نمیشوید.

بواسطهٔ امثال این نصائح زحماتی که پیش ازین می‌رسانیدند از هزار یکی آمده است و جمهور رعایای ممالك بدعای دولت در افزوده اند . قرین اجابت باد بحق الحق وعزته !

حکایت هجدهم

درباطل گردانیدن اولاغ و دفع ایلچیان ومنع زحمت ایشان از خلق کردن

هرچند پادشاهان را فرستادن رسل وایلچیان باطراف و جوانب ضروری باشد و امور مملکت بآن قائم و منتظم تواند بود ولیکن معتاد آنست که ایشانرا جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف وهدایا و جهت مهمات ثغور و کار لشکر و اسرار ملکی فرستند وظاهر باشدکه درسالی چند نوبت بجهت آن مصالح بفرستادن ایلچیان احتیاج افتد . وپیش ازین بتدریج بجائی رسیده بودکه تمامت خواتین وشهزادگان وامراء اوردو وامراء تومان‌وهزاره وصده وشحنگان ولایات وقوشچیان و پارسچیان‌و واختاحیان‌وقرچیان وایداجیان ودیگراصناف که بهرشغلی منصوب بودند، بهرمصلحتی اندك وبسیار ، ایلچی بولایات می‌فرستادند و بخیل خانهای مغول نیزجهت هر مهمی میفرستادند. ومعتاد شده بودکه مردم ولایات پسران خودرا باینچویی واورتاقی بخواتین

وشهزادگان وامرا می‌دادند واندك چیزی‌قبول می‌کردند . وایشانرا املاك واسباب و معاملات و دعاوی بسیار بود و هریك ایلچی می‌بردند و براه و بی راه مهمات خود می ساختند ؛ وغرمای ایشان ازبسیاری زحمت و اخراجات بجان[می]رسیدند وبناچار بحمایت دیگری می‌رفتند و ایلچی می‌ستدند و مکافات وتلافی را برسرآن جماعت می‌بردند . وایشان دیگر باره ایلچی می‌آوردند . وهمواره بواسطهٔ آن قوم ایلچیان درآمد شد می بودند و حامیان از راه غیرت و تعصب بجد تمام ایلچیان متعاقب می فرستادند . و طائفه دیگرآن بودند که شخصی‌وفات می‌یافت وورثهٔ او باهمدیگر نمی ساختند و هر یك بطمع زیادت میراث بحمایت می رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می بردند و مدة العمر بدان مشغول می شدند . و مردم دیگر بدیشان اقتدا می‌کردند تا عموم را پیشه‌گشت . و طائفه دیگر رؤساء دیهها بودند که هریك حامیی دیگر بادید میکردند وبجهت منازعت ریاست ، ایلچیان بولایت می بردند و طائفهٔ دیگر ببهانهٔ آنکه در فلان ولایت تنکسوقها حاصل می‌توان کرد ایلچیان را می ستدند وباضعاف اضعاف آنچه می‌آوردند اخراجات می‌انداختند. وایداجیان بعلت‌ساختن تغارآش وساورین‌چندان ایلچی بولایتها میفرستادند که دواوین شهرها ازیشان پرمی‌بود وامراء سلاح واخته وجانور وغیرهم همچنین. وبجائی‌انجامید که درراه ، ایلچیان ازکاروانی وتمامت مسافران زیادت می‌بودند واگردرهریامی‌پنج هزار اسپ ببستندی اولاغ ایشان راکفایت نبودی . لاجرم تمامت‌گلهای مغول که در یایلاغ و قشلاغ می‌بستند می‌گرفتند و برمی‌نشستند و تمامت‌کاروان و مسافران که از اطراف ختای و هندوستان‌ودیگر جوانب دور ونزدیك می‌آمدند وامرا وباسقاقان و ملوك وبیتکچیان و قضاة وسادات وائمه و ارباب حاجات را که باوردو آمد وشد میکردند پیاده می‌گردانیدند واسپان ایشان می‌ستدند وایشانرا برسرراه وبعضی را در مواضع مخوف بازحمت بهم می‌گذاشتند. وازبسیاری ایلچیان که این‌حرکت‌میکردند بجائی رسید که دزدان و حرامیان خود رابشکل ایلچیان می نمودند وبر سرراه‌آمده میگفتند که ایلچی‌ایم‌واسپان ایشانراباولاغ گرفته ناگاه ایشانرا می گرفتند ومی‌بستند

و رختها غارت می کردند . وبسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان باز می گرفتند بعلت آنکه راهما بزرگترست . وبجائی رسید که هرآن کس که تیغ وقوة زیادت‌داشت اولاغ دیگری باز می گرفت . وچون دزدان برین معنی مطلع شدند باایلچیان اندك تر از خود می گفتند که ما ایلچی‌ایم وبغلبه اولاغ ایشان باز گرفته ایشانرا غارت‌می کردند ویرلیغها وپایزهای ایشان نیزمی گرفتند. وچنان شد که اکثر دزدان باپایزه ویرلیغ و کوتلهاء بربسته برسر راههابدزدی می‌رفتند وبحیلت‌ومکر ببهانهٔ ایلچی گری کاروانیان و ایلچیان را می‌زدند وچهارپای و رخت می‌بردند .

وایلچیان باولاغ و علفه قانع نبودند و بهر کس که می رسیدند بانواع بهانها خار وخاشه میکردند وانواع زحمات رسانیده مال می‌ستدند . وکوتالچیان ایشان جامه ودستار مردم وهرچه می دیدند می‌ستدند و متعمدا اولاغ زیادت می گرفتند و باز می‌فروختند و هرآنچه دردیهها می‌یافتند بتطاول می‌بردند واگر در روزی بده دیه وخیل خانه می‌رسیدند از تمامت آن مواضع باضعاف آنچه راه و یاساق باشدعلفه می‌ستدند وچون ازخورش ایشان زیادت می‌بود می‌فروختند . وهمواره کارایشان‌آن‌بود که در راه معاملت علوفه فروختن میکردند چندانکه بازارگان ختای وهنددر ذهاب وایاب نکرده باشند .

واز شرح این معانی معلوم می‌شود که درسالی چندهزار ایلچی آمدشد کرده باشند وچند اولاغ وعلوفه ستده‌وچند خلق رازده وآویخته ورنجانیده. وچون‌همواره رعایا بجهت مطالبهٔ علوفه وملتمسات دردست ایشان بودند ودرشب بنگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول ، عجب داشته می‌آید که آن قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می‌شدچگونه میسرمی گشته ، جز بربر کتی که حق‌تعالی کرامت فرموده وبندگان‌ازرزق محروم‌نگردانیده حمل نمی‌توان کرد. واز کثرت‌آن ایلچیان‌پراکنده بی‌راه و بی بنیاد وآنکه هرجا می‌رسیدندی میگفتندی که پسر یا برادر فلان نویان است و بفلان مهم نازك بزرگ می‌رود ویامجیان وحکام وروٌسا و رعایا دانسته که جمله دروغ محض بیهوده است اگر اتفاقی ایلچی معتبر بکاری معظم رفتی بسر کوتلچیان ، قیاس دیگران اورا درنظر مردم زیادت وقعی نبودی ودر دلها اورااعتبار

نه . و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود و نزد همگنان بترین خلق ایشان بودند . و چون ایلچیان حقیقی را بسبب اشتباه وقعی نمانده بود اولاغ یامها بسایشان نرسیدی یالاغربودندی. ومسافران وصحرانشینان هراسان شده بودند وممرراه‌انداخته ومنزل درمیان کوهها ساخته . بدان، سبب بهروقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازك باشد آمدی از آن مدت که باید که برسد بدوسه چندان نتوانستی رسیدوهر آینه خللها ازآن تولد کردی و همواره بجهت لاغری اسپان یام بازخواست یامجیان بایستی کرد . و با آنکه درهریامی پانصد سراسپ ببستندی هرگزدواسب فربه که ایلچی یاراالتو برنشیند موجود نبودی . وبیرون ازآن که در هرشهری چندین تومان مال در وجه یام واخراجات ایلچیان مجری می‌داشتند مبالغ مال دیگر حکام ولایات بدان علت ازرعایا می‌ستدند وبعضی خرج میکردند وبعضی می‌بردند . وتمغاها که نقدترین اموال ممالکست درتمامت ولایات همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودندی و نقل ایشان‌را کفاف نه . وحکام حوالت علوفات برتمغا کردندی وبگریختندی وچون همه کافی نمی‌بود تمغاجی نیز پنهان شدی و میان ایلچیان خصومت افتادی و عاقبت آنکه غالب آمدی وجوه ببردی ؛ وچون اعتبار غلبهٔ تبع داشت جهدمیکردند تانوکر بسیار بریشان جمع می‌شدند ، ازخویشان ودوستان نوکر میخواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می‌بردند و رنود واوباش درپیش‌ایشان می‌افتادند . وچنان شد که ایلچی که اورا پادشاه‌وامراء بزرگ نشناسند باندك مصلحتی که رفتی دویست و سیصد سوار باخود می‌برد . وبعضی که معروف و مشهورتر می‌بودند تا با پانصد سوار و هزار سوار می‌رفتند . وگاه می‌بود که در شهری بدیوان قرب دویست صندلی ازآن ایلچیان نهادندی و حکام گفتندی که مهم هرکدام که ضرورت ترست پیشتربسازیم ایلچیان‌بدان سبب که با همدیگرخصومت میکردند و آنکه غالب می‌آمد حکام بحمایت او ازدست دیگران خلاص‌می‌یافتند واندك مهلتی بوی میدادند و خدمتی از آن او می کردند و روزگار می گذرانیدند . ودرآخر سال تمامت آن ایلچیان‌کارها ناساخته واخراجات نهمار انداخته مراجعت نمودندی وانواع خلل ومضرت که بواسطهٔ

ایلچیان واقع‌می‌گشت زیادت ازآن‌بودکه شرح توان داد . پادشاه اسلام خلدسلطانه ازکمال معدلت تدارك آن معانی واجب دانست و فرمودکه امری‌که بتدریج مضرت آن‌چنین معظم‌گشته و عموم مردم بدان معتاد شده‌اند دفع آن دفعة واحدة‌نتوان کرد، بطریق تأنی میسر شود وتدارك آغاز کرده · درسال اول فرمودکه مارا یامی مفردباید نهادکه ایلچیان یارالتو ، جهت معظمات امور ملك و مهمات ثغور، بدان روند وهیچ آفریدهٔ دیگر بر آن اسپان ننشیند تاآن ایلچیان از دیگران ممتاز باشند و زود بمقصود رسند . و یرلیغ شدکه در راههای معظم ضروری بهرسه فرسنگ یامی‌بنهند وپانزده سر اسپ فربه درآن بسته و در بعضی مواضع‌که چندان ضرورت نبودکمتر . وفرمودکه تانشان بخط مبارك والتون تمغاء خاصه نباشدآن اولاغ بکسی ندهند. وهر یامی را بامیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین‌را باتصرف‌ایشان داد چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند . وفرمودکه جهت آن وجوه‌بشما زیادت میدهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد وزوائد شما دروجه مصالح خود صرف‌کنید وهر روز اتفاقی برنخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن‌کاررا منغص دارد یا بدیگری باید داد و یام بی ضبط‌گردد چون امراء بزرگید زیادت وجوه دریغ نیست شما نیز بایدکه آن مهم را مرتب دارید . وچون ضرورت بودکه امراء سرحد باعلام احوال ایلچی بدان یام‌فرستند هریك‌را چندمکتوب‌بنشان معهود والتون تمغای‌خویش بداد بعضی بدو اولاغ و بعضی بسه وچهارتا بایلچیان میدهند ویامجیان را معین باشد که‌بغیر ازآن نشان اولاغ نمی‌باید داد . وبعداز آن‌فرمود که غرض ازایلچی یارالتو آنست‌که زود رسد اگرنیز نویین زادهٔ باشد بزیادت ازچهار اولاغ برننشیند وفرمود که‌اگرکار بغایت‌بتعجیل باشد مکتوب بنویسند ومهرکرده بردست اولاغجیان‌آن‌یامها روانه‌گردانند تامی‌دوانند وبرسر مکتوب نویسندکه از فلان جای بفلان جای . وبهر امیر سرحدی تمغای سواری داد تابرآن مکتوب زند ویامجیان راه دانندکه از پیش اصل روان شده . و چون بهر سه فرسنگ یامی هست واولاغچیان مختلف دوانند در شبانروزی شصت فرسنگ دوانند و خبرهای تعجیل بسچهار روز از خراسان بتبریز

می‌رسد و اگر ایلچی می‌آید بشش روز بیشتر نمیتواند رسید. ودرهر یامی دونفرپیك نیز ترتیب فرمود تااگر مهمات ولایات باشد تمغای پیکی بر سرمکتوب مهر کرده زنند و بنویسند که ازفلان موضع بفلان موضع روانه شد. وتجربه رفت و پیکان‌در شبانروزی اولاغ باولاغ سی فرسنگ می‌دوانند وهرخبر که می‌باشد باندك زمانی می رسد. وبعداز مدتی‌فرمود که کزیکتانان وملازمان حضرت ما که شب‌و روز در گرما و سرما بشکار و جنگ ملازمت می‌نمایند باولاغ و علوفه خود برمی‌نشینند و کسانی که بعمل روند چرا باید که بدولی بروند و علوفه ستانند و چون بولایت رسند فرع تعهدات دروجه اخراجات نهند وچون معقول‌بود وحکم یرلیغ درآن باب بنفاذپیوست مدتی‌برین‌موجب مقرر بود ویامهای تومان باطل گشت ومالی که در وجه آن صرف می‌شد با خزانه آمد. وچون ایلچیان را که پادشاه می‌فرستاد اولاغ نبود دیگران چگونه ستدندی. ونیز فرمان شد که‌بغیرازبندگی حضرت‌هیچ‌آفریده ایلچی نفرستد بدان سبب ایلچی دیگران مندفع شد وحکم رفت که اگر کسی‌ایلچی جهت مصلحت خویش بولایتی یاجائی برد اورا علفه ندهند وحکام آنجا آنکس را بگیرندومقید و محبوس گردانند. چون چنین بود کسانی که مهمات خودرا درخواست ایلچی‌میکردند ترك کردند. بعدازآن فرمود که ایلچیان که بولایت می‌روند ایشانرا وجه علفهٔ راه از خزانه بدهیم بمقدار آنچه مدت رفتن وآمدن، تا درهیچ موضع نستانند وچون به‌آن موضع رسند از فرع معین خورند. وهر ایلچی‌که بولایتی نامزد گشت وجه علفه راه نقد از خزانه بوی دادند. واین معنی درهمهٔ ولایات ومواضع مشهور گشت. و چون ایلچیان را که بفرمان پادشاه خلد ملکه می‌رفتند راه علوفه ستاندن نداشتند مردم بدیگران‌چگونه دادندی. بدان سبب‌درین دوسال درتمامت ممالك مؤنت اولاغ وعلوفهٔ ایلچیان از شهرها ودیهها وخیلخانها مرتفع گشت بلکه درممالك هیچ‌آفریده ایلچی‌را نمی‌بیند، چه ایلچیان‌که به بنجك یام می‌دوانند شبانروزی درقطع‌مسافرت می‌باشند وایشانرا پروای اندك غذائی خوردن نه. و ازآن ولایات در سالی کمابیش سی ایلچی‌همانا روانه می‌شوند وچون حکم نیست که در راه علوفه ستانند کس‌ایشانرا

از دیگر مسافران باز ندانند . و بواسطهٔ چنین عدلی شامل عموم خلق در آسایش‌اند مغولان وصحرانشینان در یورتها فارغ‌وتجاروصادر ووارد در راهها ایمن وسکان‌شهرها و دیهها ازسرفراغت بعمارت وزراعت مشغول و تمامت بازن وبچه از میان دل وجان دعای دولت پادشاه میگویند . مستجاب باد !

وفرمود که اگر وقتی ازراه ضرورت اولاغی چند اسپ یادرازگوش بجماعتی باید داد تاازولایتی بولایتی روند بهای آن بایشان دهند تاملك ایشان باشد و قطعاً اسم اولاغ درمیان نبود . وپیش ازین قوشچیان و پارسچیان ، جانور وفهد از ولایت باولاغ می‌آوردند . فرمود تابهای چهارپای وعلفه و علوفهٔ آمد شد بایشان دهند تادر راه هیچ نستانند وچهارپای که بعد از وصول مانده بود ازآن ایشان باشد . و بدین تدبیرات ملك معمور گشت و ازنو نوایی وآیینی یافت و اموالی که دروجه یامها و اخراجات ایلچیان معین بود یا بزیادتی می ستدند با خزانه می آید وآنچه بدان بهانه ازرعایا تلف می شد بخداوندان آن می ماند. ایزد تعالی برکات این معدلت باایام همایون در رساناد بمنه وجوده ولطفه وکرمه !

حکایت نوزدهم

در دفع دزدان وراهزنان ومحافظت راهها ازیشان

برعالمیان پوشیده نیست که پیش ازین تطاول و استیلاء راه زنان و دزدان تا چه غایت بود وباآنکه انواع ایشان ازمغول وتازیك ومرتد وکرد ولوروشول وشامی هرچه تمامتربودند ، غلامان گریخته نیز با ایشان می‌پیوستند ورنود واوباش شهرها پیش ایشان می رفتند و بعضی روستائیان و اطراف نشینان با ایشان یکی می شدند وقلاوزی می کردند . ودرتمامت شهرها جاسوس داشتندی تا ازعزیمت اصناف مردم ، ایشانرا خبر کنند . وبعضی دزدان که مدتها راه می زدند وبآن کار شهرت می یافتند اگروقتی درمی افتادند ، طائفهٔ ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادررا چگونه توان کشت اورا تربیت باید کرد . بدان‌سبب دیگر دزدان چیره و دلیر می شدند و

باآنکه یاساق پیشینه آن بودکه بهر وقت که دزد درآیدکاروانی وایلچی و ره گذری تمامت متفق باشند و ایشانرا دفع کنند دربن‌مدت چون دزدان براه می آمدند آن اقوام مدد همدیگر نمی کردند . واکثر آن بودی که دزدان حال آن طائفه مشروح می‌دانستند ومی شناختند وبانگ زدندی که مارا باآنانکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست .آن جماعت جدا شدندی ودزدان‌دیگران‌را می‌زدند ومی کشتند . واگر در حوالی خیلی یادیهی یاشهری راه زدندی هرچند نزدیك بودی ودفع آن ممکن ، اهل آن موضع در میان نمی آمدند بلکه بجائی انجامیده بود که دزدانرا در میان هرقومی از صحرا نشینان ودیه نشینان دوستان و شریکان بودند وبسیاری مردم برآن واقف واظهار نکردندی بسبب آنکه بحمایت ایشان خلاص می شدند . وآنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر ازخوف ووهم دزدان معاش نمی توانست کرد .واگر احیانا بظهور پیوستی دربندگی بمحل‌عرض‌نرسیدی . وبمدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا ودوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همهٔ وجوه معد بودی وبسیار بسبیل مهمانی‌بخانهای‌آن جماعت رفتندی وبهنگام خوف پیش‌آن‌جماعت گریختندی . ودر شهرها نیز آشنایان داشتند که قماشهای ایشان می فروختند . و وقتها یك دو ماه باایشان معاشرت کردندی وزرهای دزدیده باهمدیگر خوردندی . و استیلای دزدان تاغایتی بود که ناگاه در شب خانهٔ امیری را کبس کرده غارت کردندی .

وتتغاولان وراه داران زیادت از آن نمی کردند ، که هر چه میخواستند از راه‌گذریان می ستدند و کاروانرا ببهانهٔ آنکه دزد وبلارغو درمیان شما باشد موقوف می گردانیدند تا دزدان آگاه می شدند وبراه می آمدند . وچون دزدان کاروانی را بزدندی‌هرگز برعقب دزد نرفتندی . وصادر ووارد را هرگز ازدزدان چندان پریشانی نبودکه ازتتغاولان وراه داران ؛ چه مضرت دزدان احیاناً اتفاق افتادی وازآن ایشان در هرمنزلی بدو موضع دردست ایشان گرفتار می شدند . وای بسا کاروان‌که راههای مجهول بغایت دور پرمشقت اختیارکردندی تا از دست شناقص تتغاولان و راه داران خلاص یابند .

پادشاه اسلام خلد سلطانه تدارك این معنی را لازم شمرده ، اول حکم فرمود که هرآفریدهٔ که بهنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود وباتفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناه کار باشد وعهدهٔ خون ومال رفیقان بروی . دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه ودیه که بآنجا که راه زده باشند نزدیکتر باشد عهدهٔ پی بردن و دزد بادید کردن بریشان باشد بتخصیص چون ایشانرا خبر کرده باشند . اگر بشب بود واگر بروز سوار وپیاده برعقب بروند تا وقتی که بادید کنند . دیگر فرمود که هر آفریدهٔ ازمغول ومسلمان درخیل خانه ودیه وشهر که بادزدان متفق بوده باشد وظاهر گردد اورا بی محابا بیاسا رسانند . وبدین مهم امیر ایتقول را که ازمقربان حضرت است ومشهور بآنکه روی‌ودل نبیند وقطعاً محابا نکند نامزد گردانید تابسیاری ازآن طائفهٔ دزدانرا بگرفت وجمله‌را بیاسا رسانید واندکی بگریختند چنانکه هرگز پیدا نشدند . وازآن جمله که بدست او افتادند بعضی را بیاسا رسانید وبعضی را دوشاخ کرده بیاورد . واتفاقی‌را که دلالت امیر ایتقول کرده بود وآن جماعت را می شناخت اورا ترخـان فرمود ویرلیغ فرمود تاهمواره بتفحص مشغول باشد . و چون پسندیده داشت که امیر ایتقول آن جماعت‌را بیاسا رسانیده بود اموال وچهار پای ایشان تمامت بوی بخشید . وفرمود تا هرآفریدهٔ که بقدر جلبوری بدزدد اورا بیاسا رسانند . بدان واسطه چندان بیم وسیاست در ممالك ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده بادزد متفق نیارست شد . ودزدان چون دانستند که یار واسباب ومقام دست نخواهد داد ، دزدی کم کردند وبقدر ایمنی پیداشد .

بعدازآن فرمود تادر تمامت ممالك راهها بهرموضع که مخوف باشد، راه‌داران معین بنشینند بهر چهار سر درازگوش که بار بستهٔ کاروان باشد نیم آقچه و بهر دو سرشتر نیم آقچه باسم باژ بستانند وقطعاً زیادت نگیرند و از چهار پایان تهی وآنچه ماکولات و غله نقل کنند هیچ چیز نخواهند ، و اگر قطع افتد هرراه دار که بآن موضع نزدیکتر باشد دزدرا بدست‌آورد والا از عهدهٔ مال بیرون آید . وبدین موجب حجت از تمامت بازگرفتند . وجملهٔ راهدارانرا بامیر بورالغی پسر امیر جنقور سپرد ـ که در دور ارغون خان امیر بزرگ تنغاولان بود ـ وفرمود تااو نیز هرراهی بشخصی

معتبر سپارد . وسبب آنکه تاراه داران درمواضع که ایمن باشد وجایهای آسان بنشینند که مواضع مخوف‌را معطل گذارند ونیز بزیادت ازضروری ننشینند ، فرمود تااحتیاط کرده درمواضع ضروری میلها بسنگ وگچ بسازند ولوحی که ذکر عدد راه داران آن موضع و شرائط یاساق که درین‌باب معین است برآنجا نوشته باشند در آن‌میل محکم کنند تا بیرون ازآن مواضع وعدد معین‌ننشینند وزیادت مقرر نستانند و آنرا نام لوح عدلست و حال آن واضح و لائح . و پیش ازین هرآفریدهٔ که از خیل خانها بودندومیخواستند[که] برسرراهها می‌نشستندوبعلت توتغاولی باج می‌ستدند این زمان چون برلوح نوشته که هر آفریده که بیرون ازین مواضع بنشیند دزد باشد هیچکس از مغول وتازیك جایی‌دیگر نمی یارست نشست. ودرین دوسال که این یاساق فرمود درممالك اندك‌راهی [نه]زدند واگر احیانا اتفاق افتاد دزدانرا بامال بهم بدست‌آورند وبیاسا رسانیدند وبدین واسطه عموم آن قوم ترك آن شیوه گرفتند و ایمنی راهها ظاهر گشت .

دیگر فرمود که هر کاروان وراه‌گذری که در راههای بزرگ نزدیك دیهی یاخیل خانهٔ فروخواهند آمد ، پیشتر از اعیان‌آن قوم بپرسند که در این حوالی دزد هست یانه اگر گویند هست داخل خیل خانه فرو آید وباید که ایشان مانع فرو آمدن نشوند واگر گویند دزدنمی باشد وایشان بصحرا فروآیند واتفاقاً چیزی ببرند درعهدهٔ آن قوم باشد لیکن این حکم درحدود شهرها نرفته که درآن مواضع متعذر باشد . وچون راههارا بدین موجب مرتب گردانیدند ومفصل اسامی راه داران وامراء ایشان پیش امیر بورالغی آوردند قرب یك تومان آدمی که لشگری تمام بودند بدین مهم مشغول‌اند وحکم است که بکار دیگر نروند ومحافظت سرواموال جمهور مسافران میکنند بروجهی که تمامت از سر فراغت آمد شد می توانند کرد وباخلاص هرچه تمامتر دعای دولت میگویند . باجابت مقرون باد !

حکایت بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بروجهی که هرگز نبوده وبهتر از آن ممکن نیست

پوشیده نیست که ازقدیم الایام تااین غایت درهیچ عهدی سکهٔ تمامت ممالك بنام پادشاهی که مالك تمامت بوده نبوده ، بتخصیص در ادواری که این ممالك دردست چندپادشاه وسلطان‌بود وهمواره عیارزر ونقرهٔ مواضع مختلف بودی . ودرچند مملکت نیز که خواسته‌اند تاضبط کنندوعیار متساوی گردانند هرچندحکم رفته بموجب فرموده تمشیت نپذرفته و ضبطآن نتوانسته‌اند . وشك نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که خطبه وسکه بنام ایشان باشد وتاغایت درروم وفارس وکرمان وگرجستان وماردین سکه بنام ملوك وسلاطین‌آنجا می‌زدند وبعیارهاء متفاوت . ودرچند موضع که در عهد ارغون خان وگیخاتو یرلیغ شدکه در آنجا نقرهٔ ده نه عیار زنند ، آن اسم بود ولیکن‌ده‌هفت‌وهشت زیادت نه . وآقچهٔ روم که بنسبت بهتر ازآن دیگر مواضع می‌بود بجایی رسید که درده دینار دو دینار نقره زیادت عیارنداشت باقی‌تمامت مس . وبکرات ایلچیان مغول بابیتکچیان تازیك جهت تفحص عیار ازحکم یرلیغ بولایات می رفتند واخراجات وافر می‌انداختند وبخدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی کردند وشرم نداشتند که چنان‌آقچها که بیکبار مس‌می‌نمود وازنقره زیادت اثری درآن‌پیدا نه‌می‌زدندوروان می‌داشتند . ونیزچون بعدد می‌رفت‌آقچهارا کنار می بریدند ودر وزن نیزمتفاوت بود . وچون عیار ولایات متفاوت می‌بود بازرگانان ازراه ضرورت بقماش تجارت می کردند وبهر ملك که می‌رفتند زرونقرهٔ که بعیار زیادت ازعیارموضع مقصد ایشان بودی می‌خریدند چه نفع درآن‌زیادت بود . وبدان سبب اقمشه دربیشتر مواضع یافت نمی‌شد . وبجائی رسید که نقود را بکمتر ازآنچه می‌ارزید می‌خریدند والا نمی ستدند . وهرآفریدهٔ که صددینار جهت خرجی ولایتی خواستی زیادت ازده دینار اورا خسران افتادی ، وبسیار بود که بیست دینار . و مصادرهٔ ازین صعب‌تر نباشد

که مردم غیر تجاررا از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهردو سه ماه ده دوازده زیان کنند ؛ ومع هذا بسیار زحمت می‌بایست کشید تاآن نقود ازیشان بستانند خاصه درروستاها وخیلخانهای صحرا نشینان که معرفت عیارندارند ودرستدن آن متردد باشند که کدام بهتراست . وفائدهٔ وجود زرونقره آنست که بواسطهٔ آن حاجات مردم برآید وچیزی که خواهندزود حاصل شود چون حال زر ونقره چنان شود که بواسطهٔ آن مقالات وزحمت پیداشود وبوقت خرج کس نستاند خلاف وضع وطبع عالم باشد .

تدارك این خللها پادشاه اسلام خلد ملکه چنان اندیشید که اول سکه‌را ازطبع خود وضع فرمود ونشانی برآن کرد که هرکس‌راآن نشان کردن میسر نشود و فرمود تا درتمامت ممالك زر ونقره بآن سکه زنند تاهمه جایی سکه بنام خدای ورسول باشد ونام اونیز برآن مثبت . ودرگرجستان نیزکه هرگز سکهٔ آنجا بنام خدای و رسول نبوده ازراه ضرورت بزدند چه بغیرازآن سکه روان نبود تاغایت که آنجارا نیزضرورت شد که باوجودآنکه یاغی‌اند این‌سکه زنند والا نقد ایشان‌را درهیچ موضع نمی‌ستدند. وبموجب مذکور درتمامت ممالك ضرب زر ونقره بیك سکه مقرر و مستمر گشت . و درتقریرعیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلاء جائز و طلغم اندك مایه چیزی کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی بمجرد آن اجازت بسیار کم کنند و بحیل وتلبیس آن عیاررا بنوعی دیگرباز نمایند و متفحصان ماوقوف‌نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند صلاح درآن است که مطلقاً طلاء جائز زنند چنانکه بورق توان زد و نقرهٔ طلغم مکرر که در زیبق حل توان کرد تا اگر سرمویی درآن تخلیط رود هم ازلون وهم از نرمی ظاهرباشد واگر در آتش بتابند در حال پیداگردد واعتبار آن برهرکس آسان باشد. وچون خواست که درمجموع ممالك عیار برین نمط باشد ، ودر عیار مواضع تفاوت بسیاربود ، فرمود که اگر ناگاه این‌حکم رود عموم خلق‌زیان زده شوند وفریاد برآرند اولی آنست کچون پیش ازین هر درمی چهاردانگ می‌زدند وبی آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد بنیم ونیم دانگ کردند که هیچ عقدی نیست ، این زمان نیم مثقال راست بزنند وآنچه نیم ونیم دانگ مغشوش بود نیم مثقال طلغم صافی

می‌باشد و چون اعتبار زر ونقره بمقدار عیارست هر کس که‌نیم ونیم‌دانك مغشوش‌دارد وبیك درم خرج میکند صافی گردانیده بانیم مثقال کند وبهمان یك‌درم خرج کند و چون احتیاط رفت نزدیك بکاربود وزیادت زیانی نه . ومردم برغبت سه مثقال و نیم نقرهٔ که‌پیش‌داشتند بسه مثقال طلغم مضروب مسکوك بدل میکردند . وتفحص‌میفرمود که طلاءِ جائزرا قیمت چندست وفرمود تابزنند و بموجبی که عدالت بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند وفرمود تا زرهرموزی که آنرا کس ازمغرق بازندانستی و دیگر زرهای کم عیاررا اندك مایه ارزان‌تر قیمت کنند ، مقصودآنکه تاچون‌صرافان دریابند که درگداختن‌آن مکسبی هست تمامت بخرند وباطلا کنند ، وجهت آنکه آن فائده دریافتند بمدت یکسال چنان‌شد که در مجموع ممالك مثقالی زرکم عیار کس نمی‌بیند. وپیش ازین جهت‌آنکه زرسرخ دربازارها نادر افتادی و اگرقدری در آوردندی آنرا صد مشتری پیداشدی ، مشهور چنان‌بود که بواسطهٔ آنکه در روزگار مغول جامهای نخ و نسیج و امثال‌آن که زر در آن تلف میشود بسیار می‌دارند و نیز متاع هندوستانست وآنجا می‌برند زرکم‌شده . این‌زمان دربازارها بردست هرروستایی چندان زرسرخ می گردد که نهایت ندارد . وتمامت معاملات بدان میکنندودرممالك هیچ زرونقرهٔ نامسکوك سکهٔ مذکوره نمانده . وحکم برآن جمله فرمود که اگر دردست کسی زر ونقرهٔ مغشوش بینند اورا گناهکار کنند وبرعادت قدیم بگویندآن کس‌راکه بتو داده بازنمای چه‌آن زمان انواع زرهای مغشوش موجود بود واین‌زمان حکم است که هیچ آفریده بغیراز طلا وطلغم معامله نکند وآنکه نشناسد بدیگری نماید تا احتیاط کند وچون چنین باشد هیچ قلابی زرقلب نزندچه محقق‌داند که‌از وی‌نخواهند ستد که همه احتیاط میکنند. ودرین مدت که چنین امری معظم‌درتمامت ممالك جاری گشت [و] محتاج نبود که کسی رابکشند و چنان تمشیت پذیرفت که درجمیع ممالك بغیراز سکه وعیار مذکور هیچ سکه و عیاردیگر نیست . وفرمود تا نقرهٔ مسکوك نیز بوزن خرج کنند : سه مثقال بیك دینار رائج تاهیچ‌آفریده نبرد. وچون در تمامت ولایات متساوی گشته مردم آسوده حال شده‌اند وتجار آنچه نقدرا

متاع ساخته بودند این زمان انواع اقمشه‌را بهرولایت می‌برند و رخصتی درآن بادید آمده و عموم خلائق از فوائد بهره مند میگردند . و نام پادشاه اسلام خلد سلطانه بنیکوئی‌سکه منتشر گشته وخطبه وسکهٔ ممالك بنام مبارك اوست. و فرمود تادرستهای طلا هریك صدمثقال زدند وبخطوط تمامت ولایات نام خود برآنجاسکه زدتادرهمهٔ مواضع چون بخوانند دانند که ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده امام علیهم السلام برآن سکه منقوش است و سکهٔ بغایت خوب و لطیف است چنانکه هر کس که‌بیابد اورا دل ندهد که بگذارد وخواهد که البته‌نگاه دارد. وفرمود که جهت‌آوازهٔ چون درحق کسی انعامی فرمائیم اورا ازآن درستها بدهیم . این‌چنین کارهای معظم که هیچ یك ازخلفا وسلاطین ماضی رادست نداده پادشاه اسلام خلد سلطانه را میسر گشت و متمشی شد چنانکه موجب آسایش خلق است . ایزد تعالی اورا ابدالدهر پاینده داراد بمنه !

حکایت بیست ویکم

در راست گردانیدن اوزان زر ونقره و بار و گز وپیمانه وقفیز وتغار وغیرها

پیش ازین درممالك اوزان زر وبار وگز وپیمانه وقفیز وتغار مختلف‌بودتاغایت که در ولایتی نیزبحسب اختلاف‌نواحی اختلاف داشت وبدان واسطه درکار اسعارخلل بسیار واقع می‌گشت‌وتجار متاع کمتر می‌خریدند ، جهت‌آنکه نقدهر موضع‌بموضعی که می بردند بزیادت می‌آمد و بمجرد تفاوت وزن ایشانرا مکسب حاصل می‌شد . واقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته بود و در بعضی نایافت . ودرهر دیهی دوسه قفیز مختلف می‌بود وبآن کوچکترمعامله باغربا کردندی وآن بزرگتر میان خویش‌وغریب را اگر دانستی ، واگرنه رضا بآن معنی ضرورت بودی . و روستائیان برای یکدیگر گواهی بدروغ دادندی که قفیز عدلست. و تغارها که بلشکر و ساوری دادندی و می

بایست که صدمن قبان باشد هفتاد من یاشصت من و کمتر نیز برمی‌آمد . وقوی‌دستان بزخم چوب تمام و زیادت نیز می‌ستدند و مردم سبب آن همواره در گفت و گوی و منازعت می‌بودند . پادشاه اسلام خلد سلطانه فرمود که تمامت ممالك درتحت فرمان ماست چه ضرورت که‌این اختلاف باشد آنرا ضبطی فرمائیم که درهمهٔ مواضع‌متساوی باشد و چنان سازیم که در بازارها و ولایات ودیهها اوزان مختلف‌نماند تا بآن‌واسطه دزدی نتوانندکرد و درآن باب اندیشهٔ مبارك فرموده یرلیغ فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر وترتیب آن بموجبی که سواد آن ایضاح و بیان‌آن معانی را در قلم می آید :

سوادیرلیغ‌درباب عیار زرونقره‌که فرموده است‌بروجهی که بهترین همه است

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة خدای تعالی

و میامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

شحنگان وملوك و بیتکچیان ونواب و قضاة وسادات وائمه وصدور و اعیان و معتبران ومشاهیر وعموم سکان ومسافران و تجار ممالك بدانندکه همگی نظر و همت پادشاهانهٔ ما بر ترفیه حال رعایا وعموم خلق وعدل و راستی میان ایشان وبنیاد کارهای خیراست ومیخواهیم که دفع ظلم وجور وبدعتها وناراستیها که بمدتهای مدید درمیان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عموم خلق درزحمت ومحل اعتراض و گفت وشنید و دعاوی باطل وجنگ وخصومت ، ازمیان عالمیان مرتفع گردانیم و انواع تزویر ومظلمه ازگردن ایشان پاك کنیم تادرین دنیا ازفتنه وزحمات و درآن عالم از عقوبت وآتش دوزخ خلاص یابند .

درین وقت چون تفحص امور ملك و مصالح خلق میفرمودیم و قانون هر کار

بادید می کردیم چنان معلوم شد که‌در بازارهای اوردو وشهرها هر کس جهت‌مصلحت ومنفعت خود وزنی ازسنگ وکلوخ وآهن وغیره می‌سازند وبهروقت بدل‌خود زیادت ونقصان می کنند وخرید وفروخت ایشان بداست و درویشان مغبون وزیان‌زده‌میشوند این معنی مناسب رای جهان آرای ما نبوده و ناپسندیده داشتیم . فرموده شد که در تمامت ممالك ازآب آمویه تا مصر زر و نقره وبار وکیله و گز راست کنند وتمامت آن از آهن بسازند ومهری وضبطی که ما آنرا بحضور معین فرموده‌ایم در تمامت ممالك بدان موجب پیش گیرند وازآن تجاوز ننمایند. وتفصیل وبیان‌آن برین‌موجب است که شرح داده می‌آید :

اول ـ وزن زر ونقره می‌باید که در تمامت ممالك موازن و مساوی وزن‌تبریز باشد تاهر کس کم وبیش نکند ومظلمهٔ خلق نبرند . ونیز نقودرا بواسطهٔ تفاوت‌وزن از ولایتی بولایتی نقل‌نکنند و چنانکه عیار زر ونقره درملك متساوی شد اوزان نیز متساوی باشد . بدان سبب استادان فخرالدین وبهاء الدین خراسانی را نصب فرمودیم تاسنگهای زر و نقره بشکل مثمن بسازند و درهر ولایتی ده معتمد از قبل خود نصب کنندویك امین ازقبل قاضی آن‌ولایت، تابحضور محتسب سنگها راست کنند وترتیب ضبط آن چنانست که سنجات زر را بموجبی که نمودار آن فخرالدین وبهاء الدین خراسانی بشکل مثمن ساخته و مهر کرده‌اند در هرولایت هر کس که بسنگ‌احتیاج داشته‌باشد هم بدان شکل جهت‌خود ازآهن ساده بسازند وبعدازآن پیش چهار معتمد مذکور که درهرولایتی نصب گشته روند تاباحتیاط عیارراست کرده سکه برآن نهند و تسلیم ایشان کنند وهیچکس دیگر کائناً من‌کان آن سکه نسازد و برسنك ننهد . هر کس که بدل خود سکه سازد وبرسنگ نهد گناه‌کارو کشتنی‌باشد . دیگر می‌باید که هر کس که سنجات بسکه بدو دهند نام آن کسان بر دفاتر ثبت می کنند تادیگران بدل‌خود دغل نتوانند ساخت. وبهرماه تمامت سنجات عموم خلق‌را احتیاط و موازنه کنند اگر کسی زیادت ونقصان کرده باشد یاپنهان بدل خود سکه نهاده یا بوزنی دیگر که‌آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و فروخت کنند یـادغلی بر آن اوزان ساخته باشند آنکسانرا گرفته پیش شحنه برند تاایشانرا بموجب حکم یرلیغ

سیاست کند. دیگر سنگهای بارهمین حکم وترتیب وسبیل دارد ولیکن مقررچنانست که بهرموضع که وزن آن کمتر ازوزن تبریزست مناسب وموازی تبریز کنند وآنچه تاغایت زیادت ازوزن تبریز بوده برهمان قرار احتیاط وزن سنجات آن ولایت کرده نگذارند؛ لیکن باید که تمامت اوزان بموجب نمودار ازآهن بشکل مثمن ساخته و احتیاط کرده وسکه برنهاده همهٔ آن معتمدان بدان ضبط وترتیب پیش گیرند. وباید که وزن بار ازده من تایك درم ، یازده قطعه بسازندبدین تفصیل : ده‌من – پنج‌من – دومن – یکمن – نیمن – چهاریکی – نیم چهاریکی – ده درم – پنج درم – دودرم – یك درم و هرچه بارهای گران یکپاره باشد تمغاجیان شهرها باید که قبان هریکی معتمد علیه بسازند وباربدان می کشند چنانکه زیادت ونقصان دروزن نباشد . دیگر، سبب آنکه درهرولایتی کیله و قفیز وجریب وتغارگندم وجو مختلف و اصطلاحات بسیارست ودرآن کیله زیاده ونقصان می کنند وهر کس بدلخود کیلهٔ وپیمانهٔ می‌سازند وضبط آن مشکل است وهر کسی آنرافهم نمی کند و بخصوصیت چریك مغول و تجار وغربارا بهرولایت که می‌رسند درقبض کردن تغار دیوانی وخریدن آن با رعایا مقالت می افتد وهر کس که غالب وقوی دست است زیاده ازمعهود بزور می‌ستاند وکسانی که ضعیف حالند کمتر ازمعهود بدیشان می دهند وموجب نقصان وخسران وزحمت وقال وقیل عالمیان است، بدان سبب فرمودیم که درتمامت ممالك کیله متساوی باشد وهر کیله بوزن تبریز ده من که هریکمن ازآن دویست و شصت درم است وده کیله ازآن یك تغار . وبیرون ازین کیله وتغار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر میان خلق نباشد تا معامله وحسابی راست بود و میان یکدیگر حیله نکنند و بوقت تغار دادن بدان پیموده می‌رسانند تادرتغارزیادت‌ونقصان نباشد . و چون حبوبات ازگندم وجو وبرنج ونخود وباقلا وکنجد وکاورس وغیرها بعضی ازبعضی سبکتروسنگین‌ترست باید که جهت هریك ازآن حبوبات کیلهٔ علی حده مخصوص بدان حب بسازندچنانکه راست ده من باشد . و هر کیلهٔ را برچهار جانب بنویسند که کیلهٔ فلان حب است ؛ وازدارالقضا این‌کار بهمان معتمد که جهت سنگ زرونقره وبارنصب کرده باشند حوالت کنند ، باتفاق محتسب آن کیلهرا احتیاط کنند وبرکنارهای آن نیز یك‌نشان‌ازآن

خود بکنند چنانکه هیچ تزویروکم وبیش بدان نتوان کرد. وبهرماهی درشهروولایت احتیاط کنند هر کس که کیلهٔ بی‌نشان ساخته وداشته باشد آنکس رابگیرند وبشحنه بسپارند تاگناه‌کارکرده دست آن شخص ببرند وجرم وجنایت بستانند . ومن‌بعدبهیچ نوع وعلت درتمامت ممالك ازآب آمویه تامصر بیرون ازکیلهٔ ده منی وتغارصدمنی هیچ کیله وقفیز وجریب نباشد واگر باشد اعتبار ننهند وپیمانه واندازهٔ دیگرنسازند و اگر خواهند که نیمهٔ آن کیلهٔ پنج منی سازند شاید چنانکه از آن بیست و نیم کیله یك تغارباشد. ودیگرپیمانهٔ شیره وسرکه وروغن باید که علی حده معین کنند وهرپیمانهٔ ده من بوزن تبریز واگرخواهند نیم پیمانه بسازند چنانکه بوزن تبریز پنج من باشد و خیك شیره آنچه جهت آش اوردو و ساوری آورند پنج پیمانه باشد پنجاه من ، و آنچه جهت طوی آوردند چهارپیمانه چهل من . دیگر تمامت گزها که قماشات بدان می‌پیمایند باگز تبریز مناسب کنند، بیرون گزروم که آن تفاوت بسیاردارد، لیکن برسرتمامت گزها مهری که استادان فخرالدین وبهاء الدین‌خراسانی ساخته اند ونموداربدیشان داده برهردو سرگز بنهند وضبط‌آن نیزبموجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور درتمامت شهرها میکنند، هرآفریدهٔ که تغییروتبدیل کند گناه کار وکشتنی باشد . ایزد تعالی برکات چنین عدل و انصاف را بایام همایون رساناد !

حکایت بیست ودوم

درضبط فرمودن درکاریرلیغ وپایزه بمردم دادن

درباب یرلیغ فرمود که‌هرسخن که‌باشد درحالت هشیاری بفرصت عرضه‌دارند، هرچند پادشاه اسلام خلد ملکه دروقتی‌نیز که شراب نوشیده باشد هیچ‌آفریده‌بسبیل حیله وتلبیس و تغلیظ اجازت نکتهٔ بی وجه وبی صرفه حاصل نتواندکرد و ممکن نه که نکتهٔ ناموجه که درآن صرفهٔ نباشد یاکاری‌بسبیل‌تعجیل ازوصادرگردد، اجازت نفرمودکه در آن حال سخنی عرضه دارند ۰ و فرمودکه بعد از عرضه داشتن سواد

یرلیغ امرا کنند که مصالح ملك وصرفهٔ هرکاری دانند واگر ناموجه و دور ازکارباشد بالتماس هرکس ننویسند ونیزبسی مهمات باشد که بادفاتردیوانی وذکر موضع ومبلغ رجوع باید کرد وباید که احتیاط کرده سواد کنند آنگاه باتفاق بیتکچیان مغول لفظاً بلفظ برخوانده بمحل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید بقلم مبارك فرماید یابلفظ مبارك؛ بعد ازآنکه بیاض کنند دیگرباره عرضه دارند و بعد از آن بآل رسانند وبگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان درفلان روز عرضه افتاد و فلان روز برخوانده آمد تا اجازت تمغازدن بدان پیوندد .

وپیش ازین کلید تمغاهای بزرك دردست بیتکچیان بودی واین زمان درقابتورقای مبارك است و بوقت حاجت می دهد تابیتکچیان باتفاق تمغازده باز سپارند . و چهار امیررا ازچهار کزیك معین فرموده وهریك را قراتمغایی علیحدة داده تاچون یرلیغ را تمغازنند برظهرآن نهند تاهرگز منکر نتوانندشد که بمعرفت مانبوده ؛ وبعداز آن دیگر بار بوزراء و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یانه ، وایشان نیز تمغای دیوان برظهرآن نهند وتسلیم شخص کنند . وبیتکچی را معین فرموده که هریرلیغ که بآل رسد سوادآن بردفتر نویسد لفظاً بلفظ ، وذکر کند که کدام روز تمغازدند وکه نوشت وکه عرضه داشت؛ وبعد ازتمام سال دفتری دیگر ازنوبنیاد نهد وازآن آن سال نو برآن می نویسد چنانکه هرسالی دفتری علیحده باشد ومقصود آنکه تاتخلیطی میسر نگردد وهیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن وتمغازدن نتوانند شد ونیز اگر یرلیغی بکسی داده باشند و دیگری بیابد و خواهد که بخلاف آن معنی حکمی حاصل کند رجوع باآن کرده صورت حال معلوم گردد وبرخلاف آن عرضه نیفتد واگر از صاحب یرلیغی تشنیعی زنند از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته یانه و برمقتضی آن اورا یا مشنعانرا بازخواست رود تاکار احکام همواره منتظم باشد و ابواب اعتراضات نا موجه مسدود گردد .

و فرمود که آلچیان بعلت آل زدن هیچ چیز ازکس نستانند . وراستی آنکه

بنسبت آنچه پیش ازین طمع میداشتند بسیارکم کرده اند و جهت هر مهمی معظم تمغایی معین ساخته : جهت حکومت سلاطین و امراء و ملوك معظم ومعظمات امور ممالك تمغایی بزرك یشم ، و جهت قضاة و ائمه و مشایخ یکی دیگـر هـم از یشم اندکی کوچکتر ، و جهت متوسطات امور تمغایی بزرك از زر فروتر از آن ازیشم ، و جهت بر نشستن و فرو آمـدن لشگر تمغایی مخصوص از زر بهمان خط و نقش معهود لیکن بر حوالی آن صورت کمان و چماق وشمشیر کرده ــ و فرمان چنانکه لشگرتاآن تمغانبینند بسخن امرا وهیچ آفریدهٔ برننشینند وفرونیایند مگرقراولان که مهمات ثغوررا لشگری اندك احتیاط راهها بسخن امراء خود برنشینند وفروآیند، والتون تمغایی کوچك ساخته که بربروات خزانه وولایت ویافته ومفاضات ومکتوبات دیوانی که جهت معاملات و آب وزمین نویسند زنند ـ بعد از آنکه آنهارا بموجب پروانهٔ بیتکچیان دیوان نوشته باشند وبعلامات رسیده مختصری بخط مغولی برظهر آن‌نویسند تاآن تمغا برآن زنند. و این زمان‌بهروقت که‌بروات ومکتوبات‌بسیارجمع میشود عرضه‌داشته کلیدمی‌ستانند ووزرا ونواب‌دیوان بحضورتمغاچی می‌زنندوذکرآن بر دفتری که هم درآن صندوق می‌باشد ثبت‌میکنند تاپیدا باشد که‌درکدام‌وقت‌کدام شخص‌تمغازده . وباوجود چنین‌ضبط وترتیب کجا مجال‌آن‌مانده که‌بدانکی‌زر بی‌پروانهٔ مبارك‌براتی‌توان‌نوشت .

وچون‌این‌ضوابط مقررشد وجاری گشت اندیشهٔ‌مبارك فرمود که چون‌مهمات ومصالح ملك و ملتمسات مردم زیاده ازآنست که فرصت برخواندن تمامت سوادها دست دهد تدبیری‌می‌بایداندیشید که مهمات‌خلق معوق‌نماند وارباب‌حاجات‌را بدان‌واسطه زحمت نرسد ونیزچون جهت هرمهمی سوادی کنند هرآینه بیتکچیان‌را کماهی آن برخاطر نماند ونوبت دیگر درعبارت تفاوتی افتد واختلافی درآن احکام که جهت یك مصلحت نوشته باشند ظاهر شود . ودفع این معنی را فرمود تابقیاس واندیشه انواع مهمات و ملتمسات مردم که ممکن الوقوع باشد درضبط آرند وجهت هریك از آن سوادی که مشتمل باشد برجملگی شرائط ودقائق آن مهم بفکـرتمام بنویسند . چـون‌تمامت‌را

در قلم آوردند امرارا حاضر گردانید و فرمود که احکام که اصدار می یابد فرمودهٔ من است وعرضه داشتهٔ شما وچون باید که هیچ آفریده بسبب تلون وبی‌ثباتی نتواند کرد لازم است که این مسودات را باتفاق مطالعه کنیم ودرآن ابواب هریك فکرتمام کرده آنچه روی‌نماید بگوئیم وبروجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه ازدقائق احتیاط مهمل ونامرعی نماندونباشد وموافق رای ماوازآن شماباشد وآنرا دستورساخته بعدازین تمامت قضایا را برآن وجه‌قطع کنیم وبدان موجب حکم فرمائیم تاهمه‌کارها بریك‌راه ویوسون جاری باشد وهیچ اختلافی بسخن‌ما راه‌نیابد، می‌باید که مسودت کرده از سر احتیاط‌آنرا اصلاح کنیدچنانکه شماجمله برآن‌قرار گیرید وبعدازآن‌بحضورشمادیگر باره مطالعه رود واگر دقیقهٔ روی نماید کنکاج کرده اصلاح رود وبرآن مقررباشد. بروفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح باتفاق بردفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد وفرمود که فیمابعد احکام‌را ازآن مسودات نویسند بی زیاده و نقصان. واگر بنادرصورتی افتد که مذکور نباشد آنرا سواد کرده عرضه دارند واگر احیاناً بحسب شخص وموضع واقتضای حال ووقت اندك مایه اضافتی باید کردآن چند لفظ را جداگانه بنویسندوعرضه دارند. وچون چنین ضبط ـ که درهیچ عهدی نبوده ـ فرمود، ابواب گفت وگوی ومنازعات که بواسطهٔ اختلاف عبارات احکام می‌افتادمسدود گشت و سرگردانی ارباب حاجات بجهت انتهاز فرصت مندفع شد و خلائق آسوده گشتند و همگنانرا وثوق تمام بکام احکام پیدا آمد وحرمت و عظمت یرلیغ در دلها بنشست وشناقص ومقالات مفسدان وفضولان که بروفق هواءِ خویش احکام می ستدند ازمیانه برخاست ومراتب خواص وعوام حاکم ومحکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت. و منافع این ضابطه زیاده از آنست که در وصف گنجد. وترتیب وتدبیر پایزه دادن بر وجهی فرمود که جهت‌سلاطین وشحنگان وملکان پایزهٔ بزرك سازند مانند سرشیرونام آنکس برآن نویسند ودردفترثبت کنندومدة‌العمل دردست اوباشدوبعد ازعزل بازسپارد چه آن پایزه جهت آن ولایتست تاسالهای بسیار باشد وقطعاً آنرا جهت ملك دیگر بکس‌ندهند. وپیش‌ازین معتاد بود که اگردربیست سال‌بیست حاکم‌بولایتی‌میفرستادند هریك‌را پایزه میدادند وهریك بعد ازعزل آنرا ازآن خوددانسته بخفیه جهت‌مهمات

خود بهرجانبی میفرستاد. وبرای شحنگان وملکان متوسط پایزهٔ ازآن کوچکتر معین فرمود بنقشی مخصوص ونام آنکس برآن می‌نویسند بضابطهٔ مذکور. وآنچه پیش ازین مکتوبات میدادند تادرولایات پایزه بزنند منع فرمود. وزرگری را معین گردانیده تا ملازم اوردو باشد وپایزها می‌زند وبوقت تسلیم سکه که ازپولاد ساخته ونقشی برآن که هرکس آسان نتواند کرد برآن می‌نهند دربندگی حضرت، وبمطرقه زنند تا برآن ثابت میشود ومقصودآنکه پایزهٔ مزور بواسطهٔ آن نشان پیدا گردد. وبجهت ایلچیانی که باولاغ برنشینند پایزهٔ گردمعین است وبرآن می‌نویسند، پایزه خزانه ونام ایلچی بردفتر می‌نویسند وبوقت مراجعت بازمی‌سپارد. امابجهت ایلچیان که بینجیك یام روندپایزهٔ درازفرموده برسرآن شکل ماه کرده وهم برین قاعدهٔ میدهند ومی‌ستانند. وچون امراء سرحدرا فرستادن ایلچیان بنجیك یام ضروری میباشد بزرگان ایشانرا پنج عدد پایزهٔ چنان ازمس زده اند ومتوسطانرا سه عدد تاباایلچیان یرالتومی دهند. وپیش ازین پیش هرشهزاده وخاتون وامیررا انواع پایزهابود ومتواتر جهت هرکارکه میخواستند بولایت می‌دوانیدند. وهمگنانرا معین وروشنست که اثراین تدبیر متین چگونه ظاهر گشته وخلائق بچه نوع آسایش یافته‌اند. حق تعالی برکات این عدل وانصاف باایام همایون پادشاه ملحق گرداناد!

حکایت بیست و سوم

درتدبیریرلیغها وپایزهای مکررکه دردست مردم بود

مقتضی طبیعت عالم آنست که درعهد هرپادشاهی طائفهٔ که مناسب شیوه وعادت اوباشند مقدم اقوام گردندومهمات ملك وولایت بایشان مفوض شود وبرطریقهٔ آن پادشاه رفته عدلاوجوراً احکام نافذ گردانند ویرلیغها وفرمانها بمردم دهند. و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود هرآینه خواهد که آن مهمات بکسانی حوالت کند که برعادت و رسم اوروند واحکام بروجهی فرماید که مناسب طبیعت عهد اوبودچه اقتضای هرعهدی

بنوعی بود . وپیش ازین درعهد آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد ملکه ، آنچه مشاهده کرده شد بهروقت که پادشاهی خواست که یرلیغها وپایزهای پیشینهٔ که بحق یاباباطل دردست مردم بودجمع گرداند ایلچیان معتبررا بایرلیغهای محکم‌عظیم‌بمبالغت باطراف روانه داشت وفرمان برآنجمله که هرآفریدهٔ که پنهان وپوشیده دارد گناهکار باشد. وآن ایلچیان درراه ولایات چندان خرج می‌انداختند که درحصر وحساب نگنجد و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت جمله را می‌گرفتند و می زدند و [خلافتها] می‌کردند وصاحب یرلیغ هرچندبکار او نمی‌آمد، محافظت ناموس‌را تادرنظرمردم‌خوار نگردد خرجی تمام میکرد تا آنرا بازبوی می دادند و بدان واسطه اورا حرمتی بادید می‌آمد و ازآن پایزه همچنین. و ایلچیان همواره گرد عالم می‌گشتند و بدان بهانه مال حاصل میکردند وازصد یرلیغ یکی نمی‌توانستندآورد ومع‌هذا هم درآن سالها همان یرلیغها می‌آوردند وبیتکچیان یکی دیگر درباب تقویت و تمشیت آن بایشان می دادند . و با وجود آنکه یرلیغهای باطل باز می ستدند بسیار یرلیغ مختلف متضاد بهرکس می‌دادند چه شیوهٔ آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خلق عالم هریك بامیری‌التجا می‌کردند وبرحسب ارادت خویش‌یرلیغی می‌ستدند وبواسطهٔ اختلاف‌متنازعان وتعصب حامیان متواترومتعاقب چندان‌یرلیغ متضادوپروانه‌میداشتند که شرح نتوان داد . بر آن طریقه روز گار بسر برده همان خصمان و همان امرا درمی‌گذشتند وفرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول می‌شدند وهریك را پنجاه یرلیغ متضاد دردست چنانکه اگربیارغویی حاضرشدندی بده روز صورت حال ایشان‌وکیفیت ستدن یرلیغ سال‌سال بفهم نرسیدی وچون مفهوم گشتی معلوم شدی که‌تمامت بی‌بنیاد وباطلست وبنابر تعصب نوشته اندیا باوراسون عرضه داشته یا بی امرواشارت پادشاه. ونیزبسیاری بودی که امراء بزرگ متفق گشته یرلیغی معین مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی وسواد بیاسامیشی بنوشتی و آن شخص چند لفظ مختصرکچون بیرلیغ درآید آن حکم کلی که معین کردهٔ امراست متغیرگردد جهت مصلحت خود بادید کردی وبحیله درسواد آوردی یاچیزی نیك بنویسنده دادی تادرآن نوشتی‌وآنرا

دست‌آویزساخته آن مهم‌را مخبط گردانیدی . وبسیاربود که بیتکچیان کوچك فرصت نگاه‌داشته‌بی کنگاج امراءِ بزرگ هر کس‌را بموجب دلخواه یرلیغ میدادند ونیزاگر یرلیغی‌بحکم پادشاه بیکی‌میدادند چون دیگری‌براه وصنعت مانند اومی‌بود بیتکچیان آنرا دست‌آویز کرده هم بدان موجب‌آن شخص دیگررا نیزیرلیغ دادندی ودرضمن آن هزار قضیهٔ متناقض که بواسطهٔ آن‌قضایا صدهزار مقاله وفتنه میان خلق‌ظاهرشدی وچون همه خصوم صاحب یرلیغ می‌بودند چنانکه یارغوچیان وحکام وقضاة خواستندی که یك قضیهٔ بقطع رسانند حال‌آن چنان مخبط وبهم برآمده بودی وچندان یرلیغ وپایزه دردست هریك که قطعاً بفیصل نتوانستندی رسانید ومنازعان‌بجائی نتوانستندی رسانید. ومنازعات بجائی رسید که هرسال بدان‌سبب چندکس یکدیگررامی کشتند، وبغیر ازآنکه جمع آن یرلیغها و پایزهای مکرر میسرنمی‌شد هرسال مبالغی‌دیگر هم برآن طریقه بمردم میدادند .

درین وقت که پادشاه خلدملکه تدارك آن خلل اندیشه مبارك کرده ، فرمود تابتمامت‌ممالك‌یرلیغ‌روانه داشتند جمله بیك‌عبارت مشتمل برآنکه : باسقاقان وملوك وحکام ولایات نیزیرلیغ وپایزهٔ قدیم وحدیث که دردست مردم است وپیش ایشان‌آرند قطعاً مسموع ندارند و اعتبارنکنند که حکم جمله باطل فرموده‌ایم . و یرلیغها نیز که ماداده‌ایم‌آنچه در مدت سه سال اول صادرگشته ـ که هنوز بتدبیروترتیب لشکر ورفع‌خرابیها وبولغاقها که افتاده مشغول بودیم وبجزویات امور نپرداخته ونیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطییب خواطرخلق ضروری بود تاامور متمشی گرددوبدان سبب نوروز وصدرالدین ودیگر نواب برحسب مراد وهوای خویش یرلیغها بمردم‌داده اند- جمله باطل‌است. تااین تاریخ که بنفس خویش‌بضبط وترتیب امورممالك مشغول گشتیم‌ومقرر فرمود[یم] که یرلیغ‌عرضه‌داشته وسوادبرماخوانده‌بمردم دهند . می باید که‌هرآنچه بعدازین تاریخ مذکورباشد معتبر دانند . دیگر یرلیغهای‌ماوازآن متقدم هیچ‌کدام نشنوند تاتمامت بیندگی حضرت آرند وآنچه مصلحت باشد ممضی داریم و لاشك بسیاری ازیرلیغهای پادشاهان پیشین نیکو وبراه باشد ویا آنکه امضادهیم‌باید

که استظهار ومسند وناموس ومبارکی را در خاندان مردم باشد وچگونه روا داریم که بازگیریم، تمغایی معین برظهرآن‌زده بخداوندان بازدهیم تادردست ایشان‌می‌باشد ومؤکدتر بود . وپایزه برشکلی دیگر خواهیم زد هرکه پایزه دارد تامدت شش ماه بیاردوبسپارد تاهرآنکه راه داشته باشد اورا پایزهٔ نوبدهیم . وبعد ازشش‌ماه هرآفریدهٔ که پایزهٔ کهنهٔ داشته باشد اورا بگیرند وگناه‌کارکرده ازوبازستانند .

چون چنین فرمود همگنانرا ضرورت شد یرلیغهای خویش آوردن و مجدد گردانیدن. آنچه براه بود بامضا می‌پیوست وآنچه بی‌راه بود بازمی‌گرفتند. وبدین واسطه حق ازباطل وراست ازدروغ ظاهرگشت وارباب نوامیس ازعارخسةالشرکاخلاص یافتند . وچون یرلیغهای کهن خصوصامکررا اعتباری نماند اگردردست کسی‌نیزمانده اظهارنمی توانست کرد چه بغیرازآنکه مسموع نیفتد درگناه‌آید وپایزه نیزهمچنین. وتااین حکم بنفاذ پیوسته مجموع آن یرلیغها وپایزها ناپدیدگشته چه بعضی‌راعوض مجددستده اند وبعضی‌را بازنمی یارند نمود. چون این معنی‌شهرت یافت درهیچ‌عهدی آنهارا اعتبار نکنند چه محقق دانندکه اگر معتبر بودی درعهد چنین پادشاه عادل بازنمودندی واین طریقه دستور جملهٔ پادشاهان و امرا و حکام هرزمانی باشد و اگر پایزه زریانقره دردست کسی مانده ومیداندکه اگربازنماید عوض بازندهند اگرعاقبت اندیش است بازمی‌سپارد والا می‌گذارد وبخرج میکند . وبقین‌که عن قریب بجائی رسدکه ازتمامت پایزه‌ها که ازمدت هفتادسال هریك ببهانهٔ وعلتی‌ناموجه ستده اند یکی‌نمانده. پادشاه اسلام خلدسلطانه چنین‌کاری معظم باندك تدبیری‌که ازسرکیاست فرمود متمشی‌گردانید ایزدتعالی سایهٔ معدلت اورا پاینده داراد والسلام !

حکایت بیست و چهارم

دراقطاع دادن مواضع درهرولایتی بلشگرمغول

پیش ازین‌عموم لشکرمغول‌را مرسوم وجامگی واقطاع‌وتغارنبود. بعضی‌بزرگان بقدر تغار می ستدند وبیشترند . وپیش ازین‌که هنوز عادات ورسوم ایشان برقرار بود

از تمامت لشکر هرسال قوپچور اسپ - وگوسفند وگاو و نمد و فروت و غیره جهت اوردوهاولشکری که درویش‌شده بودندی بیرون میکردند. بعدازآن درعهدپادشاه‌جهت لشکری که نزدیکتر بودند اندك تغاری میدادند . و بتدریج پادشاه اسلام خلد ملکه مبالغ زیادت فرمود . و چون آن تغارها برولایت حوالت می‌رفت ومتصرفان بدادن‌او محتال ، مغولان برسرایشان می‌رفتند وبعلت مطالبهٔ تغار ولایات‌را زورمی‌رسانیدند و باولاغ وعلفه وعلوفه‌اخراجات‌می‌انداختند . وبیرون ازآنکه حکام ومتصرفان رازحمت می‌رسید رعایاکه تغار بر ایشان مینوشتند ازدست ایشان بجان می رسیدند ومع هذا زیادت تغاری بلشکر نمی‌رسید . وبعضی بسبب بدادائی متصرفان وبعضی بجهت آنکه بوکاولان خدمتی میگرفتند واهمال می‌نمودند و بعضی بواسطهٔ آنکه بیتکچیان‌ایداجی بهنگام حوالت نمی‌کردند [و] لشکر از تحصیل عاجز می ماند و ایداجیان بنیمهٔ‌بها باخود می خریدند . وهمواره لشکریانرا برات دردست بودی وبا ایداجیان درمنازعت ومقالت می بودند . وپیوسته آن حال عرضه داشتندی ومسامع مبارك پادشاه ازآن‌در زحمت وعاقبةالامر اکثر منکسر شده با دعاوی کهنه افتادی وبسیار بروات وجوه ستده نیز داشتندی .

پادشاه اسلام مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود وفرمان داد تا در هرولایتی از قشلاغ ویایلاغ بهنگام ارتفـاع درانبار ریزند وبشحنهٔ ولایت سپرده بگاه حوالت ازانبارنقد بدهند وبوکاولان خدمتی نستانند ونیزتغار وعلوفه نخواهند . بدین موجب حوالت می‌رفت وبعضی را زرنقد ازخزانه میداد چنانکه درسچهار سال هیچ‌یك نتوانـد گفت که یکمن تغار بر دیوان مانده . و بعد از آن در اوائل شهور سنه ثلث وسبعمائه اندیشهٔ مبارك فرمودکه چندین تغارکه جهت لشکر معین است ازهر ده نفر بدونفر زیادت نمی‌رسد ومیخواهم‌که انعام ما بهمگنان عام باشد و نیز لشکر بوقت چریك برنشستن ولایات‌را زحمت می رسانند و نیزهریك بحق یاباطل‌میگوید که چیزی ندارم وباز ماند که حاصلست وبواسطهٔ سرما وبورت ودیگرآفتها چهارپایان ما سقط شده‌اند . وبهر وقت ضرورت میشود مالی جمع کردن وبایشان دادن چه‌عالم

از وقایع خالی نیست و وقت می باشد که بتعجیل تحصیل مال میسر نمیشود وهمواره بتدبیر وترتیب وجوه لشکر و تغار ایشان مشغول می باید بود . مصلحت درآنست که ازممالك و ولایاتی که بر راه گذر لشکر و یایلاغ و قشلاغ ایشان افتاده ودائما درآن ولایات بی راهی میکنند وبتغلب دیهها و رعایا بدست فرو میگیرند تمامت باقطاع بلشکر دهیم و حصهٔ هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ایشان باشند . وازآن‌خود دانند وچشم ودل ایشان سیر گردد . وچون درین عهد بیشتر لشکریان هوس املاك و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی بستانند بمقصود رسند وهرسال بخزانه احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان صرف شود چه هر یك حصه ومعیشت خویش ازآن حاصل کنند و بسیار عمارت دیگر باسرا و کوتالچیان وگاو و تخم خویش ایشان رادست دهد وچون کاه وجو مرتب داشته باشند اگر نیز یورت باشد هریك دوسه سراسپ توانند بست که فربه بکاردارند تا بگاه احتیاج زودتر برتوانند نشست چه لشکر مارا اکثرخلل از سقط شدن چهار پایانست که درین زمان بحد تمام آنرا بآب و علف نمی رسانند . چون ولایات بوجه بلشکر داده‌باشیم و وجه یامهای ضروری وآش شهزادگان وخواتین ودیگر وجههای ضروری راهم ولایات دروجه نهاده‌ایم وبایشان داده وتمامت متصرف‌اند مارا اخراجات کمتر باشد ومتقاضیان وملتمسان اندك شوند ولایتی چند که ممر ومقام لشکر نیست وجه‌اخراجات‌خاصه‌را بازماند بی‌زحمت مضبوط‌توان داشت ومالی که‌ازآنجا حاصل شود کفاف باشد. وکارهای بزرگ لشکر وغیره بدین موجب مضبوط باشد وفیما بعد برین قاعده مرتب بماند و فائدهٔ آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان ورعایارا شامل‌بود . برین نمط اندیشه فرمود وازآب آمویه تامصر تمامت لشکررا در مدت دوسه ماه اقطاعات معین فرمود ومفصل گردانیده . و در آن باب حکم یرلیغ بنفاذ پیوست وسواد آن درین فصل اثبات می‌باید تاچون مطالعه‌کنند بردقائقی که درآن باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید . انشاء الله العزیز :

سواد یرلیغ در باب اقطاع دادن بلشگر مغول

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی

ومیامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

مادران وترکانان وخاتونان وپسران ودختران ودامادان وامراء تومان وهزاره وصده ودهه وسلاطین وملوك وبیتکچیان وعموم اهالی تمامت ولایت از آب آمویه تا حدود مصر بدانند که بقوة خدای تعالی وتقدس جد بزرگ‌ما چنگیزخان دربدو فطرت بتایید الهی والهام ربانی مخصوص بود ویاساق خودرا ازموی باریکتر رعایت می‌کرد وهیچ آفریده را ازبنی‌آدم مجال‌نداد که سر ازربقهٔ امر اوبتابد یاپای از جادهٔ راستی بیرون‌نهدلاجرم بدین وسیلت بالشگرهای مغول خودبسیط زمین وعرصهٔ گیتی‌مشارقها و مغاربها مستخلص و مصفی گردانید وصحائف روزگار را بنام خوب وصیت جاودانه بنگاشت ودرزیادت گردانیدن عرصه وفسحت ومملکت متحمل هرگونه مشاق‌وشدائد گشت و اولوس وممالك را مستقیم و مرتب بفرزندان واوروغ خود میراث و یادگار گذاشت . و اجداد و پدران نیك ما آن مملکت‌را برهمان ترتیب وقاعده بفرزندان خویش سپردند وبعد از آن فرزندان ایشان هرکدام که یاساق و آیین ملك مضبوط داشتند و درتکفل جهانداری جیدامیشی کرده ذکر جمیل او بر صفحهٔ روزگارمانده وآنکسان که الوس‌را محافظت ننموده وظلم وتعدی ورزیده نام بدایشان لاشك بازمانده **ان آثارهم تدل علیهم-فانظروا بعدهم الی‌الاثار** . و چون‌صدق‌این معانی مقررومعین است ودانسته ایم که بقای ابدی وخلود حیوة دربن‌دنیا همگنانرا ممکن نیست وازین جهان بجزادخار نام نیکو فائده متصور نه ، اندیشیدیم که درین چند روز معدود که نوبت پادشاهی بما رسیده است در ادخار نام نیکو سعی و اجتهاد نماییم و مجموع اولوسی که بنوبت بما رسانیده اند بآسایش و رفاهیت‌مشمول گردانیم تا ذکر جمیل و ثواب ـ که زندگانی باقی و حیوة جاودانه عبارت از

آنست- براوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم وصیت معدلت مابرروی ایام دائم‌ومؤید ومخلد ماندو**الله یوفقنا بلطفه ویؤیدنا بنصره**. اکنون برهمگنان پوشیده نیست که پیش‌ازین درزمان پدران نیکوی‌ما اولوس‌مغول بهرگونه مطالبات ومزاحمات چون قوبچور مواشی وبستن یامهای بزرگ وتحمل اعباءِ یاساق سخت وقلانات، که این زمان بیکبارگی رفع فرموده‌ایم ، مخاطب و مطالب می‌شدند و اکثر ایشان از انبار وتغارمحروم بوده‌وباوجودآن‌تکالیف‌بدل راست کوچ‌داده‌وبندگی قیام‌نموده‌وتحمل‌مشقت سفرهای دورمیکرده وقانع می‌بوده لا شك تاغایت لشگرمغول را مکنتی ومالی زیادت حاصل‌نشد درین‌وقت چون حق‌تعالی اولوس وممالکی که پدران‌ما **[دانسته]** اند بما سیور غامیشی فرمود وسریر جهانداری وتختگاه بزرگ ایشان بما ارزانی‌داشت کلی همت وهمگی نهمت پادشاهانه برآن موقوف داشته‌ایم تا امور مصالح اولوس بسیار را برنوعی منتظم ومرتب فرماییم که من بعد تمامت چریك مغول **ابدا ماتوالدوا و تناسلوا** بهیچ‌گونه یادامیشی نشوند ودر رفاهیت و [فراغت] روزگار گذارند و بعدازما چون نوبت بدیگری رسد مملکت ولشگر را چنان بایشان سپرده باشیم که ایشانرا اعتراضی نرسد ووضعی گردد که موجب استقرار استقامت امور مملکت‌واولوس وخلود ذکر جمیل ودوام نیك نامی وازدیاد امداد دعوات خیرباشد .

و برهمگنان پوشیده نیست که‌تمامت چریك مغول ازآب آمویه تاحدودمصر بعضی‌را چند تغار میداده‌اند ودرحق بعضی **علی‌سبیل‌الندره** بهروقت انعام‌میکرده واکثر ایشان ازآن محروم وبی نصیب مانده. درین وقت فرمودیم که تمامت چریك مغول را بشمول عاطفت وعطیه در یك سلك کشند تاهیچکدام از انعام بی‌بهره نمانند و دروقت کوچ دادن و بلشکر برنشستن قدرت‌ویسار واستطاعت داشته باشند که ممالك محافظت کنند چه‌مداراواستقامت وانتظام امورملك بایشان منوط است. بنابرین‌مقدمات فرمودیم تادر ممالك ودیهها آب وزمین مواضعی که هریك نزدیك ومناسب ایشان‌باشد از اینجوو دالای ومزارع آبادان وخراب ایلغامیشی کرده بموجبی که دردفاتروقوانین مثبت است باسم اقطاع در هرهزارهٔ معین گردانند وتسلیم ایشان کنند تا متصرف آن

شوند . اکنون درهزارهٔ فلان برین موجب که مفصل‌میگردد معین‌شد واحکام‌وشروط این اقطاعات وچگونگی هرقسمی ازاقسام آن بموجبیست که مشروح میشود :

اول از مواضع آنچه باینجو و دیوان تعلق داشته باشد ، جماعت رعایا که از قدیم‌الزمان باز رعیت‌آن موضع بوده‌اند و زراعت میکرده هم برآن قاعده زرع کنند وبهرهٔ آن براستی بچریك رسانند ومال وقوبچور ومتوجهات دیوانی برموجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت ونقصان ناکرده بلشگررسانند . دیگر باید که جماعت چریکیان با املاك وزمین ملاك وارباب و اوقاف تعلق نسازند و در بهرهٔ آن تصرف ننمایند ومال وقوبچور ومتوجهات دیوانی آن بموجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور براستی برسانند. دیگر، دیهها ومزارع ومواضع دیوانی که خراب‌باشد وداخل یورت ایشان شده و زمینهای‌آن که مرغزار شده آنرا نشکافند ودیگر را باسیران وغلامان وگاو وجفت وتخم خود زراعت کنند ومجموع ارتفاع ایشان بردارند . اگرآن موضع خراب رامالکی ظاهرشود ودعوی کند بملکیت یاتبولیت وقفیت ومدتها تصرف نموده باشد و برموجب شرع مطهر حقیت اوثابت گردد واین چریکیان‌زراعت آنجا باسیران وغلامان خودکرده باشند ده یکی ازآنجمله بمـارسانند وباقی ایشان بامزارعان خود بهم بردارند.دیگر، رعایای دیههای‌آبادان وخراب که بدیشان‌داده‌شده وازمدت سی‌سال بازمتفرق‌شده‌وبشماره‌وقانون‌دیگرولایات‌درنیامده‌پیش‌هر کس که باشدبازگردانند واگر رعیت دیگر ولایت‌نیزپیش ایشان‌باشد ایشان‌نیزآن‌جماعت راباز گردانندوالبته‌بهیچ‌وجه رعایای دیگرولایت ومواضع بخودراه ندهند وبعلت‌آنکه‌رعایای‌ولایات دوراند بابرانی تعلق‌نسازند وبهیچ وجه‌ایشانرا جمع نگردانند وحمایت‌نکنند وبدیههای خودراه‌ندهند ومردم چریك‌رعایای دیههایی که بایشان‌داده‌شده‌است ازدیه‌هوجاووربدیههای‌دیگرنبرند ونگویندکه هردومزرعه ودیه‌اقطاع‌ماست وایشان رعیت‌مااند ورعایای هردیه درموضع خود زراعت کنند ونگویند که رعایای این مواضع باقطاع بما داده اند اسیر ما اند. لشگریانرا بررعایا زیادت ازآن حکم نیست که ایشانرا برزراعت دیههای خود دارند وبهرهٔ مال ومتوجهات دیوانی براستی ازیشان بستانند . ورعایارا بغیر ازآنکه هریك

درموضع خود زرع کنند بدیگرکار مشغول نگردانند. ورعیتی که زراعت ندانند یانکند چون مال معین که دردیوان مقررست بدیشان داده‌باشند ایشانرا بعنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند ونیکو اسرامیشی کنند . دیگر ، مردم چریك بادیهها که در حدود و جوار دیههای ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند وبعلت یورت ، آب وزمین را قوریمیشی نکنند وآن‌مقدار علفخوار راکه چراگاه گاو وگوسفند ودراز گوش‌ایشان باشدمانع نشوند. دیگر، چون انعام درحق ایشان ارزانی داشتیم واین مواضع‌مذکور را باسم اقطاع معین گردانیده ، سیورغامیشی فرموده‌ایم وغرض ازآن آسایش عموم خلائق وذکر جمیل ویاساق و عدلست و ایشان جمله بدین موهبت و سیور غامیشی مستظهر و شادمان اند ، وامراء تومان وهزاره وصده ودهه وچریك‌بسیارخط موچلگا داده که بقدر وسع وقدرت در نفاذ عدل ونشر راستی کوشند ومن بعد بی‌راهی وتعدی نکنند وزور نرسانند وانواع ظلم و تطاول که پیش ازین می‌ورزیده اند اقدام ننمایند باید که بسخن خود برسند وبعلت ترغو وعلوفه وتغار وغیره چیزی نطلبند . دیگر، مقرر چنانست که ازدیوان بهیچ علت برات براقطاعات ننویسند واصلا حواله نکنندو ایشان بموجبی که مقرر شده بهریك نفر چریك پنجاه من بوزن تبریز بانبار خاص می‌رسانند وبغیر از آن ازیشان بهیچوجه چیزی نطلبند . دیگر، فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات ازآب وزمین خراب و آبادان بموجبی که مفصل گشته درمیان هزاره مقسوم گردانند جماعتی ازآن ولایت که‌اهل خبرت باشند با این بیتکچی‌فلان که نصب‌فرموده‌ایم حاضرشوند وبده بخش کرده بتازیانه قرعه زنند وبعد ازآن‌درمیان صده ودهه بلوك کرده بتازیانه قرعه زنند واین بیتکچی راکه باسم عارضی توسامیشی کرده ایم، حصهٔ‌هریك صده ودهه مفرد ومسمی خراب وآبادان بردفترثبت کندونگاه دارد ویك‌نسخهٔ بدیوان بزرگ ویکی بامیر هزاره سپارد ودفاترصدها بامراءِ صده دهد وبعد ازآن بیتکچی عارض هرسال تفحص کرده اسم‌آنکسی که درزراعت اجتهادنموده ویاآنکس که تقصیر کرده باشد وخرابی‌وآبادانی هرحصهٔ معین نوشته بماعرضه دارد تا آنکس که اجتهاد نموده باشدبسیور غامیشی‌مخصوص شودوآنکه تقصیرورزیده وخراب

کرده بگناه مأخوذ گردد . واین اقطاع را که دادیم نفروشند و نبخشند وباندا وقودا و اقاواینی و خویشاوند و کابین و قلنك ندهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید گناه‌کار گردد وبمیرد. و کابین برمقتضی حدیث نبوی ، چنانکه پیش ازین علی حده درآن باب یرلیغ نافذ گردانیده ایم، برنوزده دینارونیم مقرر گردانند . دیگر، بدانند که این اقطاع برمردم چریك که بقلان درآمده اند و کوچ دهند مقررست وچون از آن جماعت کسی وفات یابد از پسران و اقاواینی او یکی را قائم مقام او گردانیده اقطاع متوفی بدودهند وثبت کنندواگر اوروغ نداشته باشدبرغلام قدیم اومقرر گردانند واگرغلام نیز نبود درمیان صده کسی‌را که شایسته دانند بدودهند . و اگر در میان صده ودهه کسی یاساق دیگر گون کند امراءِ هزاره وصده اورا درگناه‌آورده اقطاع او بدیگری دهند که کوچ تواند داد و باسم اوثبت کنند وهرسال دفتر عرضه دارند. و فرمودیم که اگر مردم چریك مال وقوپچور وغیره بیرون ازآنچه‌مفصل گشته است و بدفاتر قانون و مؤامره در آمده چیزی طلبند عارض نگذارد و اگر بعنف و زور بستانند عارض پنهان نا کرده نامش بنویسد بما عرضه دارد . دیگر ، بوقت بر نشستن این چریك چون عرض دهند بموجب حکم یرلیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمی نبشته اول بامیر صده بعد ازآن بامیر هزاره بعد از آن بامیر تومان نماید و مواجهه کند و عرض دهد و بعد ازآن بامیر چریك قول نماید . و مقرر چنانست کچون اقطاع امیر هزاره معین و مقرر است در اقطاع چریك تصرف ننماید . و همچنین عارض را معینی از دیگر ولایت داده‌ایم بر اقطاع چریك براة ننویسد و حواله نکند . چون چنین فرموده ایم واقطاع چریك بموجب مذکور سیور غامیشی فرموده اگر مردم چریك نیز زیادت ازآنچه بدفتر قانون درآمده ومفصل نوشته شده ازرعایا چیزی ستانند ورعیتی راکه بچریك نداده‌ایم ورعایای دیگر ولایات را حمایت کنند وبخود راه دهند ومواضع آب وزمین راکه درحدود دیهای ایشان‌باشدمعترض شوند وزمینهای زراعت وعلفخوارهای گاو وگوسفند ودرازگوش قوریمیشی کنند وهر سال شماره وحباءِ خودرا نمایند وباز مانند وعذرآرند وعوض خود دیگری‌رابچریك

فرستند ایشان نیز گناهکار شوند.

فلان که جهت بیتکچی این هزاره معین شده اقسامی که درین یرلیغ ذکر رفته تمامت‌را نیکو ضبط کند ومواضعی که‌داخل آن نشده وهر کس که دریورتهاآبادان کرده وآنچه بائر کلی شده علی‌حده مسمی ومفصل بنویسد وبا دیوان آرد تا دردفاتر ثبت کرده اضافت‌جمع‌شود ؛ واین یرلیغ‌را درهزارهٔ فلان دادیم تامن‌بعد حکم‌آن‌مؤبد ومخلد شمرند وتغییر وتبدیل بدان راه ندهند. **فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه علی‌الذین یبدلونه ان‌الله سمیع علیم !**

یرلیغ در فلان ماه وفلان سال بفلان
مقام نوشته شد .

حکایت بیست وپنجم
در تقریر آنکه لشگری علی‌حده بجهت خـاصه چگونه ترتیب فرمود

پیش ازین‌لشکر مغول بنسبت این زمان اندك‌تر بود . پادشاه اسلام خلدملکه بتدبیر وکفایت لشگرهای مغول وتازیك را زیادت‌گردانید وفرمود که سرحدهاوثغور ممالك ما خراسان وفارس وکرمان وبغداد و دیاربکر وروم ودربندست و از یکدیگر بغایت دور افتاده وهرچند درتمامت آن مواضع لشکرها علی‌حده جهت سوسه معین نشسته‌اند بگاه احتیاج اگرازجانبی بمدد جانبی دیگر می‌روند بواسطهٔ بعد مسافت‌دیر می‌رسند وبغیراز آنکه‌درراه گرسنه وبرهنه میگردند وچهارپایان ایشان‌لاغروتلف‌میشوند قطعا نتیجه نمی دهد ؛ بدان‌سبب فرمود تا در هرخانهٔ که دوپسر وبرادر وکوتالجی داشتند یك دونفرزیادت معین‌کردند ومجموع ایشانرا لشگری جداگانه ساخته بمدد اطراف نامزد فرمود تـا ملازم دیگران باشند . و جهت دربند هـا و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشگر های تازیك معین فرمود و همه را جامگی واقطاع داد .

وپیش ازین لشکر تازیك با آنکه جامگی معین می‌ستدند ضبطی نداشتند وامراءِ ایشان ببهانهٔ معدودی چند جامگی ستدندی وهیچ لشگری درمیان نه. درین وقت فرمود تا هزارها وصدهای ایشان را معین گردانیدند واسامی وحلیه بر دفتر نویشتند وبهر سه ماه عرض باز میخواهند وسلاح وعدد ایشان باز می‌بینند ازسوار وپیاده بموجب ضبطی وقانونی که حکم یرلیغ بر آن نافذست وترتیب لشکر مغول بر آن نمط فرمود که درفصل سابق ویرلیغ اقطاعات ایشان نوشته شد تکرار چه محتاج .

و بهر سرحدی آن مقدار لشگر معین فرموده که آنرا کافی است و ازلشگرها که درمیان ولایات یورت ومقام دارند هرکدام که بسرحدی نزدیکتراند معین فرموده که بگاه حاجت کچیکهٔ ایشان باشند وچنان ساخته که درهیچ وقت لشگر طرفی بمدد طرفی نباید رفت . و زیادت از معهود لشگری دیگر مرتب گردانیده که ملازم باشند بدان طریق که کزیکتانان و امرارا استمالت فرمود تا از هریك ازبرادران و فرزندان که درشماره نبودند یك دو نفر معین گردانیدند چنانکه در هر هزارهٔ صد ودویست نفر زیادت شد و جمله را درمدت یکسال حاضر کرده باز نمودند و پادشاه اسلام خلد ملکه در حق ایشان انعام و جامگی واقطاع فرمود وتمامت باهزارهٔ قول که بتدریج دو سه هزار شده‌اند باتفاق کزیکتانان ملازم می باشند . وازچند سال باز که میان اوروغ جوجی و جغتای واوکتای که عم زادگان پادشاه خلد ملکه‌اند مخالفت و منازعت واقع است . لشگرهای ایشان بهر وقت اغروقهای یکدیگر راغارت کرده فرزندان یکدیگر را اسیر می برند وبتجار میفروختند ونیز بسیاری ازیشان جهت درویشی فرزندان خود را می فروختند . پادشاه اسلام خلد ملکه ازآن معنی غیرت کرد وفرمود که چگونه شاید که چون اقوام مغول بیشترازنسل امراء بزرگند که در زمان چنگیزخان کوچ داده‌اند واین زمان اوروغ آن امرا پیش قآن وپیش دیگرپادشاهان معتبرخویشان ایشان را بیندگی بتازیکان فروشند یا بیشتربگدایی افتند رعایت حقوق آن جماعت و محافظت ناموس رادفع این معانی لازم است، چه بدین واسطه صلابت وهیبت لشگر مغول که بعیوق رسیده بود می‌شکند ودرنظر تازیك حقیر می‌شوند ونیز اکثر ایشانرا بولایات یاغی می‌برند . بدان سبب فرمود تا چندانکه ازمغول پسران بیارند جهت بندگی

حضرت بخرند وزرنقد ببهادهند تانیك نامی وثواب حاصل آید وازیشان کیتولان لشگری خاص ملازم باشند ودرین دوسال بسیاری خرند ووجه معاش وتغارایشان معین فرموده ولایت مراغهرا دروجه نهاد وامیری تومان ایشان ببولاد چینکسانك داد وامراء هزاره وصده ازمقربان حضرت معین گـردانید وقرب تومانی جمع شدند وبرقاعده چندانکه می‌آرند می‌خـرند تاتمام تومانـی وزیادت شوند و جمله کیتول واینجوی خاص گشته ملازم باشند. درهیچ عهدی لشکری چنین آراسته ومرتب نبوده که این زمان است وتمامت را اقطاع معین وجملهٔ سرحدها هریك بلشگری علی‌حدة که بمعاونت غیری محتاج نیست محفوظ ومضبوط است وامورملکی منظم وخلائق دررفاهیت وآسایش وامدادآن روزبروز برمزید. ایزدتعالی سایهٔ معدلت پادشاه اسلام را ابدالدهر پاینده ومستدام داراد بمنه وخفی لطفه!

حکایت بیست وششم

در منع فرمودن ازربسود دادن و معاملات بغبن فاحش

چون پادشاه اسلام خلدملکه سایهٔ معدلت بگسترد ودرمصالح خاص وعام بنظر بصیرت تأملی فرمود محقق دانست که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهورست خاصة درین روزگار که بیکبارگی پای ازجادهٔ انصاف بیرون نهاده‌اند ودست بمعاملات نامشروع برگشاده . وفرمود که تدارك آن ازواجبات است تاشومی نامشروع خلل انگیز بهمهٔ وجوه تأثیر و سرایت نکند . و حکم یرلیغ جهان مطاع را نافذ گردانید تاهیچ آفریده برآن حرکت مذموم نامشروع اقدام ننماید. وچون فوائدمعظم که درضمن این حکم است برعموم ابناءاین زمان پوشیده نیست واگردرکتاب آید جملگان دانند که محض صدقست ودرعهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خلدملکه متضمن دفع چندین خلل کلی بوده ازآن جهت چندنوع ازآن خللها بتحریرپیوندد تاعالمیان بدانند که ازارتکاب یك امرنامشروع چندین خلل وفسادوناراستی متولد می‌شود:

اول آنکه درچاغ اباقاخان که نزد جمهورمشهورست که پادشاهی عادل بود ودر

ایام اوخلائق ایمن وآسوده و ترتیب یاساق وعدل وسیاست پدرش هولاکوخان که بحقیقت صاحب قران عهد بود برقرار باقی وامرا وارکان دولت ووزراء پدرش وبعضی که در ایام دولت او درکار آمده بودند درآن زمان بعضی ازارتاقان چنددست سلاح ازجوشن وبرگستوان و آلات حرب وبعضی چندسر اسپ نیکو ازمال خودساخته ببندگی اباقاخان آوردند وبتوسط امراء قورچی واختاجی بهای آن بروجهی بستدند که درآن مکسبی بود ودیگران چون صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان اقتدا نمودند وبجائی رسید که آنانکه سرمایه نداشتند زربسود می گرفتند وبرآن صرف می کردند باندیشهٔ آنکه ازمکسب قرض بگذارند وازسرمایه سودها اندوزند. ومعهود چنان شد که آنچه بسپارند یافتهٔ قورچیان واختاجیان بدیوان برند وبرات بستانند ووجوه طلب دارند. وبسیار مردم فرومایه را کسانی نیز که **فی عالم الله** هیچ نداشتند باین شیوه توفیرات تمام دست داد وقرض گذارده ازجملهٔ متمولان شدند وناگاه باسپان تازی واستران راهوار برنشسته وجامهای ملوکانه پوشیده و غلامان ماه پیکروسرهنگان بسیار برخود جمع کرده بااستران وشتران پربار برمی نشستند ودرراهها وشهرها وبازارهامی گذشتند ومردم ازحال ایشان متعجب مانده می پرسیدند که اینهارا بدان زودی چنین دستگاه ازکجا وچگونه دست داد چون برصورت حال وقوف می یافتند ودیگر گدایان ومفلسان راهوس آن کار برخواست وآن سودا دردماغ مستحکم گشت وچند هزار آدمی ازمسلمان وجهود ازپاره دوزان وچرجیان یعنی کسانی که چوال ریزه و کشنیز وخردها در گردن انداخته می فروختندی وجولاهگان وآنانکه هرگزدانکی زربخود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زربقرض بستانند وآنچه قرض کردندی بسلاح واسپ نمی دادند تمامت بلباس وترتیب خویش صرف میکردند یا بخدمت ورشوت بامراء مذکور میدادند ویافته می ستدند که مثلا یکهزار دست سلاح مکمل وچندین سر آخته داد وآن یافته پیش بیتکچیان می بردند وهرچند ایشان برصورت حال واقف بودند حق السکوت گرفته یرلیغ وبرات براموال نقد ولایات می نوشتند. وچون بعض ازآن جماعت راآن کار میسر شد ومنعم گشتند دیگرانرا قرض بسود میدادند؛ وبدان سبب بیشتر مردم آنرا پیشه ساختندو هردرم ودینار وزرینه وآلات وتن جامه وانواع اموال ازصامت وناطق که مردم را

بودبدان طمع بسودبان جماعت دادند. وآنچه پیش از آن گدایان بده‌تومان که صد هزار دینارباشدراضی بودندبجائی رسید که بصدتومان راضی نمی‌شدند. وآن سیاه‌کاران که خودرا بازرگان ومساسجی نام نهاده بودند چنان ساختند که هرآفریدهٔ که اندك خط مغولی می‌دانست اورادرخانه می‌نشاندند ویافتهاچنانکه می‌خواستندمی‌نوشت ونشان هرامیری که می‌خواستند می‌کردوپیش بیتکچیان می‌بردندومعین بود که بهریك تومان چنددینارزر بدهند ایشان برلیغ وبرات بنویسندواسم تومان درنظرایشان چنان مستخف شد که بیخودی اصطلاح کرده بودندوبعدازآن دعاوی بدیوان می‌بزدند ودربندگی اباقاخان عرضه میداشتند وچندان بروات ویافته‌داشتند که اگرتمامت زرونقرهٔ ممالك عالم جمع کردانند وآنچه‌در کانهانیزمکنونست بدان منضم شود بدان مقداروفانکند. وعجب آنکه اگرفرض کنیم که یکهزارمرد سلاح مکمل درصحرایی جمع کنند ببلندی کوهی باشد ودرصدانبارنگنجد و ده‌هزاراسپ درصحرایی ومرغزاری بجهدگنجد فکیف دویست وسیصدهزارمرده سلاح و صد ودویست هزارسراسپ؟ وایشان بصد چندین وزیادت دعوی میکردند ویرلیغها وبروات دردست داشتند.

وازآنجا که علوهمت وعظمت پادشاهانه است اباقاخان اندیشه نفرمودد که این همه اسپ وسلاح بی‌اندازه کجا عرضه داشتند وبرکدام لشکر بخش کردند ودرکدام خزانه‌نهاده ودرکدام مرغزارمیگردند. وامراوارکان دولت که واقف‌بودند بحق‌السکوتی مختصرراضی‌شدندوازجهت تلوث‌مجال تدارك نداشتند ونیزهریك ازآن سیاه‌کاران باميری وخاتونی تمسك جسته محقرخدمتی میدادند وبگوسفندی وصراحی شراب ایشانرا مربی می‌ساختند. چون ازحد و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجه‌شمس‌الدین صاحب دیوان رحمه‌الله خواست که‌تدارك کند،آن سیاه کاران راجمع گردانید وگفت این‌اموال که شمامی‌طلبید درعالم‌موجودنیست ومن واقفم که شمارا زیادت ازخدمتی‌خرج نرفته این‌زمان‌شریك‌شماشوم وبهریکهزاردویست‌دینار ازپادشاه بستانم ومیان مامناصفتی‌باشد. چون بهرهزاردینارنیم دینارخرج نکرده‌بودند جمله‌راضی‌شدند. وامرارارضاحاصل کرده عرضه‌داشت که ازهرده‌تومان که پادشاه اطلاق‌فرمودهشت تومان‌توفیرمیکنم وبدوتومان

برولایت برات میکنم چنانکه بارتاقان رسدآن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیـوان یرلیغهای ایشان می‌ستدو بهرده تومان‌دوتومان براة بروجوه‌مرجوالحصول می‌نوشت‌وچون یکنیمه ازآن اوبود حصهٔ ایشانرا جنس میداد که ربعی نمی‌ارزید ووجوه‌نقد می‌ستد. و جماعتی که زربسود بآن سیاه کاران داده بودند مدتی، تاهرچندایشان وجوهی دیگر میخواستند کچون مال مستخلص کـردند بتمام بگذارند ، بواسطهٔ آنکه ازسودوسرمایه مأیوس گشته بودندنمی‌دادند‌-درین‌وقت که این‌معامله باصاحب‌دیوان بکردند واین‌آوازه برآمد که وجوه مساس‌می‌رسد تمامت‌آن‌معاملان شادشدند وهرچه‌داشتندازنقد وجنس بمرابحه بایشان‌دادند وآن سیاه کاران ازغایت حرص ودلیری دیـگرباره درخانهٔ خود می‌نشستندو بافتهامی‌نوشتندوپیش بیتکچیان‌مغول‌می‌بردندویایرلیغ‌وبرات‌میکردند.صاحب دیوان‌آن معنی دریافت وعاجزدرماند . وازجملهٔ آن اقوام یهودی پاره دوزبود ودرزمان هولاکوخان‌التجاباوردوها کرده جمعی‌مغولانرا برسرصاحب‌دیوان‌آورده بود ووجوه‌مساس میخواست‌ازوپرسید که‌واجب‌توچندست؟ بمقدارپانصدتومان‌یرلیغ‌وبرات‌بازنمود . صاحب دیوان‌متعجب‌بماندوسؤال کرد که‌درتبریزخانهٔ‌داری ؟ گفت‌دارم. گفت‌بزرگست‌یا کوچك؟ گفت کوچك . گفت‌اگرپانصدتومان‌زربربام‌خانهٔ‌توبرندودرآنجاریزند درآن گنجد یانه ؟ اومقرشد که‌نگنجد. حال‌بی‌انصافی‌آن‌قوم بدین‌نمط بود ودرامثال‌آن‌قضایا صاحب‌دیوان نیز فروماند و تدارك نتوانست وروزبروز بـدان‌آوازه خلق‌آنچه داشتند بدان‌کار صرف میکردند واگر نداشتند بقرض می‌ستدند تا اکثر تهی‌دست شدند وبامید حصول‌آن تومانات کـه نـام آن دربـروات بـود روزگار می‌گـذرانیدند. بعد از مـدتی چون آن‌اموال بارتاقان نمی‌رسید معاملان ایشان ناامید می‌شدند و بقرض ووجه اخراجات ایشانرا مدد نمی‌کردند سیاه‌کاران بامعاملان گفتند که‌مارا ازشما چیزی پوشیده‌نیست و چون بانواع‌حقوق برماداربد مضایقهٔ مالی‌نمی‌کنیم مارابموجب یرلیغ تمغازده و بروات بعلامات‌چندین‌مال‌بروجه‌العین ممالك‌ حوالت‌رفته‌آنرابشرکت‌درمیان نهیم‌وهریك‌ایلچی ازفلان‌خاتون وازفلان‌شاهزاده می‌ستانیم‌تاحاصل کنیم ونصیبهٔ‌شمابرسانیم . معاملان‌چون یرلیغهاوبروات‌ناطق محکم‌می‌دیدند که‌باضعاف وجوه‌قرض‌می‌بود که‌باشرکت ایشان‌می‌-

نهادند حرص برایشان غالب می‌شد ومایحتاج آن قوم‌را ترتیب می کردند وچون بزیادت می‌بایست قرض می‌ستدند واملاك می‌فروختند واکثر باایشان بولایات می‌رفتند وهمان طریقه‌پیش گرفتندوعاقبةالامر بهیچ نرسیدندوخان‌ومان درباخته مفلس‌وقرض‌دار بماندند .
وبعدازعهد پادشاه درعهداحمدوارغون‌خان‌وگیخاتو آن‌جماعت درپی آن‌وجوه‌بودند وهریك ازخوانین‌وشهزادگان وامرا، ایلچیان‌می‌ستدند وخدمتیهای میان‌تهی‌قبول کرده بولایات می‌رفتند واموال نقد ممالك بواسطهٔ‌علوفه واخراجات ایشان‌مستهلك می‌شد. ونیزحکام ولایات بطمع آنکه‌تاجنسی که ده‌دینارارزدبسی وچهل دینار بدهند وبخزانه‌نقد بایدداد کمرهای‌مرصع‌ومروارید ودیگراجناس‌ببهای گران‌بایشان می‌دادندوایشان‌نیزمی‌ساختند چه‌اگرسنك وسفال دروجه‌آن‌معاملت نمی‌ستدند رایگان‌داشتندی وبدان‌سبب ایشان‌نیز آن‌مرصعات‌را ببهای اندك‌می‌فروختند وبمحقرچیزی برهن‌می‌نهادند وبشومی‌آن‌حرکت قیمت‌جواهربشکست‌وبکلی‌کاسد گشت،ومع‌هذازیادت ازآن‌حاصل نمی‌توانستند کرد که وجه‌اخراجات وتعهدایلچیان باشد وعاقبةالامر ارتقان‌سیاه‌کار ومعاملان ایشان گرسنه و برهنه‌می‌ماندند وبدان‌سبب ازاندك‌کار که کفاف بدان‌حاصل‌میکنند بازمی‌ماندند واموال خزائن‌تلف‌می‌شدوهیچکس تدارك نمی‌توانست .

وچون‌نوبت‌جهانداری بپادشاه‌اسلام‌غازان‌خان‌خلدملکه‌رسید وحکم‌فرمود که‌زر بسود ندهندآن‌اقوام‌رادست‌ازآن کوتاه‌شد وهیچ‌چاره‌نداشتند. ودرین‌چندسال‌آن‌چندان مدعیان باآن‌همه‌یرلیغ‌وبروات ناپدید شدند وآن‌معاملات که‌هرگزآنرا اصلی‌نبودترك گرفتند وکس‌ازآن‌یاد نمی‌کند،وآن‌جماعت که‌آن همه‌بواسی‌میکردندهریك باسرپیشهٔ اول‌خود رفتند وفرق‌میان منعم‌وگدا ووضیع‌وشریف‌بادیدآمدوآن‌طوائف‌قناعت پیش‌گرفته‌دعای دولت‌پادشاه‌اسلام خلدملکه‌میگویند . یکی‌ازخللهای ربادادن این بود که شرح‌داده‌شد دیگرآنکه کسانی که‌درین‌مدتها زربسودمیدادند اکثرمغول واویغور بودند وهرآینه‌مدبران‌چون زربسود گیرندمقبل‌چگونه‌توانندشد وعاقبةالامر ازادعا عاجزمی‌آمدند وبازن‌وبچه‌درذل‌اسیری‌ایشان گرفتارمی‌ماندند وبیمن‌معدلت‌پادشاه‌اسلام‌خلدملکه آن‌مذلت ازاهل اسلام‌مندفع گشت .

دیگر خللی معظم آن بود که درین مدتها ملوك و متصرفان ولایـات که مردم اصیل باناموس بودند متعهد مال ولایت بموجب مقرر نمی‌توانستندشد وازآن کار اجتناب می‌نمودند و گدایان سیاه‌کارچون ده‌ساله عمرمفلسانه بده‌روزه تنعم ملکانه بدل می‌توانستند زر بسود می‌ستدنـد و بخدمتی می‌دادند و حاکمی ولایت می‌ستدند و بمناصب ملوك و سلاطین معتبر می‌رسیدند و ولایت بمقاطعهٔ گران برخود می گرفتند و چون ایشانرا وجه اخراجات اوردووبهای غلامان وچهارپایان و لباسهای فاخر و تنعمات می‌بایست ، ضرورت بسود قرض میگرفتند وآنکه زر می‌داد چون می‌دانست که مال درمعرض تلف می‌اندازدتامکسبی هرچه‌تمامتر تصورنمی کرد نمی‌داد؛ لاشك هردیناری بسه‌وچهاردینار می‌توانستند گرفت وچون بولایت می‌رفتند مجموع متوجهات دیوانی بقروض ایشان وفا نمی کرد وضرورت می‌شد باضعاف مقرر ازرعایاستدن وچندین هزارآدمی بندهٔ خدا و خراج‌گذارپادشاه درزحمت می‌افتادند ومعذب می‌ماندند . وچون اصحاب دیوان‌را بر بیراهی‌آن جماعت اطلاع می‌افتاد بواسطهٔ آنکه اموال‌دربایست‌می‌بود واین حاکم جمله تلف کرده وایشانرا بخدمت ملوث گردانیده منعی‌نمی‌توانستند ونیزاو یك‌شخص مفلس می‌بودورعایای بسیاربناچار رخصت‌داده‌اهمال وتغافل می‌نمودندتامال زیادت می‌ستد واورا نیزلازم‌می‌شدشحنه وبیتکچیان ولایت را خدمتی دادن تامانع نشوندواگر نیزنمی‌ستدند دفع میسر نمی‌شدومع هذاهرگزوجهی نقدبخزانه‌نرسیدی‌واگراحیاناًاجناسی‌چندبیاوردندی بربع‌قیمت وفـانکردی وازآن‌جهت همواره کارلشکر ازبی‌برگی درخلل می‌بود وسال بسال بدین‌شیوه ولایت‌ازیشان‌می‌ستدند وبزرگان صاحب‌عرض باآنکه زبون‌آن‌مفسدان بداصل می‌بودند هرگزاختیارعمل نمی کردند. وبزرگان حکما گفته‌اند که زوال‌وخلل ملك وقتی‌باشد که‌کسان لائق‌اشغال‌را ازکاردور کنند ونالائق‌را کارفرمایند. ومدتی این طریقه مسلوك‌بود . وچون صدرچاوی وزیرشد حال وکارقرض بسود گرفتن بجائی‌رسید که اگرشرح دهند مجال نمانـد لیکن چون ذکرآن می‌رود تقریرشمهٔ ضروریست و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده‌اندگزافی نتوان گفت وازین‌جهت درزمان مستقبل خوانندگانرا مستبعدنماید . وآن چنان بود که درعهد اومقاطعان ولایات خسیس‌ترین ابناء زمان‌بودند وچون‌عادت اودانستند که‌گاوی بگوشی می‌فروشد مقاطع مبالغ وجوه

بسود گرفته بخدمتی بدادی آنچه ده‌دینارارزیدی ببیست‌دینار گرفته بسی‌دینار بوی دادی واوقبول کردی وبعدازآن گفتی جهت مال دیوان وجهی بکارمی‌باید مقاطع مطلق گفتی که اینجا زربسودمیدهند وآن مقدار که بخدمتی‌دادم بهزارحیله میسرشد او گفتی ترا زیانی نباشدچنانچه بستانی بوجه بماده .آن شخص چون‌مجرد قبالهٔ که بازمی‌داد واصل ومرابحه ازمال محسوب می‌داشتند، هرچه ده می‌ارزید روانی بسی‌می‌ستدوبچهل بوی میداد وفی‌الحال آن ده‌دینار توفیرخرج میکرد وصدرالدین چون‌بتعجیل‌وجه‌می‌خواست نواب او گفتند ده دینار می‌ارزد لیکن بشش دینار زیادت نمی‌خرند وچهاردینار ایشان می‌بردند؛ فی‌الجمله ازچهل دیناراصل مال شش‌دینارزیادت بوی نمی‌رسیدوآن نیزمال دیوان که اوتلف میکرد . وازجملهٔ معاملان شخصی بجهت خاصهٔ اوچند هزار گوسفند ازبازرگانی‌بستد یك‌سر بپنج‌دینار بمهلت دوماه؛ بوقت‌میعادوجوه نبود وازآن گوسفندان اکثرمانده ولاغرشده فرمود تاجملهٔرا ببهای‌اندك بفروختند وبسود دوماهه‌دادند وقبالهٔ اصل برقراربگردانیدند تادوماه دیگر . لاجرم بشومی چنین سودستدن ودادن امـوال ممالك‌تلف‌می‌شد وهیچ بخزانه‌نمی‌آوردند. وهرحوالتی که گیخاتو کرد باسم‌جوانمردی، هرگزازآن دانگی‌بکس‌نرسید وعلوفات ومواجب واخراجات مقرری همچنان· وبدان سبب لشکر ازگیخاتو متنفرگشتند ومع‌هذا صدرالدین همواره مفلس‌بود وچون‌نماند باآلاف والوف مظلمهٔ خلق درگردن داشت « وای‌بسا خانهای پرمال ونعمت کـه اوتهی گردانید » وعموم ولایت‌داران ازسلاطین وملوك که باوردومی‌آمدند بدین‌شیوه قرض‌دار گشتند وازصدهزارمسلمان ومغول‌قرض بستدند ومالهای ایشان‌جمله تلف‌شد وآن قوم بعضی‌بمردند مظلمه درگردن، وبعضی‌راخان ومان واملاك واسباب‌درسرآن‌کارشدچنانکه همگنان برای‌العین دیدند وشنیدند وتمام واقف‌اندکه هیچ مبالغه نرفت بلکه بنسبت واقع این‌گفتارنموداری واز بسیاراندکیست. وتدارك چنین امورمعظم که بمرورایام در دماغهای خواص وعوام راسخ گشته‌باشد وبسبب اغراض‌مذکورتمامت شهزادگان‌وخواتین وامرا ووزرا وبیتکچیان واکابروملازمان باآن سیاه‌کاران بعنایت وبعضی‌راقرض بریشان وبعضی‌راخدمتی قبول کرده وبعضی‌با ایشان‌شریك شده وهرچند پادشاه عادل وباسیاست

وصاحب شوکت باشد مشکل تواند کردالابحکمت وکفایت وعقل تمام. پادشاه خلدملکه اندیشهٔ مبارك فرمودودانست که مادهٔ مجموع این فسادها زربسود دادن وستدن است وچون ازآن منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده باشد وهم خلائق را ازورطهٔ ضلالت باجادهٔ هدایت آورده؛ وببرکات منع رباچندین خلل معظم مندفع گردد. وبعدازآن اندیشه، در شعبان سنهٔ ثمان وتسعین وستمائه حکم یرلیغ روانه فرمود که درتمامت ممالك هیچ آفریده رباندهد ونستاند واکثرمردم که بدان معتاد بودند منکرشدند وبعضی اکابر که مجال داشتند میگفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خلدملکه فرمود که جهت آن میفرمائیم تاراه معاملات نامحمود مسدود گردد.

بعضی جهال اصحاب الغرض تقریر کردند که بهروقت جهت خزانه وجوه نقد بکار بایدواگربحکام ولایات بقرض ندهند ازادای مال عاجزآیند. پادشاه اسلام و وزراءِ او فرمودند که اینجاازهیچ حاکم ومتصرف زرنمیخواهیم وحکم جزم فرمود که هرآفریدهٔ که زربسوددهد بمقابل دیوان نگذاریم که ازاصل ومرابحه هیچ ستاند. وبکرات بـا خواتین وشهزادگان وامرا مقررفرمود که قطعاً قرض بآن جماعت ندهندوفرمود تابدین موجب ندا زدند که هرآفریدهٔ که زربقرض بآنجماعت دهدنخواهیم گذاشت که درحیاة و ممات ازایشان ومتروکات ایشان طلب داردچه مامال ازایشان بتقدمه نمی‌خواهیم واگر مال دیوانی تلف کننداسباب واملاك ایشان دروجه آن باشد.

دیگرتقریر کردند که ارباب حاجات راقروض ضروری بودتامهمات بسازند. فرمود که هرآفریدهٔ که اخراجات راه ومایحتاج سفرنداشته باشدچرا می‌آید ومارا ازو واورا ازمـاچه فائده. باید که آسوده درخانه بنشیند ونیاید. وچون ازهرنوع دیگرتقریرات میکردند فرمودند که خدای تعالی ورسول علیه السلم مصالح عالم بهتردانند یاما؟ بضرورت می‌بایست گفت که ایشان. فرمود که خدای تعالی ورسول چنین فرموده‌اند و برخلاف آن هیچ سخن نخواهم شنید وحکم همین است. وازآن تـاریخ تا این زمان هرآفریدهٔ که سود زرخواست، ندادندواگرمتغلبی استیلا نمودازحکم یرلیغ مانع شدند. واین زمان بحمدالله ومنه بواسطهٔ آنکه هیچ آفریده زربسودنمی‌دهد تابازندهند تمامت خللها که واقع می‌شد

مندفع گشت ومعـاملات راست شدو انصاف میان مردم پیدا گشت و اکثراموال نقد سرخ بخزانه می‌رسد ویاساق نیست که اجناس آرند. وقیمت جواهرومرصعات باقوام آمد و هرآفریدهٔ که مالی داردبدست سیاه‌کاری نمی‌دهد تابحیلت ببرد. وارزاق خلق بیشترحلال گشت وبرکت بادیدآمد. وبیشترمردم بازراعت وبتجارت وپیشهای نافع مشغول شدند وبدین واسطه کار عالم ازنونوائی وآیینی یافت. وذوق این‌حال اهل این‌زمان دانندکه آن مفسدتهارامشاهده کرده‌اند وکسانی که بعدازین دروجودآیند وآنرا ندیده، فائدهٔ این‌حکم راچگونه‌تصور توانند کرد ودراین مدت که‌این حکم بنفاذپیوست بعضی‌مردم که ذوق‌ربـا دردل‌ایشان مانده‌بوداجناسی چند ببهای گران بقرض‌می‌دادند بحیلت آنکه معاملت وبیع است وصورت ربانیست وعاقبةالامر آن غریمان بادیوان می‌آمدند وتقریر میکردند که اجناس برین‌موجب داده‌اند وزرطلب‌میدارند. پادشاه‌خلد ملکه‌درغضب‌رفت وفرمودکه اگرترك چنین‌حیل‌وتزویرات نگیرند فرمان فرمائیم تاهرآفریدهٔ که‌قرضی بستـاند اصلا وراسا راس‌المال وربح بازندهد . مردم‌را اگر زرهست چه لازم که بقرض دهندباید که املاك بخرند وعمارت وزراعت وتجارت کنند. مردم ازآن هراسان گشتند وربا و معاملات‌منصفانه کمترشد و یقین حاصل که هرچه زودتربکلی آن شیوه برافتد. حق‌تعالی این پادشاه‌رانوفیق دهاد تاهمواره رسوم نامحمود برمی‌اندازد !

حکایت بیست وهفتم

درمنع کردن ازکاوین کردن بمال بی‌اندازه

پادشاه‌اسلام خلدملکه فرمودکه حکمت الهی درشرع مناکحت آنست که میان آدمیان‌تناسل‌وتوالدباشد وازین‌جهت‌فرمودهٔ‌شریعت آنست که اگر کسی‌طلاق گوید خواه بجد وخواه‌بهزل خواه‌برغبت وخواه ازسرغضب فی‌الحال واقع‌شود؛ چه اگرمیان زن و شوهرموافقت نباشد اولی‌آنکه جداشوند والاآن‌ناموافقی بخشم وغضب‌انجامد . وبغضب زیستن عادت سباع‌است وهرآینه مؤدی بتنفرباشد وباوجود نفرت حصول توالدوتناسل

صورت نبندد . بدین‌سبب راه طلاق گفتن بی‌هیچ مانعی گشاده فرمود . ووقتی که زنی بکاوین گران‌خواسته‌باشد هیچ آفریده ازبیم‌مال بسیار گذاردن، طلاق‌زن نیارد گفت‌وهرچند ناموافق ونابسامان‌باشدسازگاری‌باید کردواین‌معنی‌خلاف‌مشروع ومعقول‌باشدچه‌بموجبی که تقریررفت حکمت‌شارع مقتضی‌اینست کهاگر کسی‌را دردوستی وموافقت زنی‌متردد باشدبی‌گفت‌وگوی‌واندیشه ومانع‌ازوجداتواندشد . ونیزمردم را فرزندان باشند ومؤنت ایشان برپدران‌بود وبهروقت ایشانراقلان باید کشید وبعضی‌را بچریك باید رفت وچون مال‌پدربکاوین‌زن مستهلك گردد وجه پرورش فرزندان ومایحتاج قلان وکارایشان‌از کجا باشد .

بنابرین مقدمات وبحکم‌آنکه پیغامبرعلیه‌الصلوة والسلم نکاح بکاوین سبك مستحسن داشته‌باید که‌کاوین بغایت‌سبك کنند وچنانکه احتیاط کرده‌اند تا زکاةلازم نیاید تمامت‌کاوینها برنوزده دینارونیم مقررباشد، چه‌درصداق‌اندك‌هیچ‌ زه‌ٔ نیست‌ولیکن آنکس که‌زنرا دوست‌داردبصدحیلت‌واجبارایشانرا ازهم‌جدانتوان کرد وآنانرا که‌موافقت نباشد اولی‌آنکه هرچه‌زودترجداشوند تاخلاص‌یابندوهردورافائدهٔ‌باشدچه‌بتجربه‌معلوم‌شده که‌بعضی‌زنان باشند که‌شوهرشان‌دوست‌ندارد وچون‌طلاق‌دهد دیگران ایشانرا بخواهند ودوست‌دارند پس متضمن‌فائدهٔ جانبین‌است بدان‌سبب درین‌باب‌یرلیغ‌روانه فرمودوالسلم.

حکایت بیست وهشتم

درساختن مساجد وحمامات درتمامت دیهها، ممالك

پوشیده‌نیست که احتیاج مردم بحمام‌ومسجد ازضروریات‌است ودر بعضی ولایات ممالك دردیهها‌هیچ‌دونساخته‌اند. پیش‌ازین پادشاهان‌اسلام تدبیرآن نکرده‌وهرآینه‌در موضعی که اهل‌آنجا نمازبجماعت‌نگذارند وغسل جنابت وتنظیف ، چنانکه شرطست، ایشانرادست‌ندهد خللی درمسلمانی‌ایشان بود .

پادشاه‌فرمودویرلیغ‌همایون‌روانه داشت تادرتمامت ممالك دردیهها مسجد وحمام

بسازند و آنانکه نسازند مجرم وگناهکار باشند . و بقرب دو سال در تمامت ممالك هرکجا نبود بساختند . واین زمان ازآن حمامات اجرتی تمام حاصل میشود . وفرمود تامنافع آن دروجه‌مایحتاج آنجاومصالح‌مسجدازعمارت وفرش وبزرونفقهٔ‌خادم‌مصروف‌دارند وبمجردآنکه‌این حسن‌التدبیر که‌فرمود درچندین‌بقعه ازبقاع‌ممالك چنین‌خیری جاری گشت وشعاراسلام پیداشد ومردم‌آسایش وراحت‌یافتند . حق‌تعالی برکات مثوبات‌آن بایام همایون دررساناد !

حکایت بیست و نهم

در منع نمودن خلق ازشراب خوردن

چون در ممالك اکثرخلق برشرب خمر و تناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره دربازارها ومجامع بسبب مستی‌مردم درعربده‌وگفت‌وگوی می‌بودندوبهلاك بعضی مؤدی‌می‌شدوبعضی‌مجروح وافکار میگشتند ویارغوی ایشان می بایست داشت ودر همهٔ مذاهب‌وملل‌مسکرات منهی عنه وحرامست، بتقریرومذمت‌آن‌بحصرخللهائی که نتیجه میدهد چه‌محتاج؛ این مقدارکافی‌است که خمررا ام‌الخبائث خوانده‌اند. پادشاه‌اسلام در باب تدارك‌آن‌فرمود که‌چون شارع‌علیه‌السلام وسائرانبیاء آنراحرام‌فرموده‌اند ونصوص‌در آن باب ناطق ، وخلائق همچنان منزجرنمیشوند وترك نمی گیرند اگرما نیز مطلقاً منع فرمائیم همانا متمشی نشود حالی این مقدار حکم کنیم که درشهرها و بازارها هر آفریده‌را که‌مست‌بیابندبگیرند واورابرهنه‌گردانیده درمیانهٔ بازاربردرخت بندند تاخلق بر وی می گذرند و توبیخ میکنند تامتنبه و منزجر گردد .وبرین‌جمله یرلیغ باطراف ممالك تونکقامیشی‌فرمود واین زمان هیچ‌آفریده‌را یارانیست که مست بکوچه‌آید ،تا بیدمستی وعربده کردن چه‌رسد . وفساد ظاهرشرب وجنگ وخصومت مستان در بازارها ومجامع مندفع گشته . ونیزفرمود که هیچ‌آفریده بتفحص درخانهاء مردم نرودتاعوانان بی‌راهی نکنند وزحمت خلق نباشد . ایزد تعالی‌این‌پادشاه دین‌پروررا توفیق دهادتاهمواره چنین احکام میفرماید ! والسلم .

حکایت سی‌ام

در ترتیب فرمودن وجوه آش خاص و شراب جهت اوردوی معظم

همگنانرا معلومست که پیش‌ازین بواسطهٔ ترتیب وجوه‌آش همواره مقالت بودی وبیتکچیان ایداجی همواره‌اتفاقی همدیگر کردندی وبر آن‌کار مستزاد واکثراوقات امرا بیارغوی‌ایشان مشغول بایستندی بود . ووجه‌آش وشراب راجمعی دربسته که مبالغی از آنچه خرج‌می‌رفت وتکثیری‌چندنیــز کرده وبعضی اخراجـات که بآش تعلق نمی‌داشت اضافت آن کرده مانندصدقات‌ومرسومات‌مردم وطعمهٔ جانوران ویوزوعلفه‌وشربت‌ایلچیان وراتبهٔ‌بعضی‌شهزادگان‌وخواتین ومایحتاج‌قراتووآلات‌مطبخ‌ومانندآن‌وبدان‌واسطه جمعی سنگین‌شده‌ومصالح‌طویها کهاکثرخرج‌نرفتی‌باآن‌منضم گردانیده‌واجناس‌راسعری‌تمام‌معین کرده ووجه‌آن برولایات حوالت‌می‌رفت. وچون‌کار اموال دیوانی فی‌نفس‌الامر نامضبوط ومخبط‌بودوحکام ومتصرفان‌را اندیشه‌آن نه‌که‌هیچ بادیوان دهند، بموجبی که اسباب آن‌خللهامشروح برشمرده شدکارولایت عظیم‌نامرتب ووجوه‌آش بوقت‌نمی‌رسید وایلچیان نیز که‌بتحصیل‌آن می‌رفتندوخدمتی‌ومهلتانهٔ بسیار می‌ستدندمهمل می گذاشتند ودیگر باره برولایتی دیگرحوالت می‌رفت وایلچیان همان طریقه پیش‌می‌گرفتند . ودرسالی چندان ایلچی‌جهت‌آش بولایات می‌رفتند که اخراجات وعلوفهٔ ایشان زیادت ازاصل مال‌آش‌می‌شد ومال‌نیز نمی‌رسید وهرچند وجه‌آش‌چندان معین‌بود که هرآفریدهٔ که‌آن کارکنداورا وچندین کس دیگررا وجه کفاف توفیر‌بودی ولیکن چون‌بهنگام‌نمی‌رسید ایداجیان قرض میکردند بمرابحهٔ‌تمام وشراب که صدمن بده دینار قیمت کرده‌بودند، واگربتدبیرترتیب کنند بپنج‌دینارحاصل‌شود، گاه می‌بود که صدمن بیست‌دینارتاچهل دینارمی‌خریدند وبدان واسطه‌وقتی نیز که مال‌تمام‌بایشان می‌رسید ومبالغ‌زیادت ازوجه آش بودوفانمی کردفکیف که بروات دوساله دردست ایشان می‌بود وازآنجمله مبالغی برمواضع‌باقی. وخلل‌معظم‌آنکه حکام‌ولایات چون‌ایلچی‌وجوه‌آش‌پرسیدی بیهانهٔ‌آنکه کارآش نازکست وپیشترآن میسازیم مهم دیگر ایلچیان موقوف داشتندی وآنرا نیز

ناساخته دیگروجوه درپای افتادی ومنکسر شدی وبواسطه معوق داشتن ایلچیان مبالغ اخراجات بی‌فائده برفتی. واگردرآخرسال حاکم معزول شدی بهانه آوردی که برولایت است یا تلف شد و اگر معزول نگشتی بهانهٔ حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت شرکت وخدمتی ستدن روزگار گذاشتی . و اثرآن قضایا و سوءالتدبیرات بحال ایداجیان راجع شدی و دائماً منازعت ایشان با دیوان می‌بود وحوالهٔ گناه ازطرفین بهمدیگر واتفاقی آن جماعت میبودو وهر کرده روز متواترآش مرتب درنیاوردندی. واگربادفتررجوع کرده احتیاط کنند چندان مال برین طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد . وآشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد. وهمواره آش وشراب بکراهیت نقل کردندی، جهت آن نیز مقالات درمیان می‌بودوچون باوردورسیدی وناگاه کوچ در افتادی برزمین بماندی . وبوقت عزیمت بیایلاق وقشلاغ ساوریهازیادت ازآش می‌نهادند ودرآن میانه وجه آش ضائع می‌ماندومی‌بردند.وبهروقت ایداجیان ازشرابداران شراب قرض میکردندو گوسفند ازقصابان،وبسیارافتادی که بهای آن بازنمی‌دادند ودائماً آن جماعت برپی ایشان فریادوفغان می‌داشتند وپیش امرا زانو می‌زدندوهیچ فائده نمی‌داد، وبسیاری ازشرابداران وقصابان بدان سبب ازخانه افتادند.وامثال این سوء التدبیرات زیادت ازوصف است برین مقدار اختصار کرده شد .

وتدارك این معنی پادشاه بران وجه فرمود که وجه آش ضروری هرروزه، شش ماه شش ماه نقدازخزانه بتقدمه می‌دهندتامایحتاج بجنس می‌خرندوآنچه درولایتی معدباشد نقل می‌کنندوهرچند ارزان ترخرندتفاوت آن درخزانه بماند. وهیچ آفریده را بتفاوت سعرو توفیر شراب و گوسفندواجناس توقعی نباشدوباید که چنان بخرند که ازآنچه دردفاتر تسعیر کرده اند ارزانترباشد وآنچه پیش ازین ازاخراجات غیرضروری می‌ستدند وطویهای بسیار که تمام نشود ومابقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد ، و از توفیر آن آش در مدت دوسال چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر وپانصد سر استر ازآن بخریدندو بدست ساربانان وآخرسالاران مشفق سپردندتاهمواره جهت بارخانهٔ شراب وآش مرتب باشند وآنچه هرسال بکرایه خرج میکردند وبعضی وجه علیق واخراجات آن چهار-

پایان کند وشراب که‌صدمن بسی‌وچهل‌دینارخریدندی بکمتراز پنج‌دینارمی‌خرندوپیوسته شراب‌وگوسفند وحوائج‌ودیگرمایحتاج‌معداست‌واگرباضعاف‌مقررخواهندبی‌گفت‌وگوی موجود بود وپیش‌ازین بواسطهٔ شراب‌خریدن ایداجیان ازشرابداران ، نرخ‌آن بغایت گران‌بودی واین‌زمان دربازارهاکاسد می‌باشد . هرگزهیچ ایلچی‌ومحصل‌بمطالبهٔ‌وجوه آش‌بولایت‌نمی‌رودوبدان‌سبب اخراجات نمی‌افتدواموال مستهلك‌نمی‌گرددونقد باخزانه می‌آید . وکارآش واسباب وترتیب ونقل‌آن بروجهی‌مرتب ومضبوط که همانا درعهد هیچ‌سلطانی‌نبوده باشد . وقطعا زیادت‌ازربع آنکه‌پیش‌ازین‌تلف‌می‌شدخرج‌نمی‌شودواگر اخراجات‌ایلچیان‌رانیز که‌بدان‌واسطه‌می‌افتاد درحساب‌آرندعشری‌ازآن نباشد . وترتیب این‌کارباهتمام نواب‌ووزیرممالك‌خواجه سعدالدین‌مفوض‌است‌واونمی‌گذارد که‌بقدردانگی ازآن‌وجوه‌درمعرض تلف افتد . حق تعالی‌سایهٔ‌این‌پادشاه کامل‌عقل‌صائب‌رای راابدالدهر مبسوط داراد! والسلم.

حکایت سی ویکم

در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین‌واوردوها

درچاغ هولاگوخان واباقاخان وجه‌آش اوردوها وخواتین برشیوه و عادت مغول بود وزیادت‌خرجی ومقرری نه وبهروقت که ازولایات یـاغی غنیمتی‌آوردندی ازآنجمله چیزی بایشان میدادند ، وهریك اورتاقی چند داشت وباسم‌آسیغ زر چیزی‌آوردندی یا کسی‌پیشکش کردی‌وگلهٔ چندداشتندی ومنافع‌آن نیزبودی ووجه‌آش ومایحتاج‌ایشان ازآن وبدان قانع .

درآخرایام اباقاخان اندك‌آشی پیداشد وبعدازآن درعهد ارغون خان جهت هـر اوردوبی‌وجهی معین گردانیدند وبرولایات اطلاق می کردند وچون‌ایلچیان وابواغلانان ایشان بتحصیل‌می‌رفتند حکام ببهانهایی که چندجا شرح داده شد تمسك‌کرده وجهی ادا نمی‌کردندوایشانرا بعلوفه ستدن وتعهدوخدمتی گرفتن مشغول‌میداشتند واگرمختصری

بگزاردندی درمیانه تلف میکردند و متصرفان اکثر آن وجوه می راندند . وچون وجه آش اوردوها بدین موجب رسد توان دانست که ترتیب آن چگونه باشد . ودرروزگار گیخاتو هم برین نمط بودومبالغ مال بدین سبب برولایات وایواغلانان منکسر شد . ودرعهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه میان ایواغلانان اوردوها مخاصمت افتاد وبدین واسطه همدیگر را اتفاقی کردند ودرآن باب یارغوها داشتند وآن اموال بعضی برولایات مانده وبعضی میان ایواغلانان تلف گشته ؛ وبدان جریمت بعضی راتادیب میفرمود وبعضی رامعزول گردانید . وبعدازآن فرمود که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یاحکام ولایات برند ونه آش اوردوها مرتب باشد ونه وجوه بخزانه ولشکر رسد . تدارك چنان فرمود که جهت هر اوردویی ازمواضع اینجوی خاص ولایتی معین گردانیده ازدیوان مفروز کنند وباتصرف ایشان دهند ومال آنجاهم ازدیوان مقرر گردانیده موامرهٔ جهت هریك بنویسند و وجه آش وتغار ومایحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصل برآرند ووجه مصالح شرابخانه و و اختاجی خانه وشتران واستران وجامگی دختران و فراشان ومطبخیان و ساربانان و خربندگان ودیگرخدم وحشم و هرآنچه دربایست باشد تمامت همچنین برآرند و از جملهٔ اصل وجوه مجموع برآرندبدان موجب بنویسند . وهرآنچه فاضل آمدفرمود که وجه خزانهٔ آن خاتون باشدومضبوط میدارند و بمهردوامیرکه برسرهراوردویی معین‌اند وبی حکم یرلیغ پادشاه خرج نکنند تاهمواره خواتین رانیزخزانهٔ باشد که بگاه ضرورت بکارآید. وفرمود که آن املاك اینجوی[من]،منبعداینجووملك فرزندان آن خاتون باشد ووقف براولاد ذکورایشان گردد دون الاناث . واگرآن خاتون راپسرنباشدازآن پسران دیگرخواتین بود . واین زمان تمامت آن ولایات واملاك بموجب مؤامرات دیوان دردست نواب خواتین است ومعمورگشته واموال زیادت ازماتقدم حاصل می‌شود ووجه آش اردوها ومصالح مایحتاج آن تمامت معدومرتب وبهنگام می‌رسد ووجه خزائن خواتین معین . ودرین وقت که جهت مصالح لشکرزیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که ازوجوه خزانهٔ ایشان مبلغ هزارهزاردینار بلشکردهند. برین موجب حوالت فرمودولشکررا مددی تمام بود. وهرگز مانند این ضبط درهیچ عهد نبوده ان شاءالله تعالی ابدالدهرپاینده وآراسته باشد والسلم .

حکایت سی‌ودوم
درضبط کارخزانه وترتیب مهمات ومصالح آن

پیش ازین معتاد نبود که کسی حساب خزانهٔ پادشاهان مغول نویسد یاآنراجمعی وخرجی معین باشد. چندخزانچی را نصب فرمودندی تاهرچه بیارندبستانند وباتفاق بنهند وهرچه خرج رود باتفاق بدهند وچون نماند گویند نماند . وآن خزانه‌را فراشان نگاه می‌داشتند وایشان بارمیکردند وفرو گرفتند وتاغایتی نامضبوط بود که‌آنرا خیمهٔ نبودی ودرصحرا برهم نهاده بنمدی می‌پوشانیدند . وازین ضبط قیاس سائراحوال توان کرد . و از جملهٔ عادات آنکه بهروقت که خزانه‌بیاوردندی جماعت امـرا ودوستان خزانه‌داران پیش‌ایشان می‌رفتند وباریقومیخواستند وایشان‌بقدر، هریك‌را چیزی‌میدادند وباورچیان وشرابداران وفراشان واختاجیان هریك چیزی از ماکول ومشروب وغیره می‌بردند و چیزی می‌خواستند وخزانچیان بـاهم کنکاج کرده میدادند وهمچنین فـراشان چون محافظت ایشان می کردند ملتمسات هریك نقددادندی وخزانچیان نیزباریقو بهمدیگر میدادند و کنکاج کرده هریك‌چیزی بخانه‌می‌برد . وازآن خزائن هرسال برین‌طریقه ده‌هشت تلف‌شدی ودوبمصرفی که پادشاه‌فرمودی رسیدی . وحکام ولایات‌چون این‌معانی فهم کرده‌بودند اگروقتی وجوهی بخزاندمیدادند خدمتی‌داده یکی‌را دویافته‌می‌ستدند . وچون مال کمتربخزانه‌آرند وآنچه‌آرند ضبط برین‌نمط‌بود پیدابود که پادشاه ازآن‌چه خرج تواندفرمود . وهمواره برین موجب‌بود وچون فرموده‌بودند که توتغاولان احتیاط کنند واگر کسی‌جامهٔ یاچیزی ازخزانه‌بیرون‌برد بگیرند بهرچندسال‌یکی‌رابگرفتندی وآن نیزبواسطه غرضی منتهزفرصت شده‌بودندی تـا اورا درگناه‌آرند . واین‌معنی نیز درهمهٔ عهدها زیادت ازدوسه‌نوبت اتفاق‌نیفتاده‌باشد وبدان‌سبب ترك مرصعات وزرسرخ نگیرند . وشرح‌آن احوال زیادت ازحد بیان است .

درین‌وقت پادشاه اسلام ضبط‌آن چنان فرمود که خزانهاجدا باشد . هرآنچه مرصعات‌بود تمامت بدست‌مبارك درصندوق‌نهد چنانکه اگر تصرفی‌رود فی‌الحال معلوم

گردد وبنقیر وقطمیر بقلم وزیر بردفتر مثبت باشد و پادشاه آنرا قفل برزده بمهر خویش مختوم گردانیده یك کس ازخزانه‌داران باتفاق خواجه‌سرایی معین محافظت میکنند و درعهدهٔ ایشان باشد وهیچ آفریدهٔ دیگر ازخازن وفراش بدان تعلق نسازد. وهرآنچه زر سرخ بود وجامهای خاص که درکارخانها بسازند یا ازولایات دوربتنکسوق آرند برقاعده ، وزیر مفصل بنویسد وهم درعهدهٔ آن دو شخص مذکور باشد؛ وتا پادشاه اسلام پروانهٔ مطلق نفرماید قطعاً هیچ ازآن خرج نکنند . وهرآنچه زرسفید وانواع جامها بود که پیوسته خرج کنند ، خزانه‌داری وخواجه‌سرایی دیگررا نصب فرموده ودرعهدهٔ ایشان باشد و وزیر آنراجمع کرده بردفترثبت کرده وفرموده تا آنچه ازآن خروج رود وزیر پروانه می‌نویسد وعرضه میدارد تابقلم مبارك نشان میفرماید ونائب وزیر بردفترثبت می کند ومی‌دهد وتا آن نشان نباشد هیچ بهیچ آفریده ندهند . وخزانهٔ اول را فارین ودوم را بیدون میگویند وسبب آنکه تا هرلحظه پروانه‌را نشان نباید کرد هرماه آنچه خرج میفرماید وزیر بروفق فرموده پروانهٔ می‌نویسد مسمی ومفصل وبگاه خلوت وفرصت یك یك را عرضه میدارد تا نشان میفرماید . وبهرشش ماه یایکسال وزیرعرض خزانه بازمی‌خواهد تا آنچه تحویل شده درخزانه موجودست یا نه، احتراز ازآنکه مبادا که بعلتی ازعلل بسیار وجه خزانه نمانده باشد .

وپیش ازین بعضی بزرگان ودوستان التماس نمودندی تاازخزانه قرضی بایشان دهند چون یرلیغ رفته که بی‌پروانهٔ مبارك تصرف نکنند آن التماس نیزمندفع شد . وفرموده تا مهری معین ساخته‌اند وهرجامهٔ که بخزانه می‌آرند فی‌الحال آن مهربرآن می‌زنند تا بدل نتوانند کرد. وفرمود تافراشان بسیار که پیش‌ازین درمیان کارخزانه شروع میکردند بمجرد فراشی مشغول باشند وبخزانه تعلق نسازند چه بعهدهٔ این چهار کس است ورفع حساب بموجب پروانه ایشانرا بازبایدداد . وفرمود که قطعاً درین خزانه سنگ الوزن نباشد بهمان سنگ عدل مهر کرده که بستانند خرج کنند وهیچ آفریده‌را مجال نه که بقدر گزی کرباس بعوض زربصاحب حوالتی دهند یایك لحظه مدافعت ومطل دهند بلکه فی‌الحال زر نقد یاجامه که حوالت رفته باشد همان جنس بتمغای خزانه تسلیم باید کرد وچیزی از کس

توقع ندارند .

وبهرصددینار وجوه که ازولایات‌آرند دودینار برسم‌الخزانه معین‌است وزیادتی ازآن هیچ‌نستانند . وخزانهٔ دیگروضع فرموده وخواجه‌سرایی منصوب است که ازهر ده‌دینار وجوه که بخزانه‌آرند یك‌دینار وازهرده جامه جامهٔ جداکرده‌بوی بسپارند تا درآن خزینه می‌نهد ووجه‌صدقات برآن‌حوالت میفرماید تاحاضر میگردانند تابدست مبارك یابحضورحضرت بمستحق می‌رسد وضبط‌آن برهمان ترتیب که شرح داده‌شد . و خزانهٔ زرادخانه نیز برهمین نسق‌مذکور مضبوط است وهرگزاموال هیچ کدخدائی و صرافی وخواجه‌بازرگانی که بمحافظت مال‌مشهورباشد چنین‌محفوظ ومضبوط نتواندبود فکیف‌خزائن پادشاهان وقطعاً متصورنه‌دانکی زرخیانت توان کرد؛ وبوقت توجه‌بیایلاغ وقشلاغ چندروز بنفس‌خویش باآن‌رسد وآنچه خواهدکه نقل‌کنند جداگرداند و اثقال‌را بخط وزیرمفصل نوشته درتبریزبگذارد بقفل ومهر . وبهروقت که خواهدکه حال‌خزانه ازکمیت وکیفیت‌اصل یاخرج‌داند ازوزیرسوال‌کند واوبدفاتر رجوع‌کرده فی‌الحال عرضه‌دارد وپادشاه‌اسلام خلدملکه بتایید ربانی‌مؤیدست وامداد ومواهب‌الهی دربارهٔ اوهرچه تمامتر ، ووزیرنیزچنان افتاده‌که باوجودکمال‌کفایت وکیاست وعلم وهنرازو معتمدترکسی نباشد ، لاجرم بقدردانکی زروگزی کرباس ضائع نتواندشد و هیچ‌آفریده‌را مجال‌خیانت نه. وبیمن‌برکت این‌ضبط وراستی که پادشاه‌اسلام فرمود و امانت ودیانت چندان‌زرنقد ازخزانه بیرون‌می‌آیدکه اگربحری‌بودی تهی‌گشتی ودر هیچ دفترقدیم وحدیث که مطالعه‌رود ذکرچندین نقد وجامه که ازآنجا میدهند نبود وازخزانهٔ هیچ پادشاهی بکس نداده‌باشند . حق‌جل‌وعلا این‌برکات بروزگار همایون در رساناد !

حکایت سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارمساس وزرادخانه

پیش‌ازین درهرشهری وولایتی‌ازممالك اوزان بسیارازکمان‌گر وتیرتراش و

قربـان ساز وشمشیرگر وغیرهم معین‌بودند وازاوزان مغول همچنین وهریك ازعمل خود یك‌دوآلت بازمی‌نمودند ومرسوم ومواجب می‌ستدندونیز قرارمیکردند که هرسال چندین‌سلاح‌بیارند وبوجه‌آن‌بروات برولایات‌می کردند. ودربعضی‌شهرها کارخانهٔ اوزان سلاح‌بود ومبالغ‌وجوه‌دروجه‌آن‌معین ونواب‌امراءِ قورچی‌برسرآن . وهروجوه که‌اطلاق رفتی‌عوض‌آن ازبیست‌یکی‌حاصل‌نشدی ، بعضی‌بجهت آنکه وجه بروات‌هرچندصداویماق ایلچی‌تحصیل آنرابولایات‌می‌رفتندوبمقدارآن وزیادت‌نیزبعلوفه واخراجات واولاغ‌ایشان می‌رفت برمتصرفان‌ولایات‌بواسطهٔ‌انواع‌حیل که گفته‌شد باقی‌ماندی وبعضی‌بواسطهٔ طمع وتصرفات‌نواب وبیتکچیان مساس وبعضی‌بجهت کثرت‌امرا که برسرآن‌می‌بودندوهریك تصرفی‌می‌نمودند وچون‌اوزان‌چنان می‌دیدندآنچه حق‌آن‌بود تمام بمیان نمی‌آوردند ؛ وروزگارایشان که‌می‌بایست که بکارکردن مصروف‌باشد مستغرق خصومت بایکدیگر و عوانی واتفاقی‌می‌بود ومنازعت‌ایشان بجائی‌رسید که بشومی‌آن امراباهم درمی‌افتادند و همواره‌یارغوی‌اوزان وگفت‌وگوی‌ایشان‌بودی وخللهادرامورملکی‌پیدامی‌شد . وچون با سرحساب‌رفتندی‌هیچ‌درمیان‌نبودی. وهماناهرسال‌سیصدچهارصدهزاردینار باشد که‌دردفاتر برباقی کشیده ومصرف‌دانکی‌ازآن‌پیدا نباشد وعاقبةالامرنواب وبیتکچیان مساس بدان سبب کشته‌شدند وخان ومانهای‌ایشان درسرآن‌رفت واکثرمقدمان‌آن‌کارمفلس وسیاه‌کار بیرون‌آمدند ونام ایشان‌بدشد . تدارك‌آن‌پادشاه‌اسلام‌خلدملکه برآن‌وجه‌فرمود که اهل هرحرفتی را ازاوزان‌هرشهری باهمدیگرضم کردند. وفرمود که‌باسم‌علفه وجامگی هیچ بایشان ندهند ومعین گردانند که‌از هرسلاحی چندین‌دست ازبابت‌خاص وخرجی‌بچه مقدارقیمت‌برسانند . وفرمود که باوجودآنکه‌ایشان اوزان واسیران مااند بموجبی که دیگران بمایهٔ‌خودساخته دربازارمی‌فروشند ایشان بمایهٔ دیوان ساخته حساب کنند . و برسرهرطایفهٔ امینی‌مستظهرنصب فرمود تا ضامن‌باشد وسال‌بسال وجه می‌ستاند وسلاح بموجب مقررمفصل می‌رساند ویافته‌می گیرد . ودروجه‌تمامت‌آن سلاحهامال‌یك ولایت علی حده معین‌فرمود تا حاجت نباشد که‌تحصیل آنراایلچیان‌بهمهٔ‌ولایات‌روند واخراجات اندازند. وبدین طریقه‌ده‌هزارمرده‌سلاح‌مکمل‌مقررشد که‌هرسال معدمی‌رسانند که‌پیش

ازین هرگز کسی دوهزار مرده سلاح نمی دید . وجهت خاصه پنجاه مردهٔ خاص الخاص معین فرمودوچندین هزار پاره کمان وتیروزره بزیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمودتا بگاه احتیاج باشد . وچون موازنه رفت آنچه پیش ازین دروجه علفه ومرسومات اوزان خرج می شد این زمان یك نیمه زیادت دروجه بهای سلاح معین نشده واخراجات که درولایت بدان سبب می افتاد بکلی باطل شد ولیکن پیش ازین باوقات دیگر ازین اسلحه هیچ سلاحی بادید نمی آمد این زمان بدین حسن تدبیر هر سال بموجب مذکور ترتیب کرده می رسانیدند ویافته می ستدند . وجنگ وخصومت ویارغوی اوزان مندفع گشته وآنکه بیتکچیان بدان واسطه کشته می شدند این زمان محترم وموقراند ودرآسایش وامرا که بشومی ایشان باهمدیگر منازعت میکردند تمامت متفق ودوست اند. وچون درین سالها بدین موجب مقرر گشت وبغایت مرتب ونیکوبود ، امرا سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می سازند دربازارها موجودست وموافق تر از آن می توان خرید وپیش ازین اوزان که رسم ترتیب آلات مغولانه دانند نبودند این زمان اکثر پیشه وران بازار-ها آموخته اند ونیز آن اوزان که همه روز بمفسدت وجنگ وخصومت مشغول بودند ومال و علفه می ستدند وهیچ باز نمیدادند این زمان چون معزول اند ضرورت بحرفت خویش مشغول شده اند ودربازارها آلات وسلاح بمایهٔ خود می سازند ومی فروشند وبدان واسطه انواع سلاح نیکوتر از آنچه این زمان می سازیم دربازارها موجودست وچه بهتر از آن باشد که وجوه مساس نقد بیارند وآنچه سلاح ترتیب می کنیم وبلشکر می دهیم زر بریشان قسمت کنیم تا سلاح موافق طبع خود وارزان بخرند وهیچ تلف نگردد. پادشاه اسلام خلد ملکه پسندیده داشت وفرمود تا چند نوع سلاح که دربازارها کمتر یافت شود ومخصوص بود بچند [روز] معین که ایشان می سازند برقرار سازند و باقی زر نقد بیارند وبخرند واین معانی ازمفاسد وخللها که ذکر رفت درمیان اوزان که زین و لگام وآلات اختاچی خانه می ساختند بود همچنین میان اوزان که آلاتی چند می ساختند که تعلق بسکورچیان وایداجیان دارد وآنرا نیز بموجب مذکور تدارك فرمود واین زمان تمامت آن کارها راست ومرتب شده .

وپیش ازین عادت چنان بود که اگر جهت خاصهٔ پادشاه اندك آلتی یا مایحتاج بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کما بیش صد دینار بودی ایلچی بدان مختصر مهم برفتی که وجه

اولاغ وعلوفه واخراجات وتعهداوپنجاه هزاردینار بر آمدی . این زمان چنان مقرر فرمود که هرچه بکار آید خزانه داری بخرد وبیارد یازر نقد بدهد که دیگری بخرد وتسلیم کند وبدین واسطه هرسال پانصداو یماق ایلچی ومحصل ازولایت مندفع شد . وبجای پانصدهزاردینار که باصدهزارزحمت وپریشانی وخرابی بریشان صرف می شدهمانادروجه آن مصالح زیادت ازپنج هزاردینار خرج نمی رودو آن عادت ورسوم بکلی مرتفع گشت وقوانین پسندیده جاری ومستمر شد ، وفائدهٔ این معنی آنکه این طریقه من بعدسالهای بسیار مسلوك باشد . ان شاءالله العزیز!

حکایت سی وچهارم

در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن

پیش ازین شتران و گوسفندان قآن درممالك بتحویل قآنچیان می بود وآنرا حسابی وضبطی نه وهرچه ازروز گارهای گذشته بازبایشان سپرده بودند بایستی که بواسطهٔ یورتهای نیکو که داشتند و کثرت محافظان وچوبانان که بدان علت معاف ومسلم اند ، هریك زیادت ازصد شده بودی . چون تفحص کردند یکی درمیان نبود وبهانه آوردند که درسرماها بمردند وتلف گشتند. پادشاه اسلام خلدملکه فرمود تابیینند که ایشانرا شتر وگوسفند خاصه هست یانه . تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند . فرمود که چهارپایان قآن اضعاف چهارپایان ایشان بودند چگونه ایشان درسرمای یورت سقط نشدند و ازآن قآن جمله سقط گشت محقق بود کــه دروغ میگویند همه را دزدیده اند و فروخته . یرلیغ شد تاتولامیشی کنند لیکن میسر نشد و فروگذاشتند . بعدازآن تجربه کـرده فرمود که شتران وگوسفندانرا بمعتمدان مستظهرسپارند و چون یورتهای نیکودارند وقآنچیان بنده ومسلم ومعاف چه بهانه توانندآورد وبا ایشان مقرر کنند که اصول آن قائم باشد وهرسال جهت نتاج چندپاره دهند بروجهی که بعدازآن آنچه سقط شود قآنچیانرا هنوزدرآن فائده وتوفیرباشدوچنانچه کسانی که یورت ندارندوبنده نیستندازآن دیگران قبول میکنندمخففتر بایشان دهندتابهیچ وجه بهانه نتوانندآورد. بدین موجب مقرر گردانیده

حجتها ازیشان بستدندوسال بسال نتاج آن زیادت می گردد ومی رسانند . وشتران بارگیررا علی‌حده معین فرموده وجهت نقل خزانه ورختها ومایحتاج اوردوها جداگانه بمعتمدان سپرده جهت شرابخانه وحوائج خانه همچنین . وضبط وترتیب این کار بحمدالله ومنه بجائی رسیده که درعهد هیچ یك از پادشاهان مغول ومسلمان بدان آراستگی نبوده واین مقدار شتر جهت نقل بارخانها دست نداده وبزیادت از آنکه محتاج است بسیاری در گله میگردند که بار نمی کنند وروز بروز درزیادت است وترتیب پالانها وآلات بغایت پاکیزه ونیکو. ان شاء الله همواره امداد این دولت متواصل باشد !

حکایت سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

پیش ازین قوشچیان وپارسچیان درولایات جانورمی گرفتند ومعین بود که هرسال کجاروند ودرچه موضع گیرند وآنچه بگیرند باینجا آرند وباتفاق امراء قوشچی وپارسچی بسپارند. وایشانرا درهرولایتی وجوهی باسم علفه وعلوفه وجامگی مقرربود وهرسال آنرا ازرائج تروجوهی بزخم چوب واخراجات زوائد ازعلفه وعلوفه بوقت تحصیل آن وتعهدات می ستدند ومختصر جانوری چندباولاغ می آوردند ودرراه بهرشهروبام وخیل خانه ودیه که می رسیدند اولاغ بسیارمی گرفتند وبعضی را برمی نشستند وبعضی را رختهای خاصه بارمیکردند وبهمراهان می دادند وبسیاری ازآن جانوران نیز که می آوردندی بدوستان وآشنایان و هر کس می بخشیدند وبواسطهٔ دوسه شکره ویوز، دوسه چندان که اصل وجوه ومایحتاج در ولایت می گرفتند وباولاغ وعلفه وطعمهٔ آن جانوران ، درراه اخراجات می انداختند . وآنچه باستیلا وزور ازدیهها و راه گذریان بستدندی خودنهایت نداشت و وجوه بحسب عدد جانور بشمار خود بستدندی ومعین نه که چگونه وچندست وچه مقرر گشته بدان واسطه زیادت جانورویوز نمی رسانیدند ونیز ضبط نکرده که چندجانوردارند. ودرهرولایت که سرگشتهٔ درصحرائی یاجانوری بگرفتی یابخریدی وخواستی که بدان بهانه یرلیغی

ستاند که جانوردارست یاترخان باشدو برمردم زوروز یادتی کندومواجب وعلفه وعلوفه گیرد بیاوردی. وهرسال چندین قوم بیامدندی ودوسه جانور که بیاوردندی یرلیغ می‌ستدند که جانوردارباشندومواجب وعلوفه وعلفه معین کرده باز گشتندی. و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند. وسال بسال این شیوه زیادت می شد. وهریك از آن قوم صدرعیت راحمایت کردی وهزاررا برنجانیدی وقوشچیان وامراء ایشان که ملازم اوردو بودندوشکره نگاه می‌داشتند وبعضی دربندگی حضرت جانورمی انداختند چندین امیروچندین قوم وچندین اویماق بودند وچندین خلق از کوتالچی وخربنده وساربان وروستائیان دیهها با یشان پیوسته وهریك از آن جماعت پری چنددرمیان بسته و کورابسی آهنین بمیان فروبرده وبهر کس که رسیدی تائی چند کورابسی بتقدمه برسروی زدندی وبعد از آن سخن گفتندی ودستارو کلاهش بربودندی . وبعضی گفتندی که یاساق نیست که هر کس پربوم بر کلاه دوزدوبدان بهانه کلاه ببردندی . وبعضی بی بهانه هرچه میخواستند میکردند واگر کسی بحدود خیمه وخانهٔ جانورداران بگذشتی دیدی آنچه دیدی بلکه اگر درحدود دیهی که خانهٔ قوش وقوشچیان آنجا بودی از کاروانیان وخواجگان وغیرهم یکی گذشتی حالی بروی گذشتی که از تاراج کمتر نبودی. وبهرده که می‌رسیدند جهت خورش خودوطعمهٔ جانورعلی‌حده گوسفندومرغ می‌ستدندوجهت چهارپایان کاه وجو . و وقت رفتن بییلاغ وقشلاغ بآن قدرراضی نمی‌شدند وازرؤساءِ سرراه بیرون ازعلوفه وعلفه گوسفندوآردوجوومایحتاج بردبههاتخصیص کرده می‌ستدند وباولاغ مردم بیورتهاروانه می کردانیدندوبواسطهٔ الاغ بسیار گرفتن وبازفروختن مبالغ زرمی گرفتند وطمع دردرازگوشان نیکو کرده بازنمی‌دادند. ودرراه هر کرا می‌دیدند می‌غارتیدندوجهت آنکه تانام ایشان برآیدومردم بهراسند بعضی رؤسا و کدخدایان ولایات را بهر بهانهٔ مختصر ریش می‌تراشیدند. وهر کجافتانی بودبحمایت ایشان می‌رفت وهر کار که براه یابی راه باحکام وارباب ورعایامی‌خواست بزخم چوب بمدد ایشان می‌ساخت واگر احیاناً ازباسقاقان وحکام کوتالچی از آن ایشانرا بازخواستی کردندی درشب جانوری راپرمی‌شکستندوعرضه میداشتند که غوغا کرده جانوررامجروح کردند وازبرای همدیگر گواهی دادندی وهرآینه‌چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کردوبال جانوربشکست غضب فرمایند ونیزبهانهٔ پرباسقاق

ونواب وحکام کردندی که فلان موضع راغروق کرده بودیم وآنجاشکار کردندیا آنجا بگذشتند ومرغان برجنبیدند. واگر کسی درحوالی آن غروق دوریا نزدیك بگذشتی بلا کلام اسپ وجامه یامبالغ زر بخدمتی ازو بستدندی وبهزار خلافت وزحمت ازدست ایشان خلاص یافتی و ازین شیوه حکایات چندانست که شرح آن باطناب انجامد .

پادشاه اسلام خلدملکه تدارك این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یکهزار جانور وسیصد قلاده یوز کفافست که ازولایات بیارند وامراء قوشچی وپارسچی رافرمود تادرولایات کسانی را که لائق دانند معین کنند ومفصل بنویسند ودرولایات بیرون از آن جماعت هیچ قوشچی دیگر نباشد ووجوه ایشان جانور آموخته ونا آموخته را که بیارند بنسبت مقرر فرمود چنانکه مایحتاج وطعمه درمقام وراه واولاغ داخل آن باشد وتمامت مفصل شده بروجهی که هیچ بهانه نماند . وهر کس رابمقدار آنکه ازین یکهزار جانور وسیصد قلاده یوز درعهدهٔ اوست وجوه مقرر گردانیده ویرلیغ بالتون تمغاوبمؤامره دادوشرائط آنکه در راه اولاغ وعلوفه و علفه نگیرند در آن نوشته؛ وبهمهٔ ممالك حکم روانه فرمود تاندا زدند. وچون حساب کردند آنچه جهت این مقدار ازجانورویوز مقرر شده وعلوفه وعلفهٔ آن جماعت وطعمه واولاغ ومایحتاج داخل آن بنیمهٔ آنچه پیش ازین مجری بود وثلث این جانور نمی آوردند نمی رسیدواولاغ و علوفه وطعمه راه دوسه چندان می بود وبی راهی وزیادتی برعیت که بدان واسطه می رفت خود کجادرحدحصر توان آورد. واین زمان بی زحمت هرسال یکهزارجانور وسیصدقلاده یوز می آورند ومی سپارند وچون درممالك منتشر شد که ایشانرا راه اولاغ وعلفه وطعمه گرفتن نیست اگرپنهان یابتغلب خواستند که بستانند ندادندو کسی را که راه گرفتن اینها نباشد زوائد چگونه خواهدواگرخواهد هرآینه ندهند وضرورتست که هرسال این مقدارمعین بسپارند والا برباقی ایشان کشند وباز گیرند. وقوشچیان وصیادان زیادت خودباطل شدند. وازتاریخ این حکم باز کسی ه گز جهت قوشچی وصیادی بزیادت درنیامدوهیچ التماس نتوانستند کرد چه همه داخل مقررشده اند وآنان که درحمایت ایشان بودند داخل قلان شده اند واگر کسی البته خواهد که او بماند متوجهات آنکس بوجه ایشان می رانند . وقطعا هیچ استیلا و زحمت نیست وآن طائفه آن شیوها را فراموش کرده اندوازجملهٔ آدمیان عاقل ومنصف گشته.

اما تدارك حال قوشچیان كه ملازم‌اند چنان فرمود كه مواجب ایشان و طعمهٔ جانورانی كه دراهتمام هریك است مفصل برآورده‌اند ووجه آن زر نقد از خزانه بمقدم ایشان می‌دهند سال بسال بتمام و كمال، بدان سبب ایشانرا هیچ بهانه نمانده . وهروقت كه ایشانرا جهت قوشلامیشی متفرق كرده بطرفی روانه فرماید عدد قوشچی وشكره معین گردانیده واختگان خاص فرماید تا بایشان دهند بجهت باركی تابدوانند وبیازمایند وجمام وخام نمانند و قیاس زمان رفتن وآمدن كرده درپائیز وزمستان براة علفه بالتون تمغا بر متوجهات آن مواضع نویسند .

وچون بغیراز طعمه جهت باولی ورنجوری جانور بكبوتر ومرغ احتیاج می‌باشد آنرا نیز فرموده تا ازبرای جانوران خاصه مرغ و كبوتر بقدر حاجت بیرات می‌آرند ودرقفص می‌دارند وجهت آنها كه بجائی برند همچنین برات بعدد معین می‌نویسند وچون چنین است بهیچ علت راه بی راهی نمانده . ونیز چون این احكام درممالك منتشر گشت وآوازه شائع كه بهمه وجوه وجه مایحتاج ایشان معین ومقرر شده ونقد از خزانه می‌دهند یا برات بالتون تمغا می‌نویسند ایشان نیز بزیادتی چیزی ازمواضع نمی‌توانند خواست واگر خواهند مردم چون واقف‌اند نمی‌دهند.

ودراوائل حال یك دو نوبت اتفاق افتاد كه بعضی امراء قوشچی كه بولایت می‌رفتند با وجود آنكه علوفه وعلفه وقنغیم اسپان ایشانرا معین كرده براة بالتون تمغا نوشته بودند وحجت باز گرفته كه بزیادتی چیزی نستانند خبر بازرسید كه زیادت گرفته‌اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا درمیان ولایت گناه برایشان نشانده هریك راهفتاد وهفت چوب زدند و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه كردند. واین زمان بنادر قوشچی یا پارسچی بیراهی میكند وهرچند از گرگ گوسفندی نیاید لیكن ظلم ایشان عظیم كم شده وبفر این معدلت وثوق تمام است كه هرچند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم وتعدی بكلی فراموش كنند. ان شاء الله وحده !

حكایت سی وششم

در ترتیب فرمودن عوامل درتمامت ممالك

پیش ازین متصرفان ولایات همواره تقریر می كردند كه بیشتر ولایات خرابست و رعایا درویش واستظهار ندارند كه بكلی بگاو وتخم خود زراعت كنند وآب وزمین فراوان

مهمل مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی و تدارك نکردی و نیز تخمی چند که درازمان متقدم معین گردانیده از دیوان داده بودند جمله بوقت گرانی غله خرج کردند و دیوان و رعیت راموجب ضرر بود. تدارك آن حال پادشاه اسلام خلدملکه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تخم و مایحتاج زراعت ازمجموع او برانند . و حجت بازستد تادر آن ولایات عوامل بر کار کنند وزراعت درافزاید و فرمود که مالا کلام مزارع رایکی دردو ودرسه فائده وربع باشد بتخصیص چون حاکم ومتصرف بودچه مواضع نیکوتر مزروع گرداند واسباب زراعت وعمارات اورا بیشتر دست دهد لیکن رغبت مردم را وجهت آنکه تاحاکم را اضافت خرجی باشد بسیك مقرر گردانیم تاثلث یاربع می‌رسانند و هرچه زیادت حاصل شود از آن ایشان باشد از سر هوس وطمع آنکه مکسبی تمام حاصل می‌شود درباب عمارت اجتهاد تمام نمایند وچون دوسه سال زراعت میسر گردد ومستقیم شود آنگاه چون ربع بموجب محصول درخزانه آید بدین موجب درمؤامرات ایشان ثبت گشت ووجوه نقدراندند شداز آنجمله بعضی متصرفان که همان اقوام پیشینه بودند وبشیوه‌های چند که چندجا نکررفت معتاد شده وقطعاً اندیشه آن نمی کردند که اموال دیوانرا بازبایدداد مطلقاً از آن خود می‌دانستند دراول سال آن وجوه تلف کردند ودرآخر چون مطالبه می‌رفت ازربع واصل هیچ درمیانه نبود وفکر ایشان چنان : که چه لازم باشد که چون اسمی بر آن نهند که گاو وتخم است چه لازم باشد که موجود بود؛ فی الجملهٔ بهانهٔ نقصان وخسران از آفت سماوی وارضی می آوردند؛ واکثر از یشان مسموع نیفتاد و آنانکه ملك واسباب داشتند از یشان بوجه ستده شد وطائفهٔ درتوکیل بماندند وبعضی دیگر عوامل وتخم قائم داشتند وهم جهت دیوان وهم برای خویش ربع وفائده حاصل کردند واین زمان قائم است وبسیاری خلق ازرعایا وغیرهم از آن درآسایش اند وبعمارت وزراعت مشغول واز آن مواضعی که تخم دادن آن معهود بود ومتصرفان بحیلت یابسوءالتدبیر آنرا تلف کرده بودند وفروخته وپیش از ین کس تدارك آن نکرده فرمود تاتمامت را بتجدید تخم بدادند وبدان واسطه دربغداد وشیراز زیادت ازپانصدهزار دینار بر مال مقنن افزوده گشت و آن تخم دیگر بار قائم گشت ورعایارا نیز باضعاف آن فائده می‌رسد وبدان مستظهر گشتند وآبادانی پیداشده وارزانی پدیدآمده . وچون اقطاعات لشکر معین میفرمود بسیاری از

مواضع که بدین عوامل آبادان کرده اند دروجه ایشان بنشست که اگر نبودی ولایات بسیار واملاك نفیس ببایستی دادوهنوزبسیاردرتصرف دیوان باقی است وربع آن میرسد . ودرهیچ عهدی که دیده‌ام وشنیده هرگز کس چنین حسن التدبیر نکرده وهوس واندیشه این عمارت وخیر نداشته ودواب وطیور نیز که بهرکس فرمودسپردن هم بدین موجب مقرربیاج سیك فرمود تاایشان را ازآن فائدهٔ باشد وسرمایه اندوزند ودواب وطیورعموم مردم درحمایت آن دواب وطیورخاص میباشند وهرگز بدان دست درازی نتوانند کردودریورتها کس مانع نتواندشد ومع هذا دیوان را نیز ازآن فائده بود.

ونیز بوقتی که رایات همایون بولایتی رسدوجهت قوشچیان وغیرهم چهارپائی چند باید اولاغ ازرعایا نبایدستد وهمچنین اگرمرغ وکبوترجهت جانورومطبخ بکارآیدازآن خاصهٔ دیوان معدباشدوحال این قضیه مانندقضیهٔ عوامل بود. وحالی بدین واسطه اولاغ درازگوش گرفتن مندفع شده وپیش ازین هرکه خواستی بی محابا گرفتی واگرضرورتی هست ازدیوان ازین معاملان تدارك میکنند. وشرح نتوان داد که هرسال چنداولاغ درازگوش ازرعایا وتجاروغیرهم می گرفتند وچندهزاررعیت را سرودست وپای می‌شکستند. وهمواره رعایا درپی اولاغ سرگردان وحیران بودندوبعضی اولاغ رابکلی می بردند وبازنمی‌دادند وبعضی درراه می‌ماندوسقط می‌شدورعایا ازبرزیگری وکارکردن بازمی‌ماندند. وپادشاه اسلام چون قوشچیان راازگرفتن کبوترومرغ مردم منع فرمود وآنراازوجه طیورخاصه معین گردانید فرمود که حکم وپاساق رادرامورمختصرروانه بایدداشت که چون میسرومتمشی گرددوکارهای بزرگ نیزبالضروره روان شود ومااگرمنع کبوترگرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن محال باشدودفع گاوگرفتن متعذرتروعلی[هکذا]ونیزحکم یرلیغ روانه فرمودتاهرکجا که برج کبوترباشدصیادان البته دام ننهند وازامثال آن تدبیرات نیکووفورا شفاق که درحق خلائق دارد واهتمام فرمودن بدفع شر ظالمان وفسادمفسدان ومحافظت چنین نکتهای دقیق خردو کمال حسن اخلاق وسیرت پسندیده وعدل ونصفت این پادشاه عدل پرور که ابدالدهرپاینده باد محقق وروشن میگردد وفیمابعدعالمیان ازین حالات تعجب نمایند. ودعائی که عموم خلق شبانروزی جهت دولت اومیگویند مستجاب باد !

حکایت سی وهفتم

در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بائرات

ازراه تتبع تواریخ وراه قیاس معقول پوشیده نماند که هرگز ممالك خراب‌تر از آنکه درین سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که لشکر مغول آنجا رسیده چه از ابتداء ظهور بنی آدم بازهیچ پادشاهی را چندان مملکت که چینگیزخان واوروغ اومسخر کرده‌اند و درتحت تصرف آورده میسر نگشته وچندان خلق که ایشان کشته‌اند کس نکشته وآنچه میگویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید چنانست که اوولایات می‌ستد ومی‌رفت وجائی مقام نمی کرد وهرکجا آوازهٔ وصول اومی‌رسید زود ایل ومطیع می‌شدند ازهیبت وصلابت او ومدت عمراوسی‌وشش سال بوده ودرسال بیست‌وچهارم ملك ایران بستدودارا رابکشت و بعدازآن مدت دوازده سال جهانگیری کرد وچون مراجعت نموددرحدودبابل وفات یافت ودرآن دوازده سال ملك بسیاربگرفت لیکن چون همواره برگذربود وتوقف نمی‌نمودبعداز غیبت او دیگرباریاغی می‌شدندوبجهت آنکه فرزند وذریت نداشت ملك درخاندان او بنماند وبملوك طوائف مفوض کردچنانکه آن حکایت درتاریخ اومشروح بیاید.وازآن چینگگیزخان بضدبود چه اوبتأنی مسخر کرد وجمله برقرار مطیع وایل او بماندند وفرزندان واوروغ نگاه داشتندودرضبط آوردندوبسی مملکت دیگرچنانکه معلومست زیادت ازآن مسخر گردانیده‌اند. وبوقت استخلاص ولایتها وشهرهای معظم ، بسیارخلق ولایات باطول وعرض راچنان قتل کردند که بنادر کسی بماندمانند بلخ و شپورغان وطالقان ومروو سرخس وهراة وترکستان وری وهمدان وقم واصفهان ومراغه واردبیل وبردع وگنجه وبغداد وموصل واربیل .واکثرولایاتی که باین مواضع تعلق دارد وبعضی ولایات بواسطهٔ آنکه سرحدبود وعبورلشکر بسیار بکلی خلق آنجا کشته‌شدند یابگریختند وبائرمـاند چون ولایات ایغورستان ودیگر ولایات که میان قآن وقایدو سرحدشده وبعضی ولایات که میان دربندوشروانست وبعضی ایلستان دیار بکر ماننده‌حران وروحه وسروج ورقه وشهرهای بسیارازین طرف وآن طرف فرات که تمامت بائرومعطلست . وآنچه درمیان ولایات دیگر خراب گشته، بواسطهٔ کشش، چون بائرات بغدادوآذربایجان وغیرآن درترکستان وایران زمین وروم ازشهرهـا ودیههاء خراب که

خلق مشاهده میکنند زیادت از آنست که حصر توان کرد، برجمله اگر از راه نسبت قیاس کنند ممالك از ده یکی آبادان نباشد وباقی تمامت خراب . ودرین عهدها هرگز کسی دربند آبادان کردن آن نبوده واگر بنادر ازروی هوس آغاز عمارت وضعی کرده‌اند مانند آنکه هولاگوخان واباقاخان وارغون خان وگیخاتو خواستند که سرائی چند درالاتاغ و ارمیه و سقورلوق وسجاس خوجان وزنجان وسرای منصوریهٔ اران بسازند ومعمور کنند یا بازاری و شهری بنا کنند وآبادان گردانند یاجوئی آب روانه گردانند بسیار ولایات بدان واسطه خراب‌تر شد واموال بی‌حساب خرج رفت وبیکبار رعایای بسیار ازدیگر ولایات بالحاح بیرون آوردند ویکی از آن مواضع آبادان نشد وبجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم و پیدا باشد که اگر آن عمارات تمام شدی بنسبت خرابی ولایات چه مقدار بودی .

وحق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملك و تقویت دین اسلام بواسطهٔ وجود مبارك پادشاه اسلام غازان خان خلدملکه باشد ودرازل حق تعالی این چنین خیرخطیر وکار بزرگ بدو حوالت فرمود . وبحمدالله ومنه کار تقویت اسلام بجائی رسانید که شرح آن داده شد وکار عمارات وخیرات خاصة برنمطی که علی حده نوشته شد وحال ضبط امور مملکت ورعیت داری و نشرعدل وانصاف بموجبی که تقریر رفت و هرآینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود چنانکه معاینه و مشاهده می کنیم . در شهرها که خراب بود وازده خانه پنج مسکون نه وآنرا باوجود آنکه معمور بود خراب میکردند این زمان بیمن عدل شامل او هرسال درهرشهری زیادت ازهزارخانه می‌سازند . وخانهٔ را که قیمت صد دینار بود اینزمان هزاردینار می‌ارزد وزیادت. واین معانی درفصول متقدم شرح داده شد . اما حال آنچه بائر بود وکس بعمارت آن مائل نه وممکن نبود که هیچکس از هزار یکی بمال خود آبادان تواند کرد برأی صائب وحسن تدبیر آنرا تدارك چنان فرمود که امرا ووزرا وارکان دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب ودیههای بایر که ملك پدران ما بوده وازآن ماست و سمت دیوانی واینجو دارد وبعضی نیز ملك مردم است واز عهد هولاگوخان باز تاغایت یکمن بار ودانکی زراز آن بکس نرسیده واگر کسی خواهد که آبادان کند ازبیم آنکه چون دیوانی یاملك مردم است واگر بی اجازت عمارتی رود بعد

ازتحمل زحمت واخراجات وافرمعمور گردد باز گیرند درعمارت آن شروع نمی نمایند ، اگر نوعی سازیم که آن بائرات آبادان گردد وازآنچه دیوانی واینجو باشد حصهٔ معین بدیوان رسد و ازآنچه ملکی بود حصهٔ بمالك رسد وحصهٔ بدیوان و کسانی که آبادان کنندچنان بایشان دهیم که ایشانرا مؤبد استظهاری باشد وجهت اولاد واحفاد اندوخته نیکو دانند و ایشانرا درآن مکسبی وافر بود تابهتر رعیت نمایند و چون فائدهٔ بسیار بینند از تجارت وتحمل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی میل بعمارت وزراعت کنند چه جمهورخلق ازپی نفع ومکسب روند چون چنین باشد باندك زمان اکثرخرابها آبادان گردد وآبادانی چنان خرابها بقوت ومال واتفاق همه عالمیان میسر گردد ، وبغیرازین طریق محال است . وچون آن بائرات معمور شود غله ارزان گرددوبوقت برنشستن لشکربمهمات ضروری درحدود سرحدها تغار بسیار آسان دست دهد ومال خزانه نیزدست‌دهد وزیادت شودوارباب وملاكرا ازنوارتفاع واستظهاری پدید آید رعـایامستظهر ومتنعم‌شوند ومارا اجروثواب تمام حاصل شود ونام‌نیکومؤبدومخلد ماند . تمامت حاضران‌ازین فکرصائب وسخنان لطیف متعجب ومتحیر بماندند وجمله بعدارثناوآفرین گفتند که مهترازین اندیشه ومفیدترازین‌فکردرعالم کس‌نکرده‌وپدران توخرابی کردند وتوآبادانی کنی ازین مرتبه تاآن مرتبه‌عقلا وعرفاً وشرعاً فرق معلوم‌و محقق است ومطلقاآنچه دیگران مرده گردانیده‌اندتوزنده میکنی اینقدر گفتن کفایت است زیادت چه گوئیم .

بعدازآن‌درآن‌باب‌شرط نامهاویرلیغ نوشته‌فرمود بربن‌موجب که مواضع‌دیوانی آنچه قدیم‌البوار باشد وآنچه بوقت‌جلوس مبـارك مزروع‌نبوده ازدیهها ومزارع جمله ازقسم بائرباشد وشرطنامهٔ بالتون تمغا فرمودنوشتن که هرآفریدهٔ که راغب‌شود وآنرا آبادان گرداند ، ستاند . و برسه قسم باشد : قسم اول آنکه آب وجوی آن‌موجود باشد وآنرازیادت خرجی‌وسعی بکارنیاید تاب‌آب آبادان‌کارند وحاجت کهریز ونهروبند نباشد و چون‌آغاز عمارت کنند در سال اول که مزروع شودهیچ بدیوان ندهند و سال دوم ازآنچه مقررشود از حقوق دیوانی دودانك بدهند و چهار دانك از حقوق دیوانی

دروجه حق‌السعی اوباشد وسال‌سوم‌ازحقوق‌دیوانی بموجبی که عادت‌هرولایت‌باشد چهار دانك ونیم بدیوان‌دهد ودانگی‌ونیم‌جهت حق‌السعی‌اوباشد و بیرون از آن حق مزارع و توفیری که‌درآن‌باشد‌تمامت‌ازآن‌اوباشد . قسم‌دوم آنچه عمارت‌آن متوسط باشدوعمارت جوی‌واستخراج‌آن کم مؤنت‌وشروط‌آنهم بموجب‌مذکورست‌الاآنکه ازحقوق دیوان در سال‌سیوم چهاردانك بدیوان دهد ودودانك حق‌السعی اوباشد. قسم‌سوم‌آنکه عمارات‌آن دشوارباشدنهرآنرا بندبایدبست‌وکهریزش خراب‌بود وباحال‌عمارت بایدآورد آن نیزهم بشروط مذکوراست لیکن ازحقوق‌دیوانی یکنیمه برساند ویك نیمه‌دروجه‌حق‌السعی او باشد وشرط فرمود که این‌حصهٔ حقوق باسم‌خراج می‌رسانند وهرکس‌آنچه آبادان‌کند ملك او باشد ومؤبداً برو وفرزندان او مقرر ومسلم باشد واگرخواهد بدیگری‌فروشد بیع‌آن جائزست ودیوان‌مقرر خراج‌آن خرنده‌می‌ستاند . وشرط فرمودکه هربائرکه آب‌آن از جوی دیهی عامر باشد مادام‌که مالك‌آن دیه عامر خواهد بدیگری ندهند تا بدان‌واسطه منازعت‌نیفتد . بعدازآن فرمودکچون درممالك حزر و مقاسمه باطل گردانیم حصهٔ دیوانی بائرات نیز بموجبی کـه درهرولایت مبصران بقیاس تعیین کنند مقررومعین گردانند تاباسم‌خراج می‌رسانند وعوانان وظالمانرا دست‌آویز حزرومقاسمه وتکثیر بررعایا نباشد وآن زحمات‌بکلی منقطع گردد .

وچون عرصهٔ ممالك‌پادشاه‌خلدملکه عظیم‌عریض وفسیح‌است اندیشه فرمودکه اگرهرراغبی‌را باوردوبایدآمدن تاشرطنامه‌ستاند ، بسیاری‌جهت‌بعد مسافت واخراجات راه اختیار نکنند وبعضی عدم قدرت‌را وبعضی بواسطهٔ‌آنکه‌کرامت ندانند؛ فرمود تادر هرولایتی یك‌دوبزرگ معتمدرا نصب کردند واصل‌یرلیغ شرطنامه بایشان دادند وصورت مثالی‌ودستوری معین‌فرمود وایشانرا مرخص گردانید تا بهر راغبی مثالی چنان‌میدهند و سواد یرلیغ شرطنامه برظهرآن می‌نویسند تاآن حکم مؤبد ومخلد شمرند وهیچ آفریده‌را برآن اعتراضی نباشد تا درهرولایتی‌آن‌کاربآسانی دست دهد . وچون بدین موجب‌پیش گرفتنداین‌قاعده مستحکم‌وآن‌کارمتمشی‌شد واستمراریافت‌وآن‌دیوان‌رادیوان خالصات‌نام‌نهادونواب‌آن‌دیوان‌تااین‌غایت‌شروط‌بسیاربمردم‌دادندوعمارت‌وافررفت‌وروزبروز

در زیادتست .

اما آنچه املاک مردم است هرچه درین نزدیکی آبادان بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمارت کند با خداوندان مشورت کرده معمور گرداند و آنچه قدیم‌البوارست بی مشورت هر کس که خواهد آبادان کند وچون مالك آن از راه شرع وشهرت تمام که بملکیت او معین بوده باد یدآید برقرار برعامر مقرر باشد لیکن مقدار آنکه بازدهد همان بود که درقسم دیوانی یاد کرده شد اما از آنجمله که بازمی‌دهد یك نیمه بمالك رساند ویك نیمه بدیوان وآن ضابطه درولایتی باشد که پیش ازین واکنون حزر ده‌یك بدیوان میداده اند واز آن ولایاتی که دراصل حزر بوده باشد وبر آن مال وحزر نبوده تمامت آن حصه بمالك دهند ومالك را نرسد که اعتراضی کند چه همان حکم دارد که آبادان کنندهٔ دیوانی مؤبداً ومخلداً. واما آنچه مواضع خراب که دریورتهای مغولان بوده وایشان آباد کنند همان حکم دارد که دردوقسم مالکی ودیوانی شرح داده شد. لیکن حکم فرمود که چون مغولان متغلب‌اند قطعا برعایای ولایات اگردر شمارهٔ موضعی دیگر آمده واگر نیامده آبادان نکنند وهیچ رعیت را بخود راه ندهند وباسیران وبندگان خود آبادان کنند وتازیك نیزهم برعیتی که درشمارهٔ دیگر موضع آمده باشند آبادان نکنند اکررعایائی که درشمارهٔ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند، شاید. بدین موجب شرطنامهای مؤکد فرمود واحتیاطات بلیغ درشروط رفت که اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ نیاوردیم تمامت درشرطنامها مسطورست. واین زمان درتمامت ممالك بعمارات آن مشغولند وروزبروز درزیادت است وبسی مردم بدان مستظهر.و دیوان خالصات عظیم بارونق وهرسال محصول آن زیادت میشود . وزود باشد که خرابه کم یافت شود.ونیز فرمود که بائرات هرولایتی تمامت بردفتر نویسند وبدیوان آرند تا چون بائرات بمردم دهند بهردوسال عرض بازخوانند که تمامت معمورشده یابعض مانده واگر کسی ازنواب تخلیطی کرده باشد وبعضی بائرات پنهان جهت خود برگرفته یاباکسی شریك شده وحصهٔ دیوانی اودردفاتر نیامده از آنجا معلوم گردد.حق تعالی برکات چنین خیرات بروزگار همایون پادشاه دررساناد بمنه !

حکایت سی وهشتم

در فرمان دادن بساختن ایلچی خانها درممالك و منع شحنگـان وحکام ازفرو آمدن بخانهٔ مردم

پیش‌ازین همواره درهرشهری زیادت ازصدودویست ایلچی درخانهٔ رعایاوارباب فروآمده بودندی وبسیاری نیز ، غیرازایلچیان،چون‌بشهری می‌رسیدند شحنه وملك از راه‌دوستی وآشنائی‌ایشانرا بخانهای مردم‌فرومی‌آوردند . وچربیان‌راصنعت‌آن‌بود که‌بهر وقت که ایلچی‌رسیدی پیش‌رو اورادرپیش گرفته بدرخانهامی‌رفتند که اینجافرومی‌آیند وچیزی می‌ستدند ودرآن‌روز کمابیش دویست خانه‌باز می‌فروختند وعاقبةالامر درخانهٔ یکی که‌باوی رنجش‌داشتندی فروآوردندی تادیگر ازیشان بترسند؛زیلو وجامهٔ‌خواب وغزغان ودیگرآلات ازخانهٔ مردم‌جهت ایلچیان بر گرفتندی واکثر ایلچیان وکسان ایشان ببردندی یـاچربیان ببهانهٔ‌آنکه ببردند بازندادندی واگر بعضی بازرسیدی چون مدتی‌ایلچیان استعمال کرده بودندی‌چه ارزیدی . وهرباسقاق که‌بولایتی‌می‌رفت کمینه صدخانهٔ مردم می‌برد وتمامت درخانهای‌ارباب و رعیت فرومی‌آمدند . مبیض این کتاب مبارك‌واقف‌است که چون تغای پسربیسودر را ازشحنگی‌یزد معزول کردند وکسان او بیرون می‌رفتند احتیاط رفت ودرهفتصدواند خانه متعلقان‌ایشان‌نشسته‌بودند. وبالضرورة بهترین‌خانها پیوسته نزول خانهٔ ایلچیان وشحنگان می‌بود وچنان‌شد که‌کس خانه‌نمی یارست ساخت‌وآنهاکه ساخته بودند گورخانه میکردند واسم‌رباط ومدرسه برآن مـی انداختندومع‌هذا فائده نمی‌داد وبسیاری ازمردم‌درخانهاء باطل کردند ودرزیرزمین‌در-های دشوار ممرمی‌ساختند تاباشد که اختیارنکنند وهمچنان‌دیوار می‌شکافتندوفرو می آمدند. وایلچیان‌چهارپـایانرا بچربیان سپردندی‌وایشان کس می‌فرستادند تادبوارباغات مردم خراب میکردند وچهارپایان درآنجا میکردند . وهمان‌روز که ایلچی ازخانه بر نشستی یکی‌دیگر رافروآوردندی چه همواره متواترمی‌رسیدند . ودرهرمحلهٔ که ایلچی

حکایت سی و هشتم در فرمان دادن بساختن ایلچی خانها در ممالک و منع شحنگان و حکام از فرو آمدن بخانهٔ مردم

فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی درزحمت وعذاب می‌افتادند چه غلامان ونوکران ایشان ازبام و درخانهای همسایگان درمی‌رفتند و چیزها که میدیدند بر می گرفتند و کبوتر ومرغان ایشانرا بتیرمی‌زدندوبسیاربودکه تیر براطفال مردم آمدی وهرچه ازماکول و مشروب وجنس علف چهارپای یافتندی ازآن هرآفریدهٔ که بودی ربودندی. وخلائق درآن زحمت گرفتار وهرچند فریادوفغان می‌داشتند هیچ آفریده ازامرا ووزرا وحکام بفریاد نمی‌رسید . روزی مردی پیرازکدخدایان صاحب ناموس بدیوان آمد ومی گفت ای امراو وزرا وحکام روا می دارید کـه من پیـرم عورتی جوان دارم و پسران من بسفرانـد وهریك عورتی جوان درخانه گذاشته‌ودختران نیز دارم وایلچیان بخانهٔ من فرو آمده‌اند همه جوانان چابك وخوب روی ومدتی شد تادرخانهٔ من‌اند وآن زنان ایشانرا می‌بینند بمن وفرزندان بسفررفته قناعت نتوانند نمودوچون با ایلچیان دریك خانه‌ایم من شبانروزی ایشانرا نگاه نتوانم داشت ، وبیشتر مردم راهمین حالت [واقع] است چنانکه می‌بینم چون تدبیر براین نمط است تاچندسال دیگردرین شهریك بچهٔ حلال‌زاده بدست نیایدوتمامت ترك‌زاده ویکدش باشند وبدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که : درعهد سلاطین سلجوق حدودنیشابور سلطان نشین بود وامراء وترکان درخانهای مردم فرو آمدند ونه بدین علامت که این زمان هست. روزی ترکی درخانهٔ نزول کردوزن خانه‌خدانوعروس‌وپاکیزه بود. ترك طمع دروی کرد وخواست که ببهانهٔ مردرابیرون فرستد. مردواقف حال بودوبیرون نمی‌رفت. ترك مردرامی‌زد که اسپ مرابیر وآب ده ومردزن رارهانمی کرد وچاره نبود . با زن گفت که من درخانه باشم اسپ‌رابیر وآب‌ده. آن عورت اسپ‌را بردست گرفته بکنار آب می‌برد، چنانکه عادت عروسان باشد جامهای پاکیزه پوشیده بودوخودرا آراسته اتفاقا سلطان می گذشت ونظرش برآن عورت افتاد اوراپیش خواند وازوی پرسید که چگونه است که توزنی نوعروس اسپ بردست گرفته و می‌بری تاآب دهی زن گفت بواسطهٔ ظلم تو . سلطان تعجب نمودو از کیفیت حال پرسیدآن قصهٔ خود را بشرح باز گفت. آن سخن در سلطان اثر کرد واوراازآن حال غیرت آمد وفرمود که من بعد هیچ آفریده ازحشم در نیشاپور فرو

نیاید وتمامت امراواتراك هریك جهت خود درحدودآنجاخانه سازند وشادیاخ نیشاپور که اینزمان شهرست بدان سبب ساختند. آن مرد پیرآن حال می گفت ومی گریست ودر آن امراووزرا هیچ اثر نکرد.

فی الجمله چون پادشاه اسلام خلدملکه تدبیرممالك میفرموددرباب ایلچیان اول تدبیرچنان فرمود که ازهرصدودویست ایلچی بیهوده عوان که پیش ازین بهرزه بولایات میرفتند اینزمان یکی نمیرودمگرجهت مصالح ضروری ملك میفرستند وازآن ایلچیان بیرالتو ویامهای بنجیك میروند که نه دیه بینند ونه شهر ونزول ایشان همان قدرباشد که آشی بتعجیل بخورند یا بااسپی دیگر نشینندیا اراقتی کنند اگربنادر ایلچی جهت مال میرود حکم یرلیغ فرمودتا درشهرها ایلچی خانها ساختند وفرش وجامهٔ خواب ومایحتاج ترتیب کردند تاآنجا فرومی آیندووجهی معین کرد تادرعمارت ایلچی خانه صرف کنند . وفرمود که باسقاقان جهت خود ومتعلقان خانها بسازند یابکرایه بگیرند. وبحمدخداومنه آن زحمات مندفع شدوخلق آسایش یافتندوآن عذابها فراموش کردند. وهیچ چربی زهره ندارد که تائی نان یامنی کاه ازکسی بخواهد ونام چربیان اصلا نمانده . ومردم ازسرفراغت ورفاهیت خاطر سرایهای خوب میسازندوایوانها برمی کشند وبعمارات مشغول اندوباغهای نیکومیسازند وقطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپائی درباغ مردم کند. وخانهٔ که پیش ازین بصددینار بوداینزمان بهزاردینار نمیدهند . وجمهورغائبان که پنجاه سال وزیادت بودتاجلاء وطن کرده بودند وآواره ازشهر بشهر می گردیدند تمامت باختیارخویش باشهرها ومقام قدیم خودمیروندودعای دولت پادشاه اسلام باخلاص تمام ازمیان جان میگویند. مستجاب باد !

حکایت سی ونهم

درمنع فرمودن خربندگان وشتربانان وپیکان اززحمت مردم دادن

پیش ازین هربزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که دربازاررفتی بجهت معاملهٔ

حکایت سی و نهم در منع فرمودن خربندگان وشتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن

واستحمام، چندخربندهٔپیرامن او درمی‌آمدند ومیگفتند که ماراچندین زر بایدداد که امروزوجه شاهد وشراب ومطرب ونان وگوشت وحوایج ودیگر مایحتاج ماباشد بکار می‌آیدوترامی‌بایدداد؛ واگرندادی‌باعذرگفتی سفاهت‌میکردند وعاقبةالامر بازرمی‌ستدند یا اورابسیارمی‌زدند . وبسیاربودی که زرنداشتی وقرض بایستی کرد وزروعرض وناموس رفته ازبازار بیرون نتوانستی‌آمدن . وبرسرراهها جوق جوق ایستاده بودندی وهرکه ازدست جوقی بدین طریق که تقریررفت خلاص یافتی بجوق دیگررسیدی وهمان‌شیوه بودی وچون بجوق شتربانان رسیدی همان شیوه بودی واگر بجوق قاصدان وپیکان رسیدی ازآن بتربودی . وبسیار بود که یك‌کس درروزی بهمهٔ آن اقوام درمی‌افتادچه آنرا پیشه‌ساخته برسرهمه راهها وبازارها نشسته بودند ومترصد صید ایستاده وتمامت بخواتین وشهزادگان وامرا تعلق‌میداشتند واگر کسی قوت مقاومت و دفع نمیداشت مصلحت منازعت نمی‌دید که ایشان‌می‌رنجیدندومی‌پنداشتند که‌منصبی‌باشد که‌خربندگان وساربانان وپیکان ایشان‌چنان شیوها کنند وبرآن قادرباشند . ودرروزعیدها ونوروزها وکوبیلامیشی وامثال‌آن‌چهارپایان‌می‌آراستند وجوق‌جوق بردرخانهای‌بزرگان می‌رفتند. اگرخداوندخانه روی‌نمودآنچه می‌خواستند بالحاح می‌ستدند وصدهزار هرزه وهذیان می‌گفتند ودشنام‌می‌دادند تازیادت‌بستانند وبالضروره‌هم‌عرض‌می‌بردندوهم‌چیزی‌می‌ستدند واگرخداوندخانه‌حاضرنبودی‌یاازبیم‌ایشان روی‌ننمودی‌هرچه‌می‌یافتند‌بگرو‌برمی‌گرفتند وپیش‌خراباتیان وشراب‌فروشان بزربسیارگرومی‌کردند وچون خداوندش باستخلاص‌آن می‌رفت دوهزاردشنام‌می‌شنیدوخلافتهامی‌کشیدودوسه‌چندان که درحساب داشت‌زرمی‌داد تا قماش خود بازگیرد . وبسیاربود که جامهای پوشیدنی‌برمی‌گرفتندوخودمی‌پوشیدند یادرزنان‌می‌پوشانیدند وقطعا بازنمی‌دادند . وهرسال‌پنج‌شش‌روزپیش‌ازآن‌روزهای‌معهود وپنج‌شش‌روزپس‌ازآن، هیچ‌آفریده درمیان راههانیارستی گذشت که‌اورا درپیچیدندی و هرچه‌لائق چنان قوم‌باشد باوی‌کردندی وبدین شیوها بردردکانها گردیدندی . وازدست بی‌راهی‌ایشان بازارعاطل شدی وتمغاهابشکستی وهیچ‌آفریده تدارك نمی‌کرد . واکابرو

ارباب‌جاه را از آن ذوق می بود که خربندگان‌وساربانان‌ایشان‌استران وشتران رابیارایند وجامهٔ چند برآن اندازندتا ازمردم چیزی توانندستد وبرسیدندی که بشما[که]چیزی داد و که‌چیزی نداد وایشان بدین‌سبب مستظهرومستولی‌می‌شدند . ومعظمترین‌زحمات وقلانات واخراجات مردم ازین معنی‌بود . ومردم چون می‌دیدند که بدان طریقه زرو جامه برایگانی بزوروشفاعت وابرام که سخت ترازززورباشد همواره ازمردم می‌توان‌ستد اکثر خلق طریق خربندگان وشتربانان وپیکان گرفتند وباایشان متفق شدند . وبر هرخربندهٔ ده‌بیکاروزند وآتش‌رانی جمع‌می‌گشتند . وبجائی‌رسید که دفع وتدارك آن ازجمله مشکلات بود .

پادشاه اسلام خلدملکه چون‌یاسامیشی‌ملك میفرمودحکم کرد که هرخربنده و شتربان‌وپیك که‌از کسی‌چیزی خواهداورابیاسارسانند.ود عیدهاونوروزهابهروقت که‌آواز جرس ودرای‌اشتران واستران بشنید کزیکتاانرا می‌فرمود که‌بزخم چماق سرودست‌پای ایشان‌می‌شکستند. وفرمودتاندازدند که‌هیچ آفریده چیزی‌بخربندگان وشتربانان‌وپیکان ندهدوهرکجا که استران‌وشتران گردانندایشان رابزنند وبیمن‌معدلت واثرسیاست‌اوآن زحمت وعذاب‌ازخلق بکلی بیفتادواین زمان‌هیچ کدام‌از آن‌جماعت‌رایارای‌آن‌نیست که تائی‌نان‌از کسی‌بخواهدواین‌سوداهاازسر ایشان‌بیرون‌رفت‌ونقش‌آن ازخاطرآن‌قوم‌محوشد وعالم‌ازشرایشان‌ایمن‌گشت. ایزدتعالی‌سایهٔ‌معدلت‌وانصاف‌پادشاه‌جهان‌ابدالدهر‌برسرعموم خلائق‌باقی‌وپاینده داراد بحرمة‌نبی‌وآله‌وسلم !

حکایت چهلم

درمنع فرمودن ازنشاندن کنیزکان بزوردرخرابات

همواره درشهرهای‌بزرگ‌زنان‌فاحشه‌رادرپهلوی‌مساجدوخانقاهات‌وخانهای‌هرکس می‌نشاندند. ونیزکنیزکانرا که ازاطراف‌می‌آوردند، چون‌جماعت‌خراباتیان‌بیهای‌موافقتر ازدیگران‌می‌خریدنداکثرتجاردرفروختن‌ایشان میل‌بمعاملهٔ‌آن جماعت میکردند. وبعضی ازکنیزکان که حمیتی‌وقوتی‌داشتنددرنفس‌خودنمی‌خواستند که ایشانرابخرابات‌فروشند و

باجبار و اکراه می فروختند و بکار بد می نشاندند.

پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که خرابات نهادن و زنان فاحشه نشاندن اصلا کار محظور و مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم الایام باز جهت بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده اند و آن قاعده مستمر گشته دفعة واحدة منع آن متمشی نگردد، بتدریج سعی باید نمود تا بتأنی مرتفع گردد حالی عورتانی که ایشانرا میل بآن کار نباشد و بالزام فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد چه جهد بسیار باید کرد تا ناقصی را کامل گردانند. آنرا که بخصلتی بد میل نبود او را باکراه بر آن داشتن ظلمی صریح باشد وعظیم بد و نالایق است. بدان سبب یرلیغ اصدار افتاد که هر کنیزک که او را میل بخرابات نباشد او را با آن جماعت نفروشند و آنچه در خرابات اند هر کدام که بخواهند بیرون آیند او را مانع نشوند وایشانرا درهر پایه وهر جنس قیمتی معین فرمود تا بدان بها ایشانرا بخرند و از خرابات بیرون آرند وبشوهری که اختیار کنند بدهند .

پایان

فرهنگ لغات مغولی

که در این کتاب بکار رفته است

اخته ـ اختگان

مطلق جانور وخصوصاً اسب (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

اختاجی ـ اختاچی ـ اختاچیان

میراخوروطویله‌داررا گویند (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).
اصل این کلمه درلغت «منچو» **آختا** Akhtaاست (فرهنگ پاوه‌دو کورتی).

ارتاغ ـ اورتاق

بمعنی بازرگان و شریك در تجارت (فرهنگ پاوه دو کورتی).
(حاشیه صفحه ۱۶۵ ازجلد اول‌تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن)
شریك وانباز ومصاحب باشد (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

اروغ ـ اوروق

کلمه اروغ که اوروغ یـا اوروق هم نوشته‌میشود مغولی‌است، بمعنی‌خانواده، نژاد واقوام. مثل «اورق‌جغتای» یعنی اولادان‌جغتای یا «ملك بروی واوروغ نامدار وی مقرر ومسلم‌بود.» یا«خاقان منصوراورق همایون‌را آنجا گذاشته.» (حاشیه صفحه۷ جامع‌التواریخ تصحیح وترجمه‌پرفسور کاترمر).
بمعنی خاندان وخویش وتبار بـاشد (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

ازوق ـ آزوق

آذوقه (فرهنگ پاوه دو کورتی)

اسرامیشی کردن

اداره و مراقبت (فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

اسیغ - آسیغ

فایده – بهره و منفعت (فرهنگ پاوه دو کورتی)

اغروق

بار ـ سنگینی (فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

ال - آل

مهر (بضم اول) ـ حیله و فریب (فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

آل تمغا

بمغولی یعنی مهر سرخ (آل یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) وآن‌عبارت بوده است ازمهر مربعی که بر روی یرلیغها وفرامین واحکام و مراسلات رسمی‌بامرکب سرخ میزده‌اند...واگر این‌مهربامرکب‌آب طلابوده است‌آنرا آلتون تمغا می‌گفته‌اند (التون یعنی طلا) و اگر بـا مرکب سیاه بوده آنهـا را قراتمغا میگفته‌اند . رجوع کنید بقاموس ترکی بفرانسه پاوه‌دو کورتی و جامع‌التواریخ طبع بلوشه ص ۲٤۷ خ و مقدمهٔ علامه قزوینی برتاریخ جهانگشا حاشیه صفحه «یکا»

ال تمغا - التمغا

فرمان ومهر پادشاه (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

التون تمغا

فرمان زرنشان (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

الغ نویان

یعنی امیر بزرگ (بحاشیه صفحه ۳ تاریخ جهانگشا چاپ لندن تصحیح علامهٔ قزوینی مراجعه شود).

الوس - اولوس

بمعنی قبیله چون « چنگیز خان را سرداری ایل والوس قوم نیرون دست داد. (حاشیه صفحه ۱۸ جامع‌التواریخ ترجمه و تصحیح پرفسور کاترمر).
خلق ـ جماعت ـ قبیله (فرهنـگ پاوه‌دو کورتی).

اندا

دراصل بمعنی قبیله وایلی است که با قبیله و ایل دیگر پیمان مودت و معاضدت بسته باشد ؛ ودر مغولی این لغت بجای برادر ودوست نیز استعمال می‌شود (فرهنگ (پاوه‌دو کورتی).

اوبای

چادر — شب ـ محل اردو (فرهنگ پاوه کوروتی).

اوتوك‌طومار

وقایع‌وسرگذشت را خوانند چنانچه درتاریخ وصاف گوید چند اوتوك نوشت یعنی طومار (کتاب عدن و رجوع کنیدبصفحه «ما»ازمقدمهٔعلامهٔقزوینی برتاریخ‌جهانگشای جوینی).

اوزان

جمع « اوز » بمعنی پیشه ور و مرد چالك و هنرور (فرهنگ پاوه وکرورتی).

اوزکشی

مردلایق (فرهنگ پاوه دوکورتی).

اولاغ

بمعنی چاپارو بمعنی‌اسب است (پاوه دوکورتی) صفحه ۱۸۹ جلد اول جهانگشا چاپ لیدن).

بمغولی اسب پست را **اولاغا** گویند (فرهنگ پاوه دوکورتی)

اولجای ـ اولچای

خوشبختی و برکت (فرهنگ پاوه دوکورتی)

اویماق

قبیله صحرا نشین واحشام را گویند (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

ای ـ آی

ماه — قمر (فرهنگ پاوه‌دوکورتی)

ایداجی - اوتاجی

کارپرداز سپاه - مباشر - خزانه دار (فرهنك پاوه دوکورتی).

ایراخته

معنی این کلمه علی‌التحقیق معلوم نشد وبلوشه‌درمقدمه‌ئی که برجامع التواریخ نوشته ص ۱۳۸ این کلمه را مغولی‌و بمعنی دوست و هواخواه فرض کرده‌و العهدةعلیه. (رجوع کنید بصفحه «ما» از مقدمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی بقلم علامهٔ قزوینی).

ایکاجی

بمعنی خواهر بزرگ (فرهنگ پاوه دوکورتی).

ایل

بمعنی پیام و مطیع است (فرهنگ ضمیمهٔتاریخ وصاف).

ایناق

مصاحب ومقرب درگاه باشد (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

بمعنی‌شریك ویار و مصاحب (فرهنك پاوه دوکورتی).

ایلغو

بمعنی قرض است (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

ایلغار

بسرعت‌وتاخت هرچه تمامترراه‌پیمودن (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

ایلغامیشی

بتندی رفتن(فرهنك‌پاوه‌دو کورتی).

اینجو - اینچو

غلام وبرده (فرهنك‌پاوه دوکورتی)

اینی

برادر کوچك و برادر زاده را گویند (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

بارس

یوزپلنگی که برای شکار تربیت میکنند (فرهنك پاوه‌دو کورتی)..

باسقاق

حاکم‌وشحنه (فرهنك پاوه دو کورتی)؛ بمغولی شحنه را گویند (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ‌وصاف).

باش

سر- فرمانده (فرهنك پاوه‌دو کورتی)

بالش

عبارت بوده است از پانصد مثقال‌زر یا نقره و بالش مطلق ظاهراً منصرف به بالش نقره است (حاشیه صفحه ۱۷۷ جلد اول تاریخ جهانگشا چاپ لیدن).

بخشی

بلغت‌مغولی بمعنی کشیش‌ورئیس‌مذهب بت پرستان یعنی پیروان بوداست (رجوع کنید بحاشیه مفصل کاترمر بر جامع‌التواریخ طبع‌خوداو ص ۱۸٤- ۱۹۹).

(صفحه «نو» مقدمهٔ علامه‌قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی).

بمعنی نویسنده - منشی - جراح (فرهنك‌پاوه‌دو کورتی).

بنجیك - بنچیك

بکسر اول جای بستن اسبان - چاپار در راه باشد (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

بولغاق - بولقاق - بلغاق

شورش، آشفتگی(جامع‌التواریخ‌تصحیح وترجمهٔ کاترمر)،

آشفتگی وپراکندگی (فرهنك پاوه دو کورتی)،

فتنه وآشوب (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

بویروق

دستور - فرمان(فرهنك‌پاوه‌دو کورتی)

بیتکچی

بمغولی بمعنی کاتب ودبیر و نویسنده ومنشی ومحررست(رجوع کنیدبحاشیهٔ صفحه «کو» از مقدمهٔ آقای قزوینی بتاریخ‌جهانگشا.).

این لغت‌درفرهنك ضمیمهٔ تاریخ‌وصاف بشکل بتیکچی آمده ودر معنی‌آن گوید: جاسوس واستراق‌سمع کننده است .

بیتك بمعنی نامه و نوشته است (فرهنك پاوه دو کورتی).

بیلك

ساعد وساق دست‌ومعرفت وتحفه‌باشد (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

پایزه - بایزه

لوحهٔ بوده است اززر یا نقره وبعضی ازاوقات هم ازچوب، برحسب اختلاف رتبه اشخاص، بعرض کف دست وطول نصف ذراع تقریباً ونام خدا ونام‌پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوك بوده است و پادشاهان مغول آنرا بکسانی‌که مرحمت خصوصی‌در حق ایشان‌اظهارمینموده‌اند ومخصوصا برؤسای قشون از امراء صده و هزاره وامراء تومان عطا میکردند . و **پایزه سرشیر** ، پایزهٔ بوده است که صورت‌سرشیری برروی‌آن منقور بوده وآن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است.(رجوع کنید بحاشیهٔ نفیس کاترمر برجامع‌التواریخ‌ص۱۷۷ـ ۱۷۹ و جامع‌التواریخ طبع بلوشه ص ۲٤٦ح وحاشیه‌صفحه «ربط» ازمقدمهٔ علامهٔ‌قزوینی‌بتاریخ‌جهانگشای‌جوینی)؛ حکمی‌باشد که ملوك بکسی دهند تا مردم اطاعت او کنند (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

تابقور

سپاه ــ عده‌ای از افراد ارتش‌ـمالیات فوق‌العاده .

تانکسون - تنکسوق - تنسوق

معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفه نایاب باشد. (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

ترخان

کسی که از همه گونه مالیاتی معاف است و هروقت بخواهد می‌تواندبدون بدون اجازهٔ قبلی نزد پادشاه باریابد. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

تغار

وجه‌معاش‌را گویند.(فرهنگ‌ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

تکشمیشی - تکشمشی

درمقابل سلطان حضور یافتن. تقدیم پیشکشی بسلطان ، چنانکه در تاریخ وصاف آورده شده : « بضرورت حاضر شدندوتشکمیشی‌یعنی‌پیش کشی نکرده در رفتند .» یا در جای دیگر میگوید: «طوایف‌وتحف و تکشمیشی هاء خاصه درنظر اشرف بگذرانید.» پیش‌کشی کردن - تعظیم بپادشاه (فرهنگ پاوه دو کورتی)

توتغاول - تتغاول

معبر .

توتغاولی

معبرداری.(فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

توسامیشی

شورش و آشوب کردن . (فرهنگ پاوه دو کورتی)

توق

سیر- کسی که‌بحدکافی‌غذاخورده‌است. (فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

تولامیشی

اسبی را برای تشریفات زین و یراق کردن.(فرهنگ‌پاوه‌دو کورتی)

تومان

بترکی بمعنی‌عدد‌ده‌هزار است (قاموس عدن) وتومان‌زر معـادل ده هزار عدد مسکوك طلا موسوم بدینار بوده است. در تسلیتةالاخوان ورق ۲۲٤ کوید : « و بهنگام خلوت و فرصت بموقف عرض رسانیده کـه فرزند مـرحوم [بهاءالدین ابن‌شمس‌الدین جوینی] ششصد تومان‌زر که‌شش‌هزارهزاردینار باشد از اعمال عراق‌درمدتی که‌متصرف آن‌بوده است‌بزیادت از واجب‌استخراج کرده.» (رجوع کنید بصفحه«مد»از مقدمه‌ای که علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای‌جوینی نگاشته‌اند.)

تونین

ویا **توبین** ،این کلمه‌مکرر درین کتاب استعمال شده است‌و بمعنی کشیش‌بت پرستان‌است(رجوع کنید‌بحواشی‌ادکار بلوشه برجامع‌التواریخ ص۳۱۳وصفحه ۱۰ جلد اول جهانگشا چاپ لیدن

جریك ـ چریك

لشکرپادشاهی‌وبعضی‌اوقات‌مطلق‌لشکر. (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ‌وصاف)

جیدا

زوبین‌راکویند (فرهنگ‌پاوه‌دو کورتی) یعنی نیزه‌ونیز امراست‌ازتحمل کردن. (فرهنگ سنگلاخ)

جیرغامیشی ـ چیرغامیشی

جشن وسرور (فرهنگ‌پاوه دو کورتی)

جینتمور

آهن‌سخت . جین یعنی سخت و تمور یعنی آهن‌بمغولی (بلوشه)صفحهٔ ٦۸ تاریخ‌جهانگشا چاپ‌لیدن)

چوك زدن

یعنی زانو خـم کردن‌که نزد مغول علامت نهایت تعظیم واحترام است : ـ« ضربوا جوك وهوالخدمه عندهم و کیفیه ان‌یبرك‌الرحل منهم علی‌احدی رکبیته و بشیر بمرفقه الی الارض و

هذه‌الخدمه عندهم غایةالتعظیم (نهایة الارب‌للنویری‌ج ۲۶ نقله عنه کاترمر فی حواشی جامع‌التواریخ ص ۳۲۳) رجوع کنید بصفحه «مح» از مقدمه‌ای که علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی نگاشته‌اند.

جوك

با جیم عجمی اسم مصدر فرو نشستن باشد که‌آنرابعربی‌قعودورسوب گویند. (سنکلاخ)

دالای - دولای

دریا- دریاچـه بزرك - سپاهیـگری. (فرهنك پاوه دوکورتی)

رباط

رباط بعلاوهٔ‌معنی کاروانسرای‌معروف، یکی بمعنی موضعی است که صلحا و صوفیه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه ، و دیگر موضعی که فقرا از طلاب وغیرهم درآن منزل کنندمانند زاویه. (رجوع کنید به مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی صفحه«لب»)

سورمیشی-سورامیشی

بمعنی شعف وشادی . وفریادی است که دروقت جنك کشند. (قاموس پاوه دوکورتی وحاشیه صفحه ۱۶۲ جلد اول ازتاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن)

سولوق

بمعنی مطلق ظرف . وظرفی است که درآن آب نگاه دارند.(پاوه‌دوکورتی وحاشیه‌صفحه ۱۸۶جلد اول جهانگشا چاپ لیدن)

سیورغامشی

بمغولی یعنی نوازش ومرحمت‌وبخشش وهدیه . مصدرآن سویور غامق است وسیورغال یعنی‌پیشکش وهدیه‌ازهمین ماده است. (رجوع کنید بصفحه«لح» از مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی)
نوازش وتلطف‌باشد. (فرهنك ضمیمه تاریخ‌وصاف)

شیرالغو

حیوان شکارشده ـ سهم کسی‌ازتاراج یا ازشکار. (فرهنگ‌پاوه‌دو کورتی)

طارمتای

منقل ومجمر وآتش‌دان. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

طرقاق

بمعنی‌محافظ وقراول شب‌است.(قاموس پاوه‌دو کورتی‌وحاشیه صفحه ۱۸۲جلد اول تاریخ جهانگشای جوینـی چاپ لیدن)

طوی

بمعنی‌جشن ومهمانی بود. (فرهنگ ضمیمه تاریخ وصاف)

غزغان ـ قزغان

دیگ مسین.(فرهنگ ضمیمه تاریخ وصاف)

قاقمیشی

یعنی غضب کـردن و خشمناك شدن . مصدرآن‌قاقیماق است. (قاموس عدن) (ورجوع کنید بصفحه «ما» از مقدمه تاریخ جهانگشای جوینی نوشته‌علامه قزوینی)

قوبجور ـ قوپچور

بمعنی مالیات وخراج مقررات دیوانی است.(قـاموس ترکی‌شرقـی بفرانسه تألیف پاوه‌دو کورتی) (صفحه ۲۵جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی).

قوریلتای

بـاصطلاح مغول عبارت بوده است از اجتماع عظیم ازعموم شاهـزادگان و ارکان مملکت کـه در موقع تعیین خانیت یکی‌ازاعضای خانواده سلطنتی منعقد می‌نموده‌اند . (رجـوع کنید بصفحه « کد » از تاریخ جهانگشای جوینی جلد اول مقدمه بقلم علامه قزوینی)

(و نیز مراجعه شود بصفحه ۲٤ جامع‌التواریخ تصحیح وترجمه پرفسور کاترمر).

قاان ـ قآن

پادشاه ذی‌شأن عظیم باشد. (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

قلان

باقی هاباشد(فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

قلا ووزی ـ قلاوزی

طلایه لشکر را گویند ودلیل آنرانیز خوانند. (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

قواد ـ قودای

طایفه و ایلی که بطایفهٔ دیگر دختر میدهدیاازآن دخترمی گیرد.(فرهنك پاوه‌دو کورتی)

قورجی ـ قورچی

سلاح‌دار.(فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

قراجو ـ قراچو

خانه بدوش ودوره گرد.(فرهنگ پاوه دو کورتی)

قول

دست وبازو ـ راه ـ بنده ـ مرکز سپاه(فرهنگ پاوه‌دو کورتی) پنج‌معنی دارد : اول از سرانگشتان بود تابند دست ومجازاً بمعنی دست نیزاستعمال شود-دویم تپه وتل رانامندکه دردامن کوه درجانب صحراواقع شده باشد ـ سیم بمعنی سمت بود ـ چهارم قلب لشکررا نامند که روزجنگ قرارگاه امیرلشکر باشد ـ پنجم امرست از خواستن . وباشباع ضمه‌عبدوبنده‌باشد. (سنگلاخ)

قومایی ـ غومای

کنیز (فرهنگ پاوه دو کورتی)

قوما ـ کنیز راگویند که مدخوله مالك باشد (سنگلاخ)

قوبين - قوين

مصامخه ودرآغوش گرفتن.

قویون : بضم« یا » وسکون «نون» چهارمعنی دارد اول بمعنی بغل باشد- دویم بمعنی آغوش بود وباین دو معنی **قوین** بسکون « یا» هم مستعملست- سیم گردبادرا گویند - چهارم گوسفند راگویند. (سنگلاخ).

کج

لکام اسب را کشیدن. (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

کزیك

موسیقی نظامی . (فرهنگ پاوه دو کورتی)

کوتالجی - کوتالچی

مهتراسب وخادم وراعی آن باشد. (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

کوتل

دربندو معبرسخت‌را گویند. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

کوکلتاش

برادر رضاعی. (فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

کهورکای - کهورکه - کورکا

نوعی طبل باشد. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

مجلکا

یعنی نوشته و حجت : مثلا«وعلاءالدین هرآنچه داشت بیکبار داده بود تاغایت که زن وبچه رافروخته و بعدازآن مجلکاداده که فیمابعدا گربمقداردرمی براو پیدا شودگناهکار باشد » (جامع‌التواریخ) نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق۳۱٤ بقل‌از ادگاربلوشه). حکم و تعهد (فرهنك پاوه‌دو کورتی).

مرکان – مرگان

تیراندازقابل – قهرمان.(فرهنك پاوه دوکورتی)

موران

یعنی‌راه وجاده.(فرهنك‌پاوه‌دوکورتی)

نارین

اختصاصی.(فرهنك پاوه دوکورتی)

نویان – نوین

شاهزاده – نجیب زاده – امیرلشکر. (فرهنك پاوه دوکورتی)

یارشمیشی

بفتح سیم – صلح وسازش و موافقت و زیب و پوشاکی را گویند (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ و صاف و فرهنك پاوه دوکورتی)

یارغو

یارغو ویرغو بمغولی بمعنی‌عدلیه‌وقانون و مدافعه مدعی و مدعی علیه است و یارغوچی یعنی قاضی‌ومستنطق ومدافع وحاکم قانون، (قاموس پاوه‌دوکورتی (رجوع کنیدبه صفحهٔ«کج» ازمقدمه علامه قزوینی بتاریخ جهانگشا جلد اول) مؤاخذه وپرسش گناه وتفتیش آن باشد. (فرهنك ضمیمه تاریخ وصاف)

یاساق – یاسا

بمعنی قانون – کیفر بدعت ومهم وسفر– وکمك ومددی که پادشاهان–را رعیت کنند دردادن لشکر بدون مواجب بوقت‌ضرورت. (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

یاسامیشی

پسندیده و نیزکارسازی – وسرانجام کارها باشد. فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

یاشلامیشی – یشلامیشی

رهبری‌باشد. (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

یاغلامیشی

افکندن نخستین‌سر بریده در پای بیرق بهنگام‌جنگ .

یام ـ یامچی

اسب‌چاپار و چاپارخانـه را گویند. (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

یرلیغ

یعنی حکم وفرمان پادشاه — (رجوع کنید به‌حاشیه صفحه « یط » ازمقدمه علامه قـزوینی درتـرجمه حال مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی) .

فرمان‌پادشاه و رحمت باشد. (فرهنگ ضمیمهٔ‌تاریخ وصاف) .

یوسون

دستوررا گویند(فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

طریقه وقانونرا گویند (فرهنگ پاوه دو کورتی).

یورت

محل تجمع چادرنشینان ـ محل‌تجمع یك قبیله چادرنشین ـ نـاحیهٔ محل سکنی (فرهنگ پاوه‌دو کورتی).

فهرست اسماء رجال و اماکن

فهرست پارهٔ از لغات واصطلاحات

که درقسم سوم از تاریخ مبارك غازانی آورده شده است

۱ - دریك نسخهٔ خطی قدیمی که درحدود ۷۳۰ هجری نوشته شده و «رسالهٔ صاحبیه» نام دارد اطلاعات قابل توجهی در بارهٔ طرزحسابداری سازمان‌های دولتی و دفاتر جمع و خرج آن عصر وجود دارد. دراینجا بطور خلاصه آنچه‌را که دراین‌رساله دربارهٔ دفاترمختلف دیوان نوشته شده نقل می‌کنیم :

« ۱ - **دفتر روزنامچه** : آنرا **دفتر تعلیق** نیزخوانند وآن عبارتست از دفتری که جمله مقررات اموال دیوانی واخراجات وسوانح احکام‌که واقع شود، در آن دفتر روزبروز... ثبت کنند.

۲ - **دفتر توجهات** (ظاهراً بایدمتوجهات باشد) : وآن عبارتست ازدفتر

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بقیه پاورقی صفحه‌قبل

جامع ابواب ودفترروزنامه که هرچه روزبروز دردفترروزنامه ثبت‌شود ابواب‌آن باسامی هربابی دردفترتوجهات فروکشد وحرف حرف اطلاق ودفعه دفعهٔ‌آن ترتیب ... وایام شهور درزیرابواب واسامی دفترتوجهات می‌نویسد ، تاهروقت که خواهند ازهربابی و اسمی مدت مخصوص نظرحاکم چه‌اطلاق شده‌است چون درروزنامه ... ثبت شده‌باشد ازین دفترتوجهات معلوم گردد .

۳ - **دفترقانون** : قانون لفظی‌است سریانی... ودراصطلاح اهل دیوان دو دفتررا گویند : یکی‌آنك باموال مواضع دارد وآن‌آن باشد که مقرراموال مواضع که معیین ومثبت شده‌باشد درآنجا مذکور وثبت شود ، مسمی ومفصل وموشح بحکایات قدیم، وآنرا **دفتر اموال** گویند. ودوم‌آنچه بمعاملات‌دارد وآن‌آن باشد که‌مأخوذات دیوانی که بنسبت معامله وارتفاع ازرعایا بچه‌قرار می‌ستاند، ودرآنجا مذکور وآن را **قانون قرار مأخوذ** و**دفتر ضریبه** خوانند .

٤ - **دفتر مقرردیوان** : وآن عبارتست ازدفتری که نمایندهٔ اخراجات

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بقیه پاورقی صفحه قبل

دیوان که بحکم مقررشده‌است که هرسال دردیوان مجری‌است ودرآن ثبت‌باشد مسمی ومفصل؛ واین اخراجاترا گرچه معین شده‌باشد که سال بسال ازکجادهند درزیرهرچه مقرری وجه‌آن بنویسد واگرچنانك مقررشده‌باشد که ازدیوان هرسال وجه بدهند و وجه درزیربنویسد .

٥ - **دفتراوراجه** : واین ازروی‌لغت بمعنی تفریق است ودراصطلاح اهل دیوان ازدفتری که هریك ازاصول ابواب‌المال یااصول اخراجات مقرربرورقی یاضلعی بکشد بحسب اقتضاء تفاصیل؛ بعدازآن مصرفه درزیرهرباب بکشد باندازهٔآن وهرچه ازآن ابواب‌المال خرج‌شود بی‌سیاقت وترتیب، چون حرف ودفعه دفعه، درزیرآن‌آن مورخ بنویسد ووجه ذلك درزیرهرچه مقرری وهرچه دروجه‌آن اطلاق کنندهمچنان بی سیاقت وترتیب در زیرآن بنویسند تاهروقت که خواهندکه باقی آن مال ونتیجهٔ آن خرج مقرر و معین بدانندآن ورق باوراق یاضلع باضلاع عقدکنند وخطی زیـر هرورقی یاضلعی بکشد وحاصل عقد هرورق یاضلع درزیرآن بحرف بنویسد . »

۱ـ مؤامره درلغت مشاورت است و دراصطلاح اهل دیوان عبارتست‌ازمکتوبی موشح بعلامات دیوانی وتوقیع حاکم مشتمل برذکرمال مقرربا‌عامل وشرح اخراجات‌مقرری که اورا درآن سال مجری دارند وتعیین باقی. » (نقل ازرسالهٔ صاحبیه)

فهرست مطالب جلد اول

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
نه	۱۶	نگینی	تنگینی
چهارده	۱۱	نسخهٔ	نسخه
بیست ویك	اول	ای‌الحریر	ابی‌الخیربن
۸	۱۲	فرمون	فرمودن
۱۷	٤	هر	[هر]
۲۳	۱۰	مقر	مقرر
۳۵	اول	فرمود	فرمودن
٤۵	٤	گول	کول
٤۵	۹	حکیمات	حکیمان
٤۵	۱۰	معید	معبد
۵۳	۲۲	دعای	دعاوی